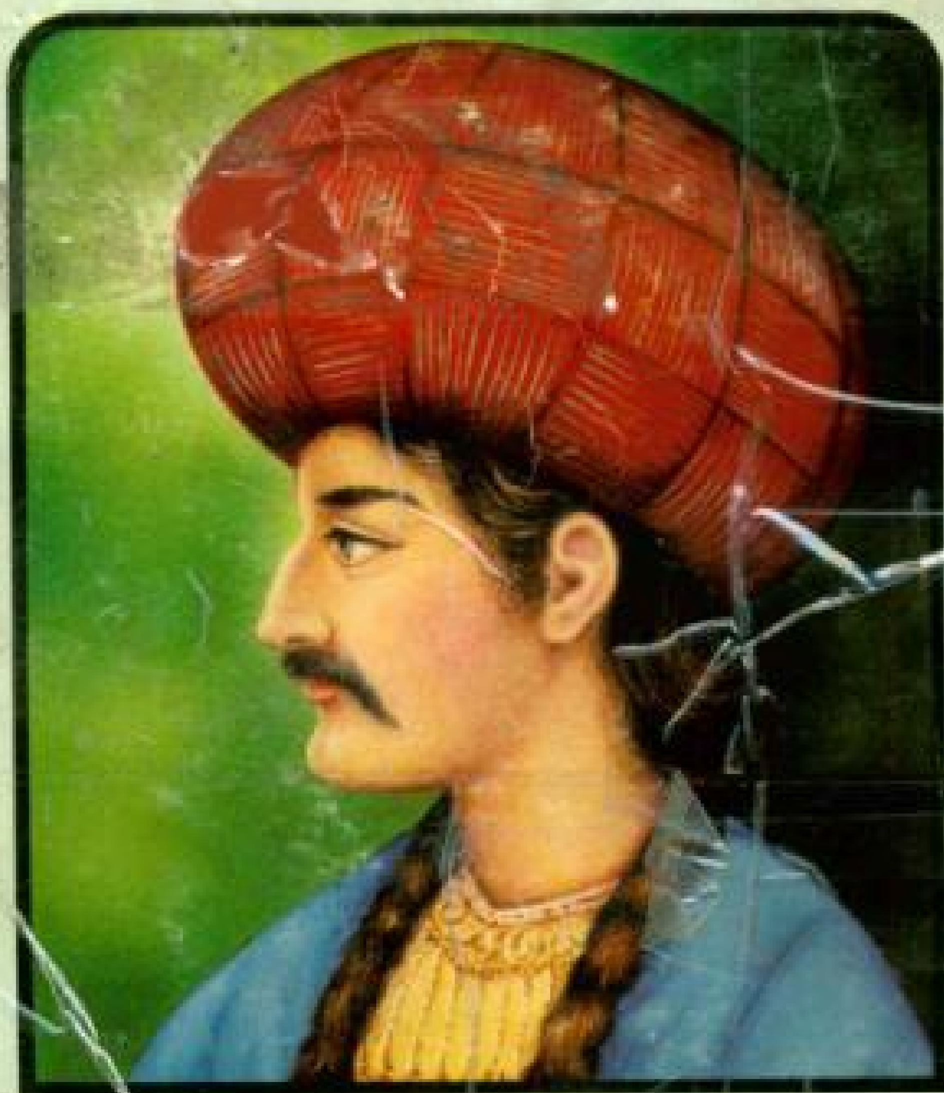
شاہ اسماعیل صفوی

مرشد سرخ کلاہان



شاه اسماعیل صفوی

مرشد سرخ کُلاهان

تألیف : پناهی سمنانی

ناشر : کتاب نمونه



● شاه اسماعیل صفوی

● مرشد سرخ کلاهان

● تألیف: محمد ـ احمد پناهی سمنانی

● ناشر: کتاب نمونه

● تیراژ: پنج هزار جلد

● چاپ: سلمان فارسی

● حروفچینی: مؤسسه حروف پایا

تهران ـ خیابان ناصرخسرو ـ کوچه امام جمعه ـ کتاب نمونه

تلفن: ۳۱۱۸۲۹۹

عکس روی جلد کتاب بازسازی شده از تصویر مندرج
در لغت‌نامه دهخدا

آنچه تاکنون از سری «خواندنیهای تاریخ» منتشر شده:

شماره ۱ ● تیمورلنگ ــ چهره هراس انگیز تاریخ

شماره ۲ ● چنگیزخان ــ چهره خون ریز تاریخ

شماره ۳ ● حسن صباح ــ چهره شگفت انگیز تاریخ

شماره ٤ ● آغا محمد خان ــ چهره حیله گر تاریخ

شماره ۵ ● نادرشاه ــ بازتاب حماسه و فاجعه ملی

شماره ٦ ● شاه عباس کبیر ــ مرد هزار چهره

شماره ۷ ● شاه اسماعیل ــ مرشد سرخ کلاهان

فهرست

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

یادداشت مؤلف:

شاه اسماعیل اول، دو چهره کاملاً متفاوت در تاریخ دارد. یا اصلاً دو شخصیت جدا از هم، نام شاه اسماعیل اول را تداعی می‌کنند.

یکی شاه اسماعیل صوفی یا شاه خطایی: شاعر، عاشق، حاکم مردم دوست و عادل و شجاع و حامی مظلومان. و او همان شاه خطایی است که پس از قرنها، هنوز تندیس دلهایِ شهریان و روستائیان پاکدل در اقصی نقاط ایران، خاصه مردم دلیر و غیرتمند آذربایجان و برخی از دیگر سرزمین های آسیای میانه است. و او همان شاه خطایی است که شعرها و ترانه ها و ماجراهای عاشقانه اش و نبردهایش، بخشی از مضامین بدیع بایاتی ها، گرایلی ها و اشعار خنایی و حماسی ادبیات آذری را به خود اختصاص داده است و در ساز و آواز عاشیق های آن دیار نشسته است.

دوم، شاه اسماعیل صفوی، مرد سیاست، مرشد سرخ کلاهانِ شمشیر به دست، که در راس غازیان جانباز قزلباش، در سیزده سالگی چون بچه شیری از کنام جنگل گیلان بیرون جست و ماجراها آفرید و جهانی را شگفت زده ساخت.

در این کتاب، ما از این شخصیت اخیر، یعنی شاه اسماعیل اول، بنیانگزار پادشاهی صفوی گفتگو داریم.

پس یا باید آن چهره ملکوتی، شاعرانه و روحانی را از این سیمای سیاسی، خشن و کوبنده و آتش برانگیز جدا تصور کرد و یا طبیعت شگفت و روان هفت‌توی آدمی را که قادر است در چهره‌هایی این همه متنوع ظاهر شود، جدی گرفت.

این شاه اسماعیل اول و سرشت و سرگذشت او، همیشه با نوعی شگفتی و حیرت، اندیشه و دقّت و تأملِ پژوهشگران را برانگیخته است. و همواره این پرسش مطرح بوده است که: چگونه نوجوانی سیزده ساله، در راس یکی از مهمترین و پیچیده‌ترین جریانهای تاریخی قرار می‌گیرد و مصدر تحوّلاتی آنچنان عظیم و سرنوشت ساز می‌گردد؟.

اگر این کتاب، به دنبال آن بود، که تنها پاسخ ساده‌ای برای این سؤال بیابد، کاری سطحی و به همان اندازه بی معنی انجام داده بود.

صفویه، آن‌چنان که از اوراق این تألیف درخواهیم یافت، تحوّلی عظیم و چشمگیر را در تاریخ ایران بانی هستند.

صفویه، جزو آن گروه از نهضت‌هایی هستند که توانسته‌اند برای دستیابی به قدرت، از بستر ضرورت‌های تاریخی و عوامل مؤثر اجتماعی، هوشیارانه بهره‌برداری کنند.

تأثیرگذاری نهضت صفویه، از آن گونه تأثیراتی است که محدود به یک یا چند دوره تاریخی مشخص نیست، بلکه نتایج و بازیافت‌های آن، نه تنها در ایران، بلکه درچندین حوزه جغرافیایی دیگر تا زمان ما هم باقی است و ادامه دارد. این مدعا، البته قابل بررسی و تحلیل است.

نهضت صفویه، توانست بسیاری از معادلات سیاسی جهان معاصر خود را درهم ریزد و جابه‌جا کند.

عصری که قهرمان کتاب ما، در رأس بازماندگان مکتب سرخ کلاهان صفوی، سریر قدرت را از میدان‌داران و معرکه آرایان متعدّد ربود،

ویژگی هایی داشت که تنها قدرتی متکی به نیروهای مکتبی و پرورش یافته، همچون مکتب صوفیان صفوی می توانست در آن برنده اصلی باشد و چنین هم شد.

ضعف رو به تزاید قدرت‌های محلّی و استغراق پادشاهان و امیران تیموری، آق‌قویونلو و قره‌قویونلو در فساد و جنگ خانگی و غلبه آشفتگی و هرج‌ومرج و استیلای ظلم و فساد و فقر و نابسامانی بر اوضاع اجتماعی و انزجار و خشم مردم از تسلط دیر پای حکومت‌های بیگانگان از یکسو و وجهه و محبوبیت مرشدان و شیوخ و نیز وحدت و اخلاص و اطاعت بی خدشه مریدان در مکتب شیخ صفی الدین اردبیلی و تمسک آنان به خاندان پیامبر و فرزندان فاطمه و علی (ع) و ایمان و اعتقاد خالصانه مردم ایران به حقانیت و مظلومیت این خاندان مطهر، موجب شد تا فرصتی ممتاز و یگانه در اختیار سلسله صفوی قرار گیرد.

عوامل متعدّد دیگری هم به تکمیل این موقعیّت کمک کردند که رشد غول‌آسای امپراطوری عثمانی و تبدیل آن به خطری بالفعل برای اروپا و واکنش‌های مضطربانهٔ دولت‌های فرنگ و شیفتگی آنها برای یافتن قدرتی در پشت قدرت حریف، و هم‌چنین تمایل دولت‌ها بر تشکّل قدرت مرکزی که به تدریج بعنوان یک اصل ضروری، در ساختار حکومت‌ها در بیشتر کشورهای اروپایی شکل می‌گرفت و اتحاد سیاسی ایران در چهارچوب دولت صفوی، پدیده‌ای بود که از روابط بازرگانی ایران با روسیه و تا حدّی ممالک اروپایی تاثیر پذیرفته بود و زمینه‌ی آن نیز هم‌چنان که اشاره شد، فراهم بود. از جمله زمینه‌های مناسب و یاری‌دهنده برای برآمدن صفویه بودند.

زندگی شاه اسماعیل اول، در مجموعه‌ای از تحرکات، نبردها، خونریزی‌ها، ضعف‌ها، قدرت‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌های خود، با در نظر

داشتن عوامل و زمینه های اشاره شده، مفهوم دقیق تر و صریح تری می یابد. و شیوه این کتاب، همانند مجلدات دیگر خواندنیهای تاریخی، پی گیری در یافتن و ترکیب دادن و منعکس ساختن پدیده های قانونمندیست که بر آمدن و استیلای سلسله صفویه را موجب شد و پرداختن به سرشت و سرگذشت شاه اسماعیل، به‌عنوان بنیانگذار پادشاهی در این سلسله، هم بدین بهانه است.

انتشار «شاه اسماعیل، ما را به هفتمین مجلد از «خواندنیهای تاریخی» می رساند».

اینک مجلدات خواندنیهای تاریخی، جای خود را در میان مردم کتابخوان باز کرده است. با اینکه در مقدمه تمامی مجلدات از سر صداقت تصریح کرده ایم که در تحریر این رشته از کتابها بشیوه تحقیق تاریخی و تحلیل پدیده های تاریخی به مفهوم و روش معمول آکادمیک، هدف ما نبوده است و مؤلف هیچ داعیه ای در این زمینه ندارد، امّا ازآنجا که دربنای کار و طرح موضوعات کتاب، روش علمی کمابیش الهام‌بخش بوده، لذا اساتید و محققان و صاحب‌نظرانی چند، در این کتابها با نظر عنایت و تائید نگریسته و مؤلف را به ادامهٔ کار تشویق کرده اند.

اما، واقعیت اینست که آنچه در ادامه کار تاکنون بیشترتعیین کننده بوده است، پذیرش و قبول گسترده خوانندگان گرانمایه بوده است و چاپهای متعدد هر کدام ازمجلدات قبلی «خواندنیهای تاریخی» بهترین مدعاست.

چشم براه نظرات و راهنمایی های خوانندگان و صاحب‌نظران هستیم.

تهران. شهریورماه ۱۳۷۱

محمد ــ احمد پناهی «پناهی سمنانی»

فصل اول: شخصیّتی زودرس، در دورانی پرهیاهو:

شخصیت شاه اسماعیل، یکی از شگفت انگیزترین حوادث تاریخ جهان است، هنگامی که وی بنام پادشاه، موجودیت یکی از مهمترین سلسله های سلطنتی را در ایران اعلام کرد، نوجوانی سیزده ساله بود او مهمترین پدیده داخلی، یعنی آغاز زوال بدون وقفه حکومت آق قویونلو را دریافته بود.

آیا آنچه که موجب تبدیل قدرت صفویه، از تخته پوست درویشی به اورنگ پادشاهی شد، تنها قابلیت و استعداد شگفت آور شاه اسماعیل بود؟

فصل اول

شخصیّتی زودرس، در دورانی پرهیاهو:

یک پژوهشگر اروپایی، از قهرمان کتاب ما، یعنی شاه اسماعیل صفوی، بعنوان کسی که «شخصیّت کامل و زودرس او، یکی از جالبِ توجه‌ترین و بدیع‌ترین حوادث تاریخ جهان است»[1]، نام می برد. در واقع نیز، او یکی از شگفتی های تاریخ است.

هنگامی که وی بنام پادشاه، موجودیت یکی از مهمترین سلسله های سلطنتی را در ایران اعلام کرد، هنوز بسیار جوان بود. او سیزده ساله بود که در تداوم تحرّکات سیاسی پدران خود، برای دستیابی به قدرت سیاسی و استقرار پادشاهی در راس نهضت صوفیان قرار گرفت. او مهمترین پدیده داخلی را در حوزه تحرکات خود، یعنی آغاز زوال بدون وقفه حکومت آق قویونلوها را دریافته بود.

آیا آنچه که موجب تبدیل قدرت روحانی صفویه به حاکمیت روحانی-سیاسی گردید، تنها قابلیت و استعداد شگفت‌آور اسماعیل بود؟

بدون شک توانایی فوق‌العاده او در به ثمر نشاندن، جهت گیری ها و پویه های قدرت در خاندان صفوی، نقش تعیین کننده‌داشت، اما این مقوله به

۱ــ هینتس، والتر: تشکیل دولت ملّی در ایران. ترجمه کیکاوس جهانداری. ص ۱۲۶.

تنهایی پاسخ سئوال بالا نیست.

زندگی شاه اسماعیل بی‌تردید پرحادثه، جذّاب و خواندنی است، امّا حوادث و جریان‌ها و عواملی که زمینه را برای کامیابی مردان ماجراجو و سلطه‌طلب این خاندان آماده کرد، هم بسیار خواندنی و عبرت‌آموز است.

بنابراین ما، به روال معمول در خواندنی های تاریخ، نخست به تماشای سیمای ایران در دوران نخستین تلاش‌های صفویان برای کسب قدرت روحانی و سیاسی می‌پردازیم.

سیمای ایران در عهد جانشینان تیمور لنگ

تیمورلنگ، چونان صاعقه‌ای بر پیکر زخم دیده ایران فرود آمد و در کوتاه مدت، قلمرو وسیعی را تحت سلطه خود درآورد. قدرت او در لشکرکشی هایش، بر قبایل بیابانگردی بود که اقتصادشان بطور عمده بر دامداری و غارت استوار بود، او غنائم جنگی خود را، که شامل غنائم و عایدات سرزمین های متصرفی بود، بصورت یورت ها و سیورغال ها به سران نظامی خود واگذار می‌کرد. فئودال های بزرگی که جانب او را، در یورش هایش، گرفته بودند، از این سیورغال ها نصیب می بردند.

او در عین حال این قبایل چادرنشین را از آسیای میانه، به نواحی شمالی ایران و آذربایجان، که نقاط پراستعدادی از نظر کشاورزی و دامداری بحساب می آمدند، انتقال می داد و مستقر می ساخت.

در پایان عمر، او مجموع متصرفات خود را در ایران، بصورت دو حاکم‌نشین بزرگ، بین پسرانش تقسیم کرد: خراسان و گرگان و مازندران و سیستان را به شاهرخ سپرد و هرات را مقر حکومتی او قرار داد. غرب ایران، یعنی ارمنستان و آذربایجان را به میرانشاه سپرد که تبریز مرکز حکومتی آن بود.

تیمور در سال ۸۰۵ هجری قمری از فرط نوشیدن شراب، برای گرم شدن و رهایی از سرما، درگذشت. امپراطوری عظیم او، به محض انتشار خبر مرگش، دچار وحشت زایدالوصفی شد.[۱] تیمور فرزند خود پیرمحمد را به جانشینی برگزیده بود، ولی افسران جناح راست با خلیل سلطان فرزند میرانشاه و نوه تیمور بیعت کردند. نتیجه این بیعت، ایجاد مجادلات و کشمکش‌های بزرگی گردید، زیرا برخی دیگر از سرداران وصیت تیمور را اجرا و پیرمحمد را جانشین شناختند.

متصرفات تیمور، پس از مرگ او، مدت زیادی در دست جانشینانش باقی نماند. (اگر چه آنها حدود یک قرن در ایران حکومت کردند). مؤلف تاریخ جدید یزد، سیمای ایران را، بدنبال مرگ شاهرخ (۸۵۰ هـ) چنین ترسیم می‌کند:

> امرا و شاهزادگان بهم برآمدند و هر یک آنچه توانستند از گنج و لشکر برداشتند و متوجه ولایتی و سرحدی گشتند... و در تصرف آوردند. بنیاد ظلم و تعدی نهادند و قتل عام شد و طمع در مال تاجران و رعایا و مزارعان کردند... خرابی در ولایت‌ها راه یافت و مردم پراکنده گشتند در تمام بلاد ایران، قحط و وبا واقع شد.[۲]

مردم، در دوران استیلای تیمور، با وحشت و غارت و جنگ دست به

۱ــ بارتولد، در بیان تأثیر مرگ تیمور در میان مردم، روایت عجیبی نقل کرده است: در حکایاتی که مربوط به خواجه احرار است، می‌نویسند: در اراضی کوهستانی داغستان، بمناسبت روز تولد خواجه مزبور مجلس جشن و سرور بر پا شده بود، موقعیکه مجلس داشت گرم می‌شد، خبر مرگ تیمور باطلاع حضار رسید و چنان هیجان عجیبی در مجلس و مجلسیان بوجود آورد که دیگ‌های خوراک را ول کرده، بکوهساران متواری شدند. در صحت و سقم این خبر احتمالاتی وجود دارد، لیکن از این واقعه ترس و واهمه مردم از آینده تاریک و مبهم خود و کشور فهمیده می‌شود. زیرا می‌دانستند که به محض وفات تیمور، میان فرزندانش جنگ درخواهد گرفت (الغ‌بیگ و زمان وی. ص ۹۲ــ۹۱).

۲ــ تاریخ جدید یزد: احمد بن حسین بن علی الکاتب. نقل از مالک و زارع در ایران. ص ۲۰٤.

گریبان بودند، اما سلّطه یک پارچه او، نظم خاصی را در شئون مختلف بوجود آورده بود. در حالیکه جانشینان او، محیطی پر از ناامنی و اغتشاش بوجود آوردند که نتیجه جنگ قدرت بین آنها بود:

لشکرکشی های دائمی وقوع یافت و لشکرهایی که در آمدوشد بودند، طفیلی مردم دهات شدند. فاتحان بجهت اتباع خود حواله بر روستائیان می نوشتند. همینکه فاتحی جدید یا شاهی پیروز از راه می رسید، مردم از ترس اینکه مبادا مالی از آنان مطالبه شود، پراکنده می شدند.[۱]

شدت این آشفتگی و پراکندگی مردم و در نتیجه، اختلال در امور اقتصادی حکومتگران بحدی بود که متجاوزان ناچار مجبور به عقب‌نشینی می شدند:

هنگامی که شاهرخ فرزند تیمور به اصفهان رسید، فرمان بخشودگی مالیاتی صادر کرد تا از دهقانان مطالبه مالیات پس‌افتاده نکنند و ایشان به زراعت مشغول گردند.

از طرف دیگر هنگامی که محمدسلطان (متوفی در ۸۵۵ هـ) پس از مرگ شاهرخ به اصفهان آمد، وزیر او شیخ‌الاسلام سعدالدین ابی الخیر مقرر کرد که در یزد و ولایات مجاور آن، مالیات مخصوص جهت لشکر بر هر خانواده بستند تا برات‌داران اصفهان آنها را وصول کنند. و این اخّاذی‌ها روزگار مردم را سیاه کرد. هنگامی که این خبر به محمدسلطان رسید، فرمان داد که «به هیچوجه فرع یک دینار ناواجب بر رعایا و مزارعان قسمت نکنند.»[۲].

مالیات‌هایی که در فاصله میان انقراض ایلخانان و استقرار صفویه از مردم وصول می شد، انواع و اسامی مختلف داشت، که بر حسب هر حوزه مالیاتی تفاوت می‌کرد. مالیاتی که از روستائیان می‌گرفتند، مشتمل بود بر

۱ـ مالک و زارع در ایران. ص ۲۰۴.

۲ـ تاریخ جدید یزد: نقل از مالک و زارع. ص ۲۰۵.

مالیاتی که بر هر «جفت» از زمین تعلّق می‌گرفت، مالیاتی که بابت محصول می‌گرفتند و میزان آن از ١٤ تا ٢٠ درصد فرق می‌کرد، مالیاتی که بر تاکستانها تعلق می‌گرفت، عوارضی که هر سال از روستائیان بابت حق مرتع بارهای هیزم و علوفه می‌گرفتند، مالیاتی که هر سال بهنگام درو برای بعضی از مأموران محلی وصول می شد و هم‌چنین مالیات آسیاها و عوارض دیگری که در اعیاد می‌گرفتند، مالیاتی که ایلات و عشایر بابت مواشی و دام‌های خود می باید پرداخت می‌کردند.

سی نوع مالیات

پروفسور مینورسکی، به سندی اشاره می‌کند که بموجب آن سیورغال قاسم بن جهانگیر آق‌قویونلو را از ادای سی نوع مالیات معاف کرده‌اند. با اشاره‌ای به تعدادی نام این مالیات‌ها وضع مصیبت‌بار مردمی را که در زیر ستم ترکمانان دست‌وپا می زده‌اند، می توان مجسم کرد. این مالیات‌ها و عوارض عبارتند از:

مال و جهات (مالیات مستمر)، اخراجات و خارجات (مالیات زاید)، عوارض حکمی و غیرحکمی (عوارضی که بموجب حکم یا جز آن وضع می شود)، علفه (مالیاتی که بابت خوراک عمال حکومت می‌گرفتند)، علوفه (حق علیق برای مرکب مأموران حکومت)، قُنْغُلا (مالیات مخصوص پذیرایی سفرا و دیگران)، بیگار (کار اجباری)، شکار (مالیات شکار)، الاغ (پیک های چاپارخانه یا مالیات مخصوص چهارپایان چاپارخانه)، آلام (راهنمایانی که مجبور بودند بدون گرفتن مزد بمأموران حکومت خدمت کنند و آنانرا از دهی به ده دیگر رهنمون شوند)، ساوَری (هدایا)، ساچُق (عوارض پذیرائی)، پیشکش (هدایا)، زرچریک و پیاده (مالیات چریک بمعنی

امروز پیاده سوار)، مشتلق (عوارضی که در مواقع مخصوص مانند رساندن خبر خوش از مردم می‌گرفته اند)، اِحداث (ابداعات و اختراعات)، کد و سرشمار (مالیات خانوار و سرانه)، خانه شمار (مالیات خانه)، عشر (یکدهم)[۱]، یام‌بردار (مالیات چاپارخانه)، دست انداز (دخل وانعام)، عیدی و نوروزی (مالیات مخصوص سال نو)، حق السعي عمّال (مداخل محصلان مالیاتی)، رسم الصداره (حق‌العمل صدر)، رسم الوزاره (حق‌العمل وزیر)، غلّه طرح (معنی دقیق این اصطلاح در عهد آق‌قویونلو روشن نیست)[۲]، ابتیاعی (مالیات خرید)، حَرز (تقویم مالیات)، مساحت (بمعنی معمول خود)، رسم الحرز و مساحت (حق‌العمل تقویم کردن و مساحت کردن)، اضافه و تفاوت تسعیر (مالیاتی که بابت تعدیل نرخ تسعیر مي‌گرفتند)، تقبل (هنگامی که مردی تقبل می‌کرد که مالیاتی را که از طرف محصل تعیین شده بود، در موعد معیّن بپردازد، نوع مخصوصی از مالیات از او می‌گرفتند)، مالیات معروف به صدیک، صددو، و صد چهار، حقوق داروغه، کلانتر، ممیّز، صاحب جمع، شیلان‌بها (مالیاتی که برای اجتماعات اعیاد می‌گرفتند)، ...[۳]

آرایش قدرت درآغاز حکومت سیاسی صفویه

در گرماگرم استقرار حاکمیت سیاسی سلسله صفوی، ایران، وحدت سیاسی یکدست نداشت، سلطان‌ها و سلطانک ها، امیران و حکّام محلی در

۱ـ شاید مراد از عشر مالیاتی باشد که بعضی از مأموران حکومت بعنوان مداخل خود می‌گرفتند، نه عشر بمعنی خراج زمینی که در صدراسلام معمول بود (مالک و زارع در ایران، زیرنویس ص۲۰۸).

۲ـ در اصفهان در زمان ظل السلطان (اواخر دوره قاجار) رسم چنین بود که غله املاک خالصه را به دهقانان «قالب» کنند و آنها را بخرید غله مزبور به بهایی بیش از بهای معمول مجبور کنند. و این شیوه معروف به (غلّه طرح) بود.

۳ـ برای بقیه این فهرست نگاه کنید به: مالک و زارع در ایران. ص ۲۰۹.

هر گوشه کشور بخشی از قدرت را در دست داشتند. دولت سلطان حسین بایقرا، از خاندان تیموری، «خراسان بزرگ را در تحت حکومت خود داشت، متجاوز از ده سلسله حکومتی در مازندران قدرت را در دست داشتند، گیلان زیر سلطه سه حکومت محلی در نواحی لاهیجان «بیه‌پیش»، رشت «بیه‌پس» و طالش اداره می شد.»[۱]

مردانی از سلسله آق‌قویونلو، هر کدام در منطقه‌ای پادشاه بودند. الوند میرزا در آذربایجان و ارمنستان و مراد در عراق عجم حکم می راندند. عراق عرب، فارس، یزد و کرمان بظاهر تحت فرمان پادشاهان آق‌قویونلو بود، اما هر کدام عملاً حاکمیت مستقل داشتند، امیر سیستان دم از استقلال می زد و خاندان مشعشع در خوزستان حکمروا بودند.

یکی از علل این تنوّع در آرایش حکومت و تقسیم وحدت سیاسی در بادی امر، ضعف سلسله تیموری بود. تیمورلنگ در سال ۸۰۸ هجری مرد و با مرگ وی، امپراطوری عظیم او با سرعتی بیش از آنچه تصور می رفت، فرو ریخت.

مبارزه قدرت بین جانشینان او آغاز گشت. شاهرخ فرزند تیمور و خلیل سلطان نوه او، برسرتصاحب لقب «سلطان» جنگ خونینی را آغاز کردند، که در نهایت، پیروزی از آنِ شاهرخ گردید و او قریب چهل وسه سال در خراسان حکومت کرد.

۱ـ بعنوان مثال حسن بیگ روملو در وقایع سال ۹۰۷ می نویسد: در این سال چند حاکم که هریک داعیه استقلال داشتند، بدین تفصیل: خاقان اسکندرشان [= شاه اسماعیل] در آذربایجان و سلطان مراد (آق‌قویونلو) در اکثر عراق و مرادبیک بایندر در یزد و رئیس محمد کره در ابرقو و حسین کیای چلاوی در سمنان و خوار و فیروزکوه و باریک‌بیگ پرناک بن علی بیک در عراق عرب، قاسم بیگ بن علی بیگ در دیار بکر، قاضی محمد باتفاق مولانا مسعود بیدگلی در کاشان، سلطان حسین میرزا در خراسان، امیرذوالنون در قندهار و بدیع‌الزمان میرزا در بلخ و ابوالفتح بیک بایندر در کرمان...

(احسن التواریخ. به تصحیح عبدالحسین نوائی. ص ۸۷)

پسر دیگر تیمور میرانشاه، که بر اثر سقوط از اسب، مغزش آسیب دیده و حالتی نیمه‌دیوانه داشت، در تبریز بود و با فرزند خود میرزا عمر، حاکم آذربایجان کشمکش داشت، اما میرزا ابابکر پسر دیگر میرانشاه برادر را از حکومت خلع و خود بر آذربایجان چیره شد.

جدال این پدر و پسر، با حمله و یورش دولت آل‌جلایر به فرماندهی سلطان احمد، (که اینک با قرایوسف ترکمن پیشوای قبیله قراقویونلو متحد شده بود)، شکل دیگری بخود گرفت.[1] ابابکر پسر میرانشاه آماده جنگ علیه

۱ـ این دو داستانی خواندنی دارند. سلطان احمد جلایر در زمان قدرت تیمور این منطقه را در دست داشت و قرایوسف دست‌نشاندهٔ او و والی آذربایجان بود. در حملات تیمور به غرب ایران، این دو مردم و کشور خود را درمقابل تیمورها کردند و به ایلدرم بایزید سلطان عثمانی پناهنده شدند. پس از شکست هول‌انگیز بایزید در جنگ با تیمور، این دو به سلطان فرج، شاه مصر پناهنده شدند. آنها ابتدا با پذیرایی و استقبال حکومت مصر روبرو شدند اما پس از آنکه تیمور سفیری به قاهره فرستاد و درخواست کرد که قرایوسف را بعلت غارت سرزمین های اسلامی و دستبرد به کاروان‌های حج در ملاءعام، حلق‌آویز و سلطان‌احمد را نزد وی اعزام دارند، سلطان مصر، حکم بازداشت و سپس اعدام آنها را به حاکم شام، جائیکه آنها زندانی بودند، ابلاغ کرد. اما شیخ محمودی نایب‌شام این فرمان را به اجراء درنیاورد.

آن دو یکسال تمام در زندان ماندند و چون می توانستند با هم ملاقات کنند، رشته دوستی بین آنها مستحکم شد و سوگند یاد کردند که پس از رهایی از محبس به دوستی خود ادامه دهند و به توافق رسیدند که عراق عرب از سلطان احمد و آذربایجان متعلق به قرایوسف باشد. هر دو در ماه رجب سال ۸۰۷هـ توسط شیخ محمودی نایب‌شام آزاد شدند و هریک با احترام زیاد، از شیخ یکصدهزار درهم زر و سیصد رأس اسب دریافت داشتند، قصد نایب شام از آزادی آنها، به زیرکشیدن سلطان فرج، پادشاه مصر از تخت سلطنت بود و می خواست از نیروی آنها برای حمله به مصر برخوردار گردد.

سلطان احمد در این بازی شرکت نکرد ولی قرایوسف به کمک شیخ رفت و به سلطان فرج حمله کردند ولی شکست خوردند. سرانجام بین قرایوسف و شیخ اختلاف افتاد. شیخ به دمشق رفت و قرایوسف با هزار ترکمن همراه خود، بدنبال ماجراهای بسیار (که از حوصله این فصل خارج است) برای تسلط بر آذربایجان که قرارش با سلطان احمد در زندان شام گذارده بودند، ناچار از مقابله و جنگ با ابوبکر پسر میرانشاه شد و او را شکست داد.

بین او و دوست هم زنجیرش سلطان احمد جلایر، که برای تسلط بر سرزمین مورد توافق آمده بود، سرانجام بر سر متصرفات یکدیگر جنگ افتاد. در بحبوحه جنگ طی ماجرای شگفت‌آوری، ترکمنی، ←

قرایوسف و سلطان احمد شد و میرانشاه را هم با خود برد.

در جنگی که بین دو متحد تازه‌نفس از یکسو و میرانشاه‌وپسرش از سوی دیگر، درگرفت، میرانشاه کشته شد (۸۱۱ هـ). کمتر از دو سال بعد (۸۱۳ هـ)، غزان‌قره قویونلو، سلطان احمد را نیز در منازعه‌ای به قتل رساندند و قره قویونلوها، سیطره خود را در آذربایجان، ارمنستان و عراق عرب مستقر ساختند.

بین جانشین دیگر تیمور، یعنی شاهرخ، که اینک در آرایش قدرت ــ با وجود ضعف بنیادی سلسله تیمور ــ قدرتی قابل اعتنا به حساب می آمد، و قره قویونلوها کشمکش های متعددی به وقوع پیوست، اما در مجموع، علی الحساب تیموریان نفوذ و قدرت خود را در غرب ایران از دست دادند.

شاهرخ

از میراث داران تیمورلنگ، شاهرخ، توانست بر مدعیان غلبه کند و بقول یکی از محققان:

...برادرزادگان سرکش را به تزویر و تدبیر یا زنجیر و شمشیر مطیع یا سر به نیست کرد و خود بصورت سلطان مقتدری بر سراسر ممالک تیموری فرمانروا گردید.[1]

بی آنکه او را بشناسد، اسلحه و لباسش را گرفت و او لخت و عریان در باغی پنهان شد. و خود را به باغبان معرفی کرد. باغبان به بوی زر محل اختفایش را به قرایوسف اطلاع داد و در نتیجه او دستگیر و اسیر دوست قدیمی خود شد. قرایوسف تحت فشار و تأثیر امرای خود، که اغلب از سرداران قبلی سلطان احمد بودند، به قتل او فرمان داد. (با استفاده از: قراقویونلوها: از ص ۷۷ تا ۹۸).

۱ــ درباره نامگذاری شاهرخ نوشته‌اند که وقتی خبر تولد او به تیمور رسید، وی سرگرم بازی شطرنج بود و «مهره شاه» حریف را به حرکت «رخ» مات کرده بود، بهمین مناسبت نوزاد را شاهرخ خواند. (عبدالحسین نوائی: ایران و جهان (از مغول تا قاجاریه). ص ۸۲)٠

اتکاءِ شاهرخ بنابر نوشته مورخان شوروی، به بزرگان اسکان یافته ایرانی، خَاصه مأموران عالیمقام و روحانیان بلندپایه بود و رهبری سیاسی را آنها برعهده داشتند.

در باب شخصیت شاهرخ نظرات متفاوتی ابراز شده است. پروفسور بارتولد، از شاهرخ بمثابه کسی که موفقیت‌هایش از لحاظ دیپلوماسی بیشتر از جنگ و ستیز بود، یاد می‌کند و می‌گوید: او با نیروی دیپلماسی و نیرنگ رقیب نیرومند خود، خلیل سلطان را شکست داد. بارتولد، برعکس شاهرخ، خلیل سلطان را بعنوان کسی که در قبال «مهلکه های سیاسی بسیار عاجز بود و تمام جریانات و پیش‌آمدهای سیاسی را با خوش‌بینی خود، امور عادی تلقی می‌کرد و دشمنان سابق خود را بمحض ابراز کوچکترین عمل دوستانه عفو می‌کرد و امور حسّاس نظامی را بعهده آنان واگذار می نمود» معرفی می‌کند.[۱]

بسیاری از دیگر مورخان هم شاهرخ را از جنبه دیپلوماسی موفق‌تر از جنگ وستیز می دانند.

گروهی دیگر از مورخان، و در میان آنها؛ مولفان روسی تاریخ ایران، از شاهرخ، به مثابه کسی که استعداد کشورداری او متوسط و خود فاقد دلیری و شهامت جنگی و نوعاً مردی ترسو بود، نام می برند.[۲]

اما مورخان معاصر او نظیر حافظ (برو) عبدالرزاق سمرقندی، دولتشاه و میرخواند، وی را سلطانی خردمند، دادگر، پیروز و پای‌بند آئین اسلام معرفی می‌کنند.

۱ــ بارتولد .W : الغ بیک و زمان وی. ترجمه حسین احمدی پور. کتابفروشی مهر. ص ۱۰۶.
۲ــ پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی. ترجمه کریم کشاورز. ص ۴۳۳.

الغ‌بیک، شاگرد حکمران ارسطو

الغ‌بیک، نخستین فرزند پراستعداد شاهرخ، در نوزدهم جمادی‌الاول سال ۷۹۶ هجری در شهر سلطانیه، از اولین همسر شاهرخ، یعنی «گوهرشاد آغا» بدنیا آمد[1]: او مردی عجیب و زندگی جالبی داشت. اُلغ بیک مرکب از دو واژه «الغ = بزرگ» و «بیگ = امیر» و در مجموع بمعنی امیر بزرگ است. بارتولد می نویسد «علت تسمیه کودک خردسال باین لقب مهم و بسیار جالب که تنها شامل تیمور می توانسته باشد، با اطلاعات ناقص و کمی که مأخذ و منابع تاریخی در دسترس ما گذاشته اند» معلوم نمی شود.[2]

بنابر رسمی که تیمور نهاده بود؛ و بموجب آن شاهزادگان می بایستی تحت‌نظر مربّیانی غیر از والدین خود تربیت شوند، الغ‌بیک تحت سر پرستی «سرای ملک خانم» همسر تیمور قرار گرفت.[3]

طبق نوشته کلاویخو، الغ‌بیک در دهسالگی با دخترعموی خود آق‌بیگم

۱ــ گوهرشاد آغا، دختر یکی از اصیل‌زادگان جغتایی بنام غیاث‌الدین طرخان، خود زنی فوق‌العاده مقتدر و هوشمند بود. او در زمان حکمرانی شاهرخ کارهای بزرگی انجام داد و در رتق وفتق امور کشوری دخالت مستقیم داشت. گوهرشاد بیگم در جریان غلبه ابوسعید گورکانی گویا بدست وی کشته شد. چندی بعد، ابوسعید نیز، که وسیله اوزون حسن دستگیر شده بود، او را بدست یادگار محمد فرزند گوهرشاد داد و محمد او را بانتقام مادر به قتل رسانید (هینتس ص ٦٩).

۲ــ نام اصلی الغ‌بیگ را هنگام تولد محمد ترغای گذاشتند. لیکن در زمان خود تیمور، الغ‌بیگ را بکار بردند و نام قبلی بکلی فراموش شد. (تاریخ حبیب‌السیر. ص ٢١٤، مجمل فصیحی. ص ۳۹۸).

۳ــ سرای ملک خانم، دختر غازان خان مغول و همسر امیرحسین قزغنی حاکم ماوراءالنهر بود. تیمور پس از کشتن امیرحسین، حرمسرای او را تصرف و چهار همسر وی را، که یکی از آنها سرای ملک‌خانم بود، به عقد خود درآورد. این زن بعلت انتساب به خان مغول تا پایان عمر با عزت و احترام در حرمسرای تیمور ماند. بعلت وجود ملک‌سرای خانم بود که تیمور از طرف مغولان ملقب به «گورکان = داماد» گردید. او به این لقب افتخار می‌کرد بارتولد: الغ‌بیگ ص٤٦ــ٤٧ .

«دختر محمد سلطان» ازدواج کرد کلاویخو خود در مراسم ازدواج او حضور داشته است. در همان دهسالگی، از سرزمین هایی که تیمور بین فرزندان شاهرخ تقسیم کرد، تاشکند، سیرام، مغولستان تا حدود مرزهای چین به الغ بیک رسید.

زندگی سیاسی الغ بیک با اینکه پر از حادثه و مبارزه و جدال بوده است، امّا تحت الشعاع زندگی فرهنگی او قرار دارد. بارتولد می نویسد:

> در دنیای اسلام، تا زمان حکمرانی الغ بیگ، دانشمندی که بر اریکه سلطنت تکیه زده باشد، دیده نشده بود در این مورد نویسندگان و مورخین اسلام، الغ بیگ را تنها شاگرد حکمران ارسطو نام نهاده اند.[۱]

دوران حکمرانی او در سمرقند، از دوران های طلائی فرهنگ است. بناهای مذهبی و آموزشی و علمی که بدستور او ساخته شده، فهرستی طولانی را شامل می شود. امّا مهم‌ترین و شاخص‌ترین جنبه شخصیت فرهنگی الغ بیگ، دانش ستاره‌شناسی و هیئت است، در این مورد او را یکی از مردان بی نظیر در این علم شناخته اند. او معروف‌ترین دانشمندان علم هیئت و نجوم را در دربار خویش داشت. ساختمان زیج الغ بیگ، از بناهای تاریخی و معروف اوست.

الغ بیگ تا زمانیکه شاهرخ درگذشت. (۸۵۰ هـ) بعنوان حاکم ــ امّا در واقع پادشاه ــ در سمرقند حکومت کرد و پس از مرگ پدر در کشاکش قدرت بین جانشینان شاهرخ، بدست فرزند خود عبداللطیف به قتل رسید (رمضان ۸۵۳ هـ).

کمتر از یکسال بعد (ربیع الاول سال ۸۵٤ هـ) عبداللطیف بدست هواداران الغ بیگ کشته شد.

۱ــ دولتشاه، سمرقندی. ص ٦۳۲. نقل از بارتولد. ص ۲۱۵.

از نوادگان تیمور، گرچه هیچکدام استعداد و شخصیت علمی الغ‌بیگ را احراز نکرده‌اند، اما در فنون هنری نظیر خط و شاعری، دستی داشته‌اند.

خلیل سلطان پسر میرانشاه شاعری خوش‌طبع و نکته‌پرداز بود و در ایام حکومت خود از ۸۰۷ تا ۸۱۲ هجری در سمرقند، عده‌ای شاعر را در دستگاه خود داشت و از آنان حمایت مادی و معنوی می‌کرد. طبق نوشته تذکرةالشعرا، «همیشه در مجلس او خوش‌طبعان حاضر بودند و خود نیز شعر پخته می‌گفت». [۱]

اسکندر، فرزند عمرشیخ ــ پسر دیگر تیمور ــ گویا شاعر بوده است و نامش در ردیف شاعران آمده است. او در شیراز حکومت می‌کرده است.

زین‌الدین ابابکر از دیگر نوادگان تیمور به فارسی و ترکی اشعار خوبی سروده است.

غیاث‌الدین بایسنقر، پسر شاهرخ، علاوه بر هنرهای متعدد، شعر نیز می سروده است. [۲] فرزند او ابوالقاسم بابر مردی شاعر و شاعردوست بوده است.

علاوه بر آنان در کتب تذکره نام بسیاری دیگر از شاهزادگان تیموری که طبع شعر داشته‌اند آمده است که موضوع کتاب ما نیستند.

قراقویونلوها

از میان طوایف متعدد بیابانگرد که سلطه قهری خود را بر ایران حاکم

۱ــ دولتشاه سمرقندی: تذکرةالشعرا. ص ۳۹۶ــ۳۹۷.

۲ــ این بیت زیبا از اوست:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم   تو سیم سیاه خود نگه دار

و آنرا در پاسخ برادرش ابراهیم سلطان که خواجه یوسف گوینده و سازنده را از وی طلب می‌کرده، سروده است (تاریخ ادبیات در ایران. ج ٤. ص ۱۳۱).

ساختند، دو طایفه قراقویونلو و آق‌قویونلو، آنچنانکه باید و شاید مورد اعتنای مورخان و محققان قرار نگرفته‌اند.[۱] در حالیکه این دو طایفه نقش‌های بسیار پراهمیتی از اواسط قرن چهاردهم میلادی به بعد بر عهده داشته‌اند و این خود ناشی از توانایی آنها بوده است. پرفسور فارق سومر می‌نویسد:

این دو طایفه با اینکه در همسایگی قدرتمندترین دولت‌های وقت به‌سر می‌بردند؛ و با اینکه از برادران خود در غرب و مرکز ترکیه [آناتولی] بسی عقب مانده‌تر بودند، اما هر دو این طایفه در اندک زمانی، با کسب موفقیت‌های سیاسی زیاد، اکثر آن دولت‌ها را پشت سر گذاشتند.[۲]

از این دو طایفه، قراقویونلوها، که در مرز آناتولی شرقی به سر می‌بردند، طی نیم قرن به پیروزی‌های فراوانی نائل آمدند بطوریکه در اواسط قرن پانزدهم و در چند دهه پیش از استقرار صفویه، باستثنای خراسان و برخی نواحی کوهستانی، یک امپراطوری که تمامی ایران و عراق را در برمی‌گرفت، تأسیس کردند. اهمیّت قراقویونلوها در اینست که آنها موفق شدند، مدت‌ها پس از سقوط سلجوقیان، حاکمیّت ترکهای غرب (یا ترکمن‌ها) را مجدداً مستقر سازند. مهاجرت قره‌قویونلوها به ایران؛ بدنبال خود، مهاجرت گروهها و طوایف بزرگ ترک را بدنبال داشت که سلسله‌های آق‌قویونلو و صفوی را تشکیل دادند.

بدین ترتیب قراقویونلوها، در واقع نقش حکومت واسطه را داشتند چرا که میراث حاکمیت آنها به آق‌قویونلوها و سپس به صفویه انتقال یافت. نوشته‌اند که:

۱ـ این کم اعتنایی بیشتر بدلیل قلّت و فقر منابع و مأخذ تاریخی در این دوره از تاریخ ایران است. در مجموع بهمین علت، دوره قدرت‌نمایی دو سلسله مذکور، از دوره‌های مبهم و نسبتاً ناشناخته است.
۲ـ قراقویونلوها: پروفسور فاروق سومر. ترجمه دکتر وهاب ولی. ج ۱. ص ۱.

شاه اسماعیل صفوی نیز به آناتولی رفت و پس از اینکه ترک‌های کوچ‌نشین-روستایی آناتولی را که وابسته به خاندانش بودند، به دور خود جمع کرد، دست به اقدام زد.[1]

در واقع تاریخ قراقویونلوها با مسائلی همچون یکجانشینی آناتولی، ترک شدن آذربایجان، تقویت نیروی حیات ترکیه [آناتولی] در قرن‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی، تاریخ دینی آناتولی، حاکمیت ترکها بر ایران ارتباط دارد.

شاهرخ و قراقویونلوها

با این همه شاهرخ، ترکمانان قره‌قویونلو را به اطاعت خود درآورد و جهانشاه بر تابعیت وی گردن نهاد. در همان حال، جهانشاه بر آذربایجان جنوبی، ارمنستان و عراق عرب حکم می راند. پس از مرگ شاهرخ (۸۵۰ هجری)، جنگهای خانگی میان سلاله تیمور، به جهانشاه فرصت داد که خود را پادشاه بخواند و عراق عجم، خوزستان، فارس و کرمان را بر متصرفات قبلی خود بیفزاید.

میان سلطان ابوسعید تیموری و جهانشاه، دشت کویر ایران بعنوان مرز متصرفاتشان تعیین شد. چنانکه اشاره کردیم قره‌قویونلوها، یکی از دو قبیله قدرت یافته ترکمان بودند که بعلت علامت «گوسفند سیاه»[2] بر

۱ـ همان کتاب. ص ۳.

۲ـ وجه تسمیه این علامت ریشه عمیق‌تری دارد. پروفسورفاروق سومرمی نویسد: نام قبیله قراقویونلو برگرفته از باوری سمبولیک «توتمی» است. همانند آنچه در میان اقوام دیگر مرسوم بود، در میان ترک‌ها نیز خوردن گوشت حیوانی که بعنوان «توتم» انتخاب می شد، ممنوع بود. بنابراین می توان پنداشت که قراقویونلوها این اسم را زمانی که زندگی شکاروزی را می‌گذراندند انتخاب کرده‌اند... که این خود احتمال و فرضی بعید است. و نظر مینورسکی که عقیده دارد این اسم با رنگ و جنس رمه‌های آنها در ارتباط بوده است، منطقی‌تر بنظر می رسد (قراقویونلوها. ج ۱. ص ۲۱).

پرچم هایشان، باین نام معروف شدند. کناره‌های دریاچه وان، محل زندگی آنها بود. قبیله رقیب آنها، آق‌قویونلو بود که علامت «گوسفندسفید»، پرچم های آنان را متمایز می ساخت. این دو قبیله بر سر تصرف اراضی و مراتع و غنایم جنگی پیوسته با هم در جدال و کشمکش بودند.

ریاست آق‌قویونلوها در آغاز با قراعثمان بود که بخاطر خونخواری و بی رحمی فوق‌العاده به «قرایولوق = زالوی سیاه» شهرت یافته بود.

اوزون حسن، نوه زالوی سیاه

نوه‌ی زالوی سیاه، حسن‌بیک، که بعلت قد بلندش، ترک‌ها او را «اوزون‌حسن» و عرب‌ها «حسن‌الطویل» و اروپائیان «اوزون کاسانو» نامیده‌اند، در کوتاه مدتی، سرزمین های دیاربکر، فلات ارمنستان، در زنجان و کردستان را از چنگ قره‌قویونلوها خارج ساخت:

> در سال ۸۷۲ هـ سپاهیان آق‌قویونلو لشکریان قره‌قویونلو را در جنوب ارمنستان، تار و مار کردند. اوزون حسن سر بریده جهانشاه را نزد متحد وی ابوسعید و سر فرزند جهانشاه را برای محمد دوم سلطان عثمانی فرستاد.[۱]

چیزی نگذشت که ابوسعید گورکانی نیز، در حمله ناموفق خود به آذربایجان علیه اوزون حسن، دستگیر و اعدام شد و از آن پس قبایل قره‌قویونلو در دولت آق‌قویونلو ادغام شدند و به تعبیر والتر هینتس «مناطق ثروتمند ایران و آذربایجان چون میوه‌های رسیده‌ای به دامان اوزون حسن افتاد».[۲]

۱ـ تاریخ ایران از دوران باستان... همان. ص ۴۴۱.
۲ـ والتر هینتس: تشکیل دولت ملی در ایران. ترجمه کیکاوس جهانداری. ص ۷۰.

اوزون حسن بزودی بعنوان فرمانروای مقتدر شرق و کسی که بر ایران (غیر از خراسان)، ارمنستان و بین‌النهرین حکم می راند، مطرح شد.

او «کوراکاترینا» دختر کالیوآنس، برادر شاه طرابوزان را که ظاهراً زیباترین دختر خاندان خود بود به ازدواج خویش درآورد. کورا کاترینا، با لقب یونانی-ترکی «دسپینا خاتون» با شرط حفظ مذهب مسیحی خود به حرم اوزون حسن درآمد.

دسپیناخاتون از اوزون حسن سه دختر و یک پسر بوجود آورد. دختر بزرگ او «مارتا» به همسری «سلطان حیدر» درآمد که شاه اسماعیل، قهرمان کتاب ما نتیجه‌ی این وصلت است.



از آنجا که بخش مهمّی از زندگی و دوران پادشاهی اوزون حسن با حیات سیاسی دو نسل ماقبل شاه اسماعیل ــ حیدر پدر و جنید پدربزرگش ــ بستگی دارد، لذا دنباله سخن ما را درباره اوزون حسن در جای مناسب دیگری از کتاب خواهید خواند.

سلطان حسین بایقرا، عهد طلایی هنر

پس از اعدام ابوسعید (۸۷٤هـ) سلطنت در سلاله تیمور، به آخرین و لایق‌ترین فرد ممکن، یعنی سلطان حسین بایقرا رسید.

او با حمله‌ای ناگهانی، هرات را از چنگ یادگار محمد، نوه شاهرخ رها ساخت و با قتل او، تقریباً تا پایان عمر، یعنی حدود چهل سال سلطنت کرد.

دوران سلطنت سلطان حسین بایقرا، از دوره‌های طلایی هنر ایرانی است که تجلی گاه عمده آن هرات بود. سلطان حسین، با انتخاب میرعلیشیرنوایی به وزارت، تکیه گاه شایسته و نیرومندی برای شاعران،

ادیبان، عارفان، نقاشان، خطاطان، موسیقیدانان، تذهیب کاران و سایر هنرمندان ایجاد کرد.

امیرعلیشیر، خود مردی هنرمند و ادیب و شاعر بود و به ترکی و فارسی شعر می سرود. «مجالس النفایس» اثر مشهور نوایی دلالت بر تسلط او بر فنون ادب و وجوه هنر دارد.

شاه، خود نیز استعداد هنری نسبتاً بالایی داشت و شعر می سرود و دربار او محل رجوع اصحاب هنر از داخل و خارج کشور بود. تعدّد کانون های هنری و علمی و تنوع زمینه های هنر و وفور چهره های صاحب نام هنر موجب آن شد که «مکتب هرات» در تاریخ اندیشه و فرهنگ ایران نامبردار گردد.[۱]

سلطان حسین بایقرا در سال ۹۱۲هـ به بیماری فلج درگذشت و با مرگ او، دفتر حکومت گورکانیان (تیموریان) هم بسته شد.

مردم عادی، چونان مرغان خانگی

در جنگ های خانگی بین داعیه داران قدرت، مردم بیشترین فشار و بدترین ستم ها را تحمل می‌کنند. درکشاکش بین جا به جایی قدرت بین سلسله های متخاصم، تحمیل انواع مالیات ها برای تأمین هزینه های جنگی، مردم را به ستوه آورده بود. آنها مصداق آن ضرب المثل خانگی بودند که در عروسی و عزای حکومت ها، سرشان را می بریدند. کما اینکه در آغاز سلطنت همین سلطان حسین بایقرا:

قشرهای پائین شهری در هرات، بر اثر مالیات های طاقت فرسایی که

۱ــ برای کسب آگاهی بیشتر از گستره علم و هنر در دوران سلطان ابوسعید و خاصه در خصوص مکتب هرات نگاه کنید به: تاریخ نقاشی در ایران. تألیف دکتر زکی محمد حسن مصری، ترجمه ابوالقاسم سحاب و ایران و جهان، دکتر عبدالحسین نوایی. ص ۹۵ به بعد.

مأموران دیوان مالیات برقرار کرده بودند، به شورش دست زدند.

سلطان حسین از وسعت دامنه عصیان بیمناک شده، علیشیرنوایی یار روزگار جوانی خویش را که بعدها شاعر معروف ازبک و رجل دولتی داهی شد، برای گفتگو نزد شورشیان، گسیل داشت و به وی دستور داد تحقیق به عمل آورده مردم را آرام کند.

علیشیر نوایی به محض ورود به هرات امر کرد تا از فراز منبر مسجد جامع فرمان لغو مالیات های غیرقانونی را قرائت کنند و تمام مأمورانی را که با اخذ عوارض غیرمشروع موجب عصیان خلق شده بودند، بازداشت کرده تحویل دادگاه دهند. در پیرو این اقدام پیشه وران و روستائیان ناحیه هرات را برای مدت دو سال از مالیات ها و عوارض فوق العاده ای که برای نگاهداری سپاهیان می پرداختند، و بار سنگینی بردوش مالیات دهندگان (شهریان و روستائیان) بود، معاف کرد.[1]

دایره فساد مأموران حکومتی حتی امیران و مأموران صاحب مقام را در برمی‌گرفت.

در اواخر عمر، شاه «فرتوت و میخواره و بدمست، نسبت به امور دولت و مملکت بی اعتنا شده بود»، در نتیجه این غفلت، تجاوز به مردم شدّت بیشتری می‌گرفت:

... میزان مالیات ها افزایش یافت، ضمناً وجوهی که از رعایا مأخوذ می‌گردید، در جیب های امیران و مأموران عالیرتبه مالی و درباریان ته‌نشین شده، و فقط مبلغ ناچیزی از آن به خزانه دولت مرکزی می رسید.[2]

تلاش های امیرعلیشیر برای جلوگیری از فساد بجایی نرسید. او را مجبور به کناره گیری کردند. امیرعلیشیر در سال ۹۰۶ درگذشت.[3]

۱ــ تاریخ ایران، از دوران باستان... همان ص ٤٤٤ــ٤٤٥.

۲ و ۳ــ همان کتاب ص ٤٤٥ــ٤٤٦.

وقتی جانشین او، «مجدالدین» را بخاطر رشوه‌خواری و اختلاس از خزانه دولت، به دادگاه کشاندند، باز پرسانی که از اموال وی صورت برمی داشتند از ثروت هنگفت و بیحد حصرو توده‌های طلا و نقره و احجار کریمه و ظروف چینی و قالیچه‌ها و خیمه‌های ابریشمی و کتاب‌های نادر و اسبان اصیل و دیگر اشیای قیمتی وی در شگفت شدند. املاک مزروع و اراضی بیحساب او که دیگر جای خود داشت.[۱]

نهضت‌های دینی و اجتماعی ـ تحرکات شیعیان

برای نشان دادن مشخصهٔ دیگری از سیمای دوران معاصر شاه‌اسماعیل، اشاراتی به نهضت‌های مردمی ضرورت دارد. چرا که این تحرکات، به هر حال، زمینه‌های فکری مناسب را برای نهضت صفویان و رسیدن آنها به حکومت سیاسی فراهم آورد.



درباره چگونگی مرگ امیر علیشیر نوایی، حسن بیک روملو چنین نوشته است:

... در این سال که سلطان حسین میرزا [بایقرا] از استرآباد عود نمود، امیر علیشیر به استقبال شتافت. چون نزدیک به محفه پادشاه رسید، خواجه شهاب‌الدین عبدالله پیش راند، امیرعلیشیر وی را در آغوش کشید و مراسم پرسش به تقدیم رسانید، هنوز از سخن فارغ نشده بود که تغییر حال در او پیدا شد از غایت اضطراب گفت که خواجه از حال من غافل مباش و مقارن آن سخن، محفه سلطان حسین نزدیک رسید امیرعلیشیر از اسب فرود آمد تا پیش رود و با پادشاه ملاقات نماید. پایهای وی را قوت نمانده بود. یک دست بر دوش خواجه عبدالله و یک دست دیگر بر کتف مولانا جلال‌الدین قاسم خواند امیر انداخته خود را نزدیک محفه رسانید... بواسطه شدت ضعف هم آنجا بنشست. پادشاه هر چند وی را مخاطب ساخته و احوال پرسید جواب نتوانست گفت: پادشاه فرمود که وی را در محفه کتل خوابانیده همانشب به شهر رسانند. آنگاه علامت سکته در وی ظاهر گشته، بعد از ساعتی فصد کردند. زیاده از پنج، شش قطره خون جریان نیافت... روز یکشنبه از دارفنا به دارالبقا انتقال نمود.

(احسن التواریخ. ص ۷۹)

۱ـ نگاه کنید به تاریخ ایران، از دوران باستان. ص ٤٤٦.

پیش از پرداختن به این نهضت‌ها، باید بعنوان مقدمه اشاره شود که این دوران، یعنی آغاز قرن دهم هجری، مضمون اساسی تعصبات مذهبی، اختلاف شیعه و سنی است. این اختلاف‌ها با سرعت چشمگیری بسود شیعه جریان داشت.

سلاله تیمور و رهبران حکومتی آن سلسله با اینکه خود مذهب حنفی داشتند، اما نسبت به پیروان سایر مذاهب، به اِعمال فشار متوسل نمی شدند. حتی برخی از آنها، در عین حفظ جهت مذهبی خود، سعه صدر و وسعت‌نظر درخورتحسینی در آزادی سایر مذاهب نشان می دادند:

[میرزا ابوالقاسم بابر] روزی با خواص و مقرّبان نشسته بود و تنگه‌ای [سکه زر یا سیم] در دست دریا عطا گرفته و نوشته آنرا خوانده فرمود که نام دوازده امام است. یکی از حضّار گفت در کدام زمان بوده باشد؟ میرزا گفت بنام منست. همان شخص گفت هر جا شما را به نوعی اعتقاد دارند! آن پادشاه نیک‌اعتقاد گفت: هر کس هر نوع اعتقاد دارد، گو می دار! من بر طریق سنت و جماعت ثابتم و مذهب امام اعظم ابوحنیفه دارم.[۱]

جانشینان تیمور و بیش از همه شاهرخ در «اطاعت از قوانین شرع» و «به تخصیص در قلع و قمع مناهی و ملاهی غایت مبالغه می‌کردند». محتسبان برگزیده شاهرخ، با شدّت و حِدّت تمام مردم را از شرابخواری منع کردند و هر جا از خم و کوزه شراب سراغ می یافتند، حتی اگر در خفایای خانه‌های مردم بود، بی پروا بسراغش می رفتند و شراب‌ها را بر سینه خاک جاری می ساختند و آنجا که پای شاهزادگان در میان بود، و محتسبان را پروای ورود در سرای شهزادگان نبود، شاهرخ به شخصه، پای پیش می نهاد و

۱ــ مطلع السعدین، ج ۲، نقل از: تاریخ ادبیات در ایران، ج ٤، ص ۵۲.

تکلیف شرعی را انجام می داد:

> دو محتسب بنام سید مرتضی صحاف و عبدالجلیل قاینی واعظ را به شغل احتساب گماشت تا مردم را از شرابخواری بازدارند. آن دو به وی خبر دادند که شاهزادگان میرزا محمد جوگی بهادر و میرزا علاءِالدوله خمخانه هایی پر از شراب دارند و کسی را زهره شکستن خم ها نیست. شاهرخ خود بدان خمخانه ها رفت و شراب ها را بر خاک ریخت، چنانکه مملکت از اوج شریعت رونق دیگر گرفت.[۱]

بارگاه مطهر ثامن الائمه امام رضا(ع)، بارها و بارها، مورد زیارت شاهرخ و همسرش گوهرشاد آغا و به تبعیت از آنها، فرزندان و امیران قرار گرفته بود. یادگارهایی از ابنیه معروفی که گوهرشاد آغا در حرم پاک آن حضرت ایجاد کرده است هنوز باقی است.

بدیهی است که این تظاهرات ناشی از جهت گیری عمومی سلاطین تیموری در گستره سیاست های مذهبی شان بود. آنها به ویژه قصد تکریم از مذهب شیعه را نداشتند، بلکه احترام به ائمه و مشایخ و علما مورد نظرشان بود.

زمان، به سود شیعیان

طبیعی است که این گرایش ها، زمینه های مساعدی را برای تحرکات بیشتر فرقه های مذهبی و بیش از همه شیعیان دوازده امامی فراهم می آورد.

در برنامه فعالیت های صفویان، لبه تیز خنجر مبارزه آنها متوجه مذاهب اهل سنت بود. آنها با کوششی پایان ناپذیر در پی اثبات فساد در عقیده سنیان

۱ــ تاریخ ادبیات در ایران. ج ٤. ص ٤٨. این در حالی بود که دیگر شاهزادگان، که دور از تیررس پدر و در قلمروهای حکومتی خود بودند، آزادی عمل بیشتری در شرب شراب و ارتکاب مناهی داشتند. تا آنجا که میرزا بایسنقر جان خود را بر سر صرف شراب گذاشت.

بودند و با سب شیخین و حذف نام آنها از خطبه ها و نظایر آن در تنزل موقعیت اهل سنت اصرار می ورزیدند. این تظاهرات آتش کینه و نفاق را در پیروان هر دو طرف شعله ور می ساخت.

در عهد سلطان حسین بایقرا، که در جانبداری از مذهب رسمی حکومت، یعنی مذهب سنی، تعصب روا نمی داشت، چشمگیرتر بود و تنش های اجتماعی متعدّدی را موجب گردیده بود.

فرایند این کشمکش ها و درگیری ها، بسود شیعیان بود و آنان را از حالت انفعالی بسرعت بسوی تحرک و تعرض و اظهار آزادانه عقاید و تضعیف حریف می‌کشاند.

دامنه این مبارزات مذهبی، تمامی شئون زندگی مردم را در برمی‌گرفت و تأثیر خود را برجای می‌گذاشت. تنها مبلّغان و رهبران مذهبی دو طرف نبودند که در مجالس وعظ و برفراز منبرها در تخطئه و تهدید و تضعیف یکدیگر می‌کوشیدند، بلکه تأثیر تلقینات دو طرف به میان کوچه و بازار و درون خانه ها کشیده می شد. نتایج این کشاکش ها را حتی در آثار ادبی و صحایف تاریخ هم می توان دید.

شاعران منتسب به دو طرف اشعار تندی در هجو و هزل، علیه هم می سرودند، که نمونه های بسیاری از آنرا در میان آثار ادبی این دوره می توان یافت.[1]

این جنگ نیمه نهان و نیمه آشکار، چنانکه اشاره کردیم، بسود شیعه ادامه داشت و زمینه را برای فرود آمدن ضربت قطعی، آنهم بدست شاه اسماعیل فراهم می آورد.

۱ــ برای مطالعه نمونه هایی از این مناظرات و مهاجات نگاه کنید به: از سعدی تا جامی. ص ۷۵۷ تا ۷۵۹ و نیز: تاریخ ادبیات در ایران. تألیف دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوسی، جلد چهارم.

باید اضافه کرد، که این تعصبات را باید در حقیقت بازتاب تاریخی رفتار خشک و متعصبانه‌ای ارزیابی کرد که ستّیان در طول تاریخ اسلام، خاصه در قرن پنجم و ششم نسبت به شیعیان روا می داشتند.

رستاخیز دوباره سربداران

درست یکصد سال پیش از تولد شاه‌اسماعیل، سربداران، که بدنبال تفرقه در صفوف آنها و گرایش رهبرانشان بسوی جاذبه های قدرت و حکومتگری، به ضعف گرائیده و بدست تیمورلنگ مضمحل شده بودند، مجدداً خروج کردند و در سبزوار سر به شورش برداشتند. سربداران با اینکه این بار از رهبران اولیه خود تندروتر به میدان آمده بودند، ولی از شاهرخ شکست خوردند.

از دیگر نهضت های منشعب از شیعه، که در این عهد فعّال بودند، می توان از «حروفیه»، «نوربخشیه»، «بکتاشیه» و «مشعشعیه» نام برد. بکتاشیه و نوربخشیه از فرق مهمّ صوفیه بشمار می روند. این فرقه ها که تعلیمات عرفانی را چاشنی معتقدات خود می‌کردند، در وقایع سیاسی-اجتماعی روز هم نقشهایی بر عهده داشتند.

سپیدپوشان بکتاشیه

فرقه بکتاشیه: پیروان یک صوفی ایرانی بنام «سید محمد رضوی نیشابوری» بودند. این مرد که به «حاجی بکتاش» معروف است، در قرن هشتم می زیست و محل نشر عقایدش، بیشتر در آسیای صغیر بود.

بکتاشیه، در هماهنگی با شیعه اثنی عشریه، در طعن و لعن مخالفان،

پیشگام و متظاهر بودند. آنها به نشانه مخالفت با امویان و عباسیان، که جامه های کبود و سیاه، در برداشتند، جامه سپید می پوشیدند.

بکتاشیان در قرن نهم با حروفیه به نوعی ائتلاف در اندیشه هایشان رسیدند. یکی از پیروان فضل الله حروفی بنام «شیخ ابوالحسن علی الاعلی»، به تعلیم کتاب جاویدان کبیر فضل الله بین بکتاشیان پرداخت. اندیشه های فضل الله بزودی مورد قبول آنان قرار گرفت و در نشر آن کوشیدند.

سیاه‌پوشان نوربخشی

فرقهٔ نوربخشیه نیز رهبری ایرانی داشتند. آنها پیرو «سید محمد نوربخش قاینی» بودند.

فرقه نوربخشیه را سختگیرتر و تندروتر از بکتاشیه شمرده‌اند. برخلاف بکتاشیه، شعار آنها، به نشانه عزاداری برای شهیدان کربلا، جامه سیاه بود و نیز گفته‌اند که «یکی از لوازم سلوک نزد آنها، اعتقاد به تشییع بوده است». زمینه قیام، در میان پیروان نوربخش وجود داشت و شکل می‌گرفت.

سید محمد معاصر شاهرخ بود و در آغاز، نسبت به خروج و نهضت، حالتی انفعالی داشت. وقتی او را به خروج و اظهار دعوت تشجیع کردند، گفت:

> حالیا استعداد این کار چنانکه می باید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است، بی استعداد تمام، مقاومت نمی توان نمود.[1]

حرف او هم درست بود، زیرا، آنگاه که سرانجام پیروانش، او را به این

۱ــ مجالس المؤمنین: به نقل از دکتر صفا، همان جلد. ص ۵۹.

کار مجبور کردند؛ و او در یکی از قلاع ختلان موضع گرفت و به دعوت مردم پرداخت، بزودی وسیله گماشتگان شاهرخ دستگیر شد و مریدانش به قتل رسیدند و خود او به زندان هرات و سپس به فارس و خوزستان منتقل شد. اما از این پس، او جری‌تر و فعال‌تر شد و به سرزمین های مختلف رفت و سر از کردستان در آورد و به قدرتی دست یافت، به حدی که سکه و خطبه تا مدتی به نام او شد.

با اینکه دوباره گرفتار مأموران شاهرخ و به هرات بازگردانده شد و در منبر مجبور به انصراف و تبرّی از دعوی خود شد، لیکن همینکه فرصتی به چنگ آورد، باز در گیلان و مازندران به نشر عقاید خود پرداخت. تا در سال ۸۶۹ هـ. درگذشت.

پیروان و فرزندان او، در دوره‌های بعد، خاصه در اواخر تیموریان و زمان شاه‌اسماعیل دارای نفوذ و احترام بودند.[۱]

آواز حروف فضل الله حلال خور

حروفیه، از نهضت‌های فعّال و حادثه‌آفرین و پر جنجالی است که کارنامه اعضای آن با اندیشه و خون رقم زده شده و در آتش سوخته است.

حروفیان، پیروان فضل الله تبریزی (که بعلت طول اقامتش در استرآباد، به استرآبادی معروف شده) بودند که مذهبشان بر پایه افکار خرافی در علم الحروف نهاده شده است.[۲]

فضل الله بقدری پارسا و پرهیزگار بود که به «سید فضل الله حلال خور»

۱ـ برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به دکتر صفا. همان. ص ۵۸ــ۵۹.

۲ـ اگر چه ایجاد فرقه حروفیه در متون تاریخی به نام فضل‌الله استرآبادی ثبت شده، اما تاریخچه اعتقاد به ←

شهرت یافت. نوشته اند که در تمام زندگانی خویش از خوراک کسی نچشید و از کسی چیزی نپذیرفت، بلکه از راه دوختن طاقیه های عجمی (= کلاه های پوستی) امرار معاش کرد. او در عین حال از دانش فراوان بهره‌مند بود و در نظم و نثر، تصوف و حکمت مرتبه عالی داشت. در شعر «نعیمی» تخلص می‌کرد. بزرگترین اثر او «جاویدان‌نامه» یا «جاویدان کبیر» است که به لهجه استرآبادی نوشته شده است.

در سال ۷۹۶ (یا ۸۰٤) پس از آنکه فضل الله، به فرمان تیموروبدست میرانشاه (که فضل الله بدو پناه برده بود) به قتل رسید وجسدش را در شهر نخجوان با ریسمان بر زمین کشیدند. حروفیه با شدّت و حدّت بیشتری به فعالیت پرداختند. طریقت فضل الله بیش از هر جا در آذربایجان آن روزگار اشاعه یافت بدنبال قتل فجیع فضل الله، طبعاً کشتار وسیع حروفیان آغاز گشت و آنها ناچار به آناطولی گریختند.

با این حال فعالیت حروفیه در ایران ریشه کن نشد، بلکه در چندین جا، بروز کرد و نتایج خونباری ببار آورد. در تبریز در عهد جهانشاه قره‌قویونلو دختر فضل الله ملقب به «کلمه الله هی العلیا»، بهمراه شخصی بنام یوسف پرچم طغیان برافراشتند و با جمعی از یاران خود که تعدادشان به پانصد نفر می رسید، به قتل رسیدند و جسدشان سوزانده شد.

→

حروف بسیار کهن است و خواه از نظر شکل و خواه از نظر استخراج معانی و مفاهیم استعاری از آنها، سابقه ای بس فراتر از حروفیان دارد. بر طبق مندرجات قاموس کتاب مقدس، در آثار شعری عبرانیان نشانه هایی از کاربرد حروف را (مثلاً در مزمور ۱۱۹) می توان یافت. در اسلام معتقدان به خاصیت حروف وجودشان به پیش از حروفیان می رسد و طبق روایت ابن الندیم «هلال نکیل» اولین کسی بود که باین امر پرداخت. ابن خلدون (۷۳۲—۷۸٤هـ) از اسرار حروف سخن دارد و آغاز آنرا از وقتی می داند که غلاة متصوفه به خیال راه یافتن به ماورای حواس افتادند (برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: خورشید دربند. دیوان عمادالدین نسیمی. مقدمه. انتشارات نمونه. ۱۳۷۰).

در هرات، به تلافی خشونت و رفتار خونبار تیموریان نسبت به آنها، توطئه قتل شاهرخ را ترتیب دادند او را در مسجد جامع هرات مورد حمله قرار دادند و کپنک‌پوشی بنام «احمدلر» با نامه‌ای در دست بر سر راه آمد و چون نامه را از او گرفتند، پیش دوید و کاردی بر شکم شاهرخ زد، امّا زخم کارد در وی کارگر نیفتاد.

احمدلر بلافاصله کشته شد و بدنبال آن گروه بسیاری از مردم، که در میان آنها اهل علم و هنرهم بودند، مورد تعقیب و کشتارقرار گرفتند.

قتل شگفت انگیز عمادالدین

مهمترین واقعه در کار حروفیان، محاکمه و قتل عمادالدین نسیمی، شاگرد و جانشین فضل‌الله است. نسیمی را در سال ۸۲۰ هجری، در شهر حلب، به فتوای قاضی شرع، محاکمه و محکوم کردند و سپس پوست از تن کندند و بالاخره دست و پایش را قطع کردند.

قتل و کشتار رهبران حروفیه، توجیه اندیشه‌های آنانرا در میان مردم عادی، خاصه پیشه‌وران و روشنفکران در پی داشت. بزودی مسلک آنان در سراسر ایران و آذربایجان و سوریه و ترکیه عثمانی رواج یافت.

نقطه‌های محمود مطرود

نقطویان، گروه منشعب از حروفیه هستند که رهبر آنها «محمود پسیخانی» معروف به «مطرود» است.او که شاگرد فضل‌الله بود، هم در زمان او راه خود را جدا کرد و بقول مؤلف «عرفات العاشقین» در برابر حرف

[1]- برای اطلاع بیشتر از چگونگی مرگ دلیرانه عمادالدین نسیمی رجوع کنید به: خورشید دربند، مقدمه، نشرات نمونه. ۱۳۷۰.

او، از نقطه کارخانه پرداخت و نهضت نقطویان را بنیان نهاد و گویا از همین جا، وسیله فضل الله به «مطرود» ملقب شد.

هم حروفیان و هم نقطویان در دوران برخی از شاهان صفوی و سلاطین عثمانی گرفتار مصیبت های هولناکی شدند و سنگین‌ترین مصائب و کشتار وسیله شاه‌عباس اول صفوی از آنها بعمل آمد. اما گویا شاه اسماعیل، نه تنها آزاری به آنها نرسانده، بلکه آنها فرصت داشته اند تا در حول‌وحوش او هم باشند. «در دربار او شاعرانی وجود داشته اند که به حروفیه گرایش داشته اند.»[۱]

نقطویان و حروفیان در عهد شاه‌عباس بصورت وحشتناکی قتل‌عام شدند.[۲]

سید محمد، و مشعشعیان او

مشعشعیه، پیروان سید محمد، ملقب به مشعشع بودند که در سال ۸٤۵ هجری در خوزستان دست به شورش زدند. این فرقه از غلات شیعه، خود را پیشاهنگان مهدی(ع) می نامیدند و ظهور او را و استقرار عدالت و مساوات بر روی زمین را نوید می دادند.

به روایت مورخان معاصر مشعشعیه، قریب ده هزار نفر در زیر پرچم سیدمحمد گرد آمدند. مشعشعیان در منطقه ای بین حویزه و شوشتر قیام کردند و امیران محلی را سرنگون ساختند و خانه ها و اموال ایشان را تقسیم کردند.

۱ــ مقاله هایی پیرامون زندگی و خلاقیت عمادالدین نسیمی: گردآورده رضا باغبان. کتابفروشی نوبل تبریز، ص ۱۲۳.

۲ــ نگاه کنید به: شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره: پناهی سمنانی، انتشارات نمونه، چاپ سوم، ۱۳۷۰.

شیخ الاسلام شیراز در رأس سپاهیانی که از جانب اشراف و بزرگان تدارک دیده شده بود، علیه مشعشعیه وارد نبرد شد. اما در پیکاری که درگرفت، لشکر شیراز شکست خورد و منهدم شد و سیدمحمد حویزه را محاصره کرد.

شورش مشعشعیان، بدرخواست اشراف محلی، بدست اسفند، از شاهزادگان قره‌قویونلو سرکوب شد. سید محمد، از این شکست جان سالم بدر برد و چند سال بعد دوباره به خوزستان بازگشت و عصیانی دیگر بر پا ساخت و با کمک شورشیان محلی در حویزه دولت کوچکی تشکیل داد.[۱]

مشعشعیه بدست شاه اسماعیل به سختی سرکوب شدند و ما در جای خود، به این موضوع اشاره کرده‌ایم.



۱ـ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم. ص ۴۳۷ به بعد به اختصار.

فصل دوم: سقوط قسطنطنیه، بُهت تاریخی

... از شما هر کس به درجه شهادت رسد، جوانی ابدی را در میان نهرها و باغهای بهشت، در کنار دوشیزگان سیاه چشم، خواهد گذرانید... شهر [قسطنطنیه] و عماراتش از آن منست، کلیه اسیران و غنایم، یعنی تمام خزاین طلا و اشیاءِ نفیس تعلق به شما دارد، غنی و شاد باشید، پاداش آن سرباز دلیری که پیشاپیش همه از حصار قسطنطنیه بالا رود، حکمرانی بر زیباترین و ثروتمندترین ایالت امپراطوری من خواهد بود...

(از فرمان سلطان محمد فاتح به سربازان در فتح قسطنطنیه)

فصل دوّم

سقوط قسطنطنیه، بُهت تاریخی

جهان در طلوع صفویه:

طلوع حکومت سیاسی صفویه، مصادف با پایان قرون وسطی است و علامت مشخّصه و تاریخی آن (فتح قسطنطنیه) در ۱۴۵۳ میلادی است.

چنانکه اشاره کردیم، این فتح، که بسیاری از معادلات حاکم بر روابط بین‌المللی را در دنیای آنروز بر هم ریخت، جهانیان را دچار بهت و حیرت ساخت.

این بهت گرچه ناشی از بازتاب سقوط امپراطوری هزارساله روم شرقی بود، امّا جدا از اثرات شگفت‌آور آن، ضرورتی تاریخی و قانونمند بود. گیبون مورخ نامدار انگلیسی در بیان ماهیّت سقوط این امپراطوری، به فساد و تباهی درونی آن اشاره دارد:

...هر قدر فقر و استیصال مردم فزونی می یافت، بر میزان مالیات‌ها افزوده می شد. هر اندازه صرفه‌جویی بیشتر ضرورت داشت، بهمان درجه از آن غفلت می ورزیدند. بر اثر اجحاف اغنیا، بار غیرمتناسبی بر دوش طبقه مستمند افتاده بود. دیگر جمهوری [بیزانس] سازمانی نبود

که در آن اثری از فضیلت و شرافت بر جای مانده باشد.[۱]

مؤلف تاریخ جهانی، علل سقوط امپراطوری روم شرقی را:

در تجزیه و نفاق، حکومت بد، فقدان حسّ وطن‌پرستی، تعصّب مذهبی و بی اعتنایی اروپا باین امپراطوری.[۲]

می داند.

بی اعتنایی اروپا که دولاندلن به آن اشاره می‌کند، خود موجباتی دیگر داشت و از جمله اینکه:

... دو دولت بزرگ، یعنی اسپانیا و انگلیس، برای تسلط به دریا، با یکدیگر درگیر [شده]، صحنه سیاست، میدان بازی دولت‌های اروپا شده بود.[۳]

پیش از اینکه درباره آثار سقوط قسطنطنیه مطالب بیشتری بنویسیم، باید نگاهی به زمینه های قبلی بیندازیم.

ایران، کانون توجه اروپا

از سوی دیگر، ظهور صفویه و برکشیدن مذهب شیعه، بعنوان مذهب رسمی «ایران را از سایر ملل همسایه مسلمان جدا و درست در ایامی تنها گذاشت که دولت عثمانی به منتها درجه نیرومندی رسیده و با فتوحات پی درپی در اروپا، عالم مسیحیّت را به تشویش و ترس انداخته بود و از جانب مشرق در آسیا دندان طمع به فتوحات زیادتری، تیز کرده بود، ولی از جانب دیگر دشمنان عثمانی ها» در اروپا، ایران را مثل یک متحد توانا و

۱ــ انحطاط و سقوط امپراطوری روم. نقل از تاریخ اجتماعی ایران. همان. ص ۳۷۰.

۲ــ ش. دولاندلن. تاریخ جهانی. ترجمه احمد بهمنش. ص ۵۱۶.

۳ــ تاریخ عمومی، تفوق و برتری اسپانیا: نگارش خان‌بابا بیانی. ج اول. ص۲۲۸.

برقیمت دانستند و برای جلوگیری از حملات سلاطین عثمانی که تا قلب کشورهای اروپایی رانده بودند، با دولت ایران در روابط دوستانه داخل شدند و در نتیجه همین امر بود که میان بعضی ملل اروپایی مانند ونیزی‌ها و پرتقالی‌ها و اسپانیایی‌ها روابطی برقرار گردید... و پس از مدتی نیز دولت‌های دیگر اروپا، مثل هلندی‌ها و انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها که دامنه فتوحات مستعمراتی خود را تا هندوستان و دریای مجاور آن بسط داده بودند، از موقع استفاده کرده، مقدمه روابط اقتصادی و بازرگانی را با ایران افتتاح نمودند و برای نگاهداشتن مستملکات و استقرار خود بجان یکدیگر افتادند. در این ضمن دولت ایران از این اختلاف برخوردار شده، خود را در رده سیاست و بازرگانی انداخته با فرستادن و پذیرفتن سفرا در ارتباط با کشورهای متمدن آن زمان داخل شد. [1]

عصر «تمرکز قدرت»

خاورشناسان شوروی می نویسند:

> از قرن هفدهم، تاریخ کشورهای شرق را تنها عوامل داخلی معین نکرده، بلکه تا اندازه‌ای نفوذ کشورهای اروپایی و بخصوص آنهائی که انقلاب بورژوازی در آنجا وقوع یافته بود (مانند انگلستان و هلند) و یا آنها که سرمایه‌داری در جامعه فئودالی آنها نفوذ کرده بود (فرانسه و غیره)، نیز در جریان تاریخ آنها دخیل بود. از آغاز قرن هفدهم کشورهای شرق برای ممالک اروپایی، منبع اندوخته بدوی شدند.[2]

۱ــ همان کتاب ص ۲۳۶.

۲ــ تاریخ ایران، از آغاز تا... همان. ص ۵۰۱ــ۵۰۲: منظور از اندوخته بدوی از نظر نویسندگان کتاب مذکور عبارتست از محروم ساختن تولیدکنندگان خرد و به ویژه روستائیان از وسایل تولید (زمین، و ابزارکار و

و ←

تمرکز، سیمای دیپلماسی قرن

توجه باین جنبه از طرح کلی و چهره عمومی دیپلماسی قرن مورد بررسی، از این جهت مهمّ است که دوران جدیدی در تاریخ دیپلوماسی کشورها آغاز شده بود که بموجب آن، دولت‌ها گرایش شدیدی به تمرکز قدرت داشتند و بنیان سیاست خود را از این طریق استحکام می‌بخشیدند حکومت‌های بسیاری با این مختصات در سطح جهان ایجاد شده بود. خاتمه جنگهای ملوک‌الطوایفی و ضعیف شدن اساس این حکومت‌ها به نفع حکومت‌های پادشاهی مقتدر، اشکال اوضاع داخلی کشور را ترسیم می‌کرد.[۱]

در ساختار سیاسی و سازمان حکومتی دولت‌ها، مسئله «تمرکز» بحدی اهمیّت یافت که در سیاست «منافع دولت» برای حفظ «آسایش عمومی»، اصلی اولیٰ و برتر و بالاتر از هر منافعی قرار گرفت و برای دستیابی به آن، اقدام به هر کاری شایسته و لازم شناخته شد.

دوستی با دشمن، برای دشمنی با دوست

بازیگران و قدرت‌طلبان، برای تحقق اهداف و بندوبستهای سیاسی، مرزهای جغرافیایی و ارتباطات فرهنگی و حتی مذهبی خود را از یاد می‌بردند، اتحاد با کشورهای مختلف المذهب و دشمنی با ملل هم دین و

غیره). این جریان در کشورهای غرب در واقع پیشاهنگ دوران صنعتی بوده. نظام استعماری یعنی استفاده از ملت‌های بومی آمریکا و آسیا و آفریقا جریان اندوخته بدوی را تشدید کرد (تاریخ ایران از دوران باستان بخش توضیحات).

۱ـ نگاه کنید به: تاریخ عمومی، همان. ص ۱.

هم مرام، ایجاد رابطه با کشورهای دوردست، برای مقابله با خطر کشورهای نزدیک و همجوار، اعزام و قبول سفیر میان کشورها و مبادله نامه های سیاسی بین سران کشورها، و اقدامات بسیار دیگر، الگوهای دیپلوماسی خارجی کشورها بود.

توجه دقیق به این نکات، ما را در ارزیابی علل پیروزی صفویه در ایجاد قدرت سیاسی متمرکز یاری خواهد داد و در خواهیم یافت که گرچه بظاهر مسائل سیاسی وقایع اجتماعی کشورها، بهم ربطی ندارد، امّا در معنا، جهان بصورت زنجیری که حلقه هایش بهم پیوسته اند، سرنوشت ملت ها را در سطح جهان رقم می زند.

ما باز هم در ارتباط با موضوع، از مسائل جهانی و نقش دولت ها، خاصه دول همسایه در دوران معاصر شاه اسماعیل سخن خواهیم گفت.

میلاد یک غول

اینک باید نگاهی کوتاه به یک واقعه مهمّ تاریخی انداخت. در گرماگرم جنگ قدرت بین جانشینان تیمور و تشکل قدرت در دو قبیله از ترکمانان (آق قویونلو و قره قویونلو) قدرت عظیمی در غرب ایران پای می گرفت که آن نیز تبار ترکمانی داشت و سرانجام، تحت نام «دولت عثمانی»، بساط امپراطوری عظیمی را در شرق و غرب جهان گسترانید و با بسیاری از کشورها، از جمله کشور ما ماجراهای فراوان به بار آورد. یک غول متولد شده بود.

«امپراطوری عثمانی» در جریان گسترش خود به چنان قدرت مهیبی تبدیل شد که وحشت دول اروپایی را برانگیخت. اتحادیه های متعددی که دول مسیحی برای جلوگیری از بسط قدرت آل عثمان تشکیل دادند، کاری از

پیش نبردند.

فتوحات عثمانی در سرزمین های مسیحی، با حمله تیمورلنگ و شکست و اسارت «ایلدرم بایزید» فقط مدت کوتاهی متوقف شد و در زمان سلطنت پسرش، «محمد چلبی» از سر گرفته شد.

برگی از تاریخ، که مضمون پرآوازه‌ای را در خود ثبت داشت، در زمان نوه‌ی محمد چلبی، یعنی «سلطان محمد دوم ملقب و مشهور به فاتح» ورق خورد و «قسطنطنیه» پایتخت دولت دیر پای «بیزانس» به تصرف فاتح در آمد.[۱]

اثرات عمیق فتح قسطنطنیه

ابعاد سیاسی، نظامی، اجتماعی، علمی و تجاری فتح قسطنطنیه آنچنان عمیق و وسیع و تأثیرگذار ارزیابی شده که مورخین اروپایی آنرا «پایان دوره قرون وسطی» و «آغاز تاریخ جدید» منظور داشته‌اند.

با سقوط قسطنطنیه و برافراشته شدن پرچم اسلام برفراز «قطب جهان مسیحیّت» بسیاری از معادلات سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی در سطح جهان بر هم خورد.

سدی که ترکان در برابر تجارت اروپا و مشرق‌زمین بوجود آوردند و

۱ــ سلطان محمد فاتح برای تشجیع سربازان درجریان فتح قسطنطنیه می‌گفت: هر کس به درجه شهادت برسد جوانی ابدی را درمیان نهرها و باغهای بهشت در جوار دوشیزگان سیاه‌چشم خواهد گذرانید. از سوی دیگر، به سربازانش اعلام کرد که: شهر و عماراتش از آن من، کلیه اسیران و غنایم، تمام خزاین طلا و اشیاءِ نفیس از آن شما. پاداش آن سربازی که پیشاپیش همه از حصار قسطنطنیه بالا رود، حکمرانی بر زیباترین و ثروتمندترین ایالت امپراطوری من است (نگاه کنید به: تاریخ اجتماعی ایران ــ مرتضی راوندی. ص ۳۷۰ جلد دوم).

پایگاههای مهمّ تجاری دولت «ونیز» را متصرف گردیدند، موجب شدند که مسیحیان برای دستیابی به جاده‌های تجاری مشرق‌زمین به تلاش‌های گسترده‌ای برخیزند که فرایند نهایی این تکاپوها، کشف قاره امریکا و راه دریایی هند از دماغه امید نیک و اقیانوس هند بود.

در گستره فرهنگی، نهضت رنسانس پایه گذاری شد و اروپائیان با تمدن و فرهنگ ملل شرق از نزدیک آشنا شدند. اندیشه‌های نو، ساختار تفکرات متحجّر و ایستای آنها را بشدّت تکان داد و رواج بازار دانش و هنر و علوم جدید را در مغرب‌زمین موجب شد.[۱]

ایران در فرایند فتح قسطنطنیه

امتیازی که ترکان عثمانی پس از فتح قسطنطنیه بدست آوردند، از سویی موجبات یک سلسله جنگهای تاریخی میان ایران و عثمانی را فراهم آورد و از سوی دیگر، توجه دول مسیحی را، که در پی یافتن متحدّی از میان کشورهای مشرق‌زمین علیه عثمانی بودند، به ایران معطوف داشت.

از سوی دیگر ترکان عثمانی، بدنبال فتح قسطنطنیه در اندیشه مسند خلافت اسلامی و در پی رقابت با دولت مصر و گسترش حوزه نفوذ خود در ایران و ممالک شرقی برآمدند و لحظه‌ای از تحریک و دخالت در امور داخلی ایران کوتاهی نکردند. سلسله جنگهایی که تقریباً در تمامی دوران صفویه و

۱ـ رنسانس Renassance به تجدید حیات و زندگی دوباره معنی شده است. این اصطلاح بار اول در ایتالیا بر سبک‌های ادبی و هنری که از سبک‌های مرده یونان باستان تقلید می‌کردند، اطلاق شد. بعدها اتخاذ معنی از این حد بسیار فراتر رفت و به گرایش به آزادی اندیشه و عمل و بسیاری مفاهیم متعالی دیگر تعبیر یافت.

بخشی از نخستین دوره‌های پادشاهی نادر بین ایران و عثمانی رخ داد، بازتاب‌های خونین این تأثیرات است.

ایران و روابط خارجی

روابط خارجی ایران با اروپائیان، با فزونی قدرت و افزایش مداخلات و دست اندازی‌های دولت عثمانی در اروپا شتاب بیشتری گرفت.

دول اروپایی، در وحشت از فتوحات دولت عثمانی، با تیمور و جانشینان او و نیز دولت‌های قره‌قویونلو و آق‌قویونلو روابط دوستانه آغاز کردند.

گرچه هدف عمده اروپائیان از نزدیک شدن با ایران، یافتن متحدّی، در پشت قدرت عثمانی بود، اما آنان علاوه بر این استراتژی نظامی، دو هدف اقتصادی و مذهبی هم داشتند که عبارت بودند از: ایجاد روابط بازرگانی و بهره‌وری از سودهای تجارتی و نشر تعالیم مسیحیت و حمایت از پیروان این مذهب در قلمرو کشورهای مسلمان[1].

دولت‌های قره‌قویونلو، و آق‌قویونلو، بعلت همجواری با دولت عثمانی، بیشتر هدف روابط سیاسی دول اروپائی قرار داشتند.

اوزون حسن در سیاست خارجی نسبتاً فعال بود. زیرا که هم در آغاز سلطنت او (۸۵۷هـ)، سلطان محمد فاتح، قسطنطنیه را فتح کرد و کابوسی وحشت‌آور برای دولت‌های اروپایی فراهم آورد.

دولت ونیز در سال ۱۴۶۳ میلادی سفیری به دربار اوزون حسن فرستاد. داشتن متحدی در مرزهای عثمانی، برای دولت ونیز که تجارت مدیترانه را

۱ــ نگاه کنید به تاریخ ادبیات در ایران. ج ٤ و ٥.

در دست داشت، بسیار مهم بود. اوزون حسن نیز، با درک خطر توسعه‌طلبی های عثمانی، روابطی گرم با دولت ونیز برقرار کرد و سفرایی به ونیز و دربار واتیکان اعزام داشت. اوزون حسن در سال ۱۴۷۱ میلادی، سفیری به نام حاجی محمد را برای خرید اسلحه به ونیز فرستاد.

این تبادل سفیر و حرکات فعّال دیپلوماسی در نهایت منجر به شکست اوزون حسن در جنگ با سلطان محمد دوم در سال ۸۷۷ هـ و انعقاد قرارداد مصالحه در سال ۱۴۷۸ ـــ م ـــ بین دولت ونیز و عثمانی ها شد.

دنباله این رفت‌وآمدها در سیاست خارجی ایران، طبعاً به عهد صفوی کشیده شد. نهضت جسورانه صفوی‌ها و شمشیر برنده سربازان قزلباش به طور طبیعی روزنه امید دیگری برای اروپائیها درمقابل غول عثمانی بود.

در عهد شاه اسماعیل اول، سیاست خارجی ایران چندان فعال نبود و علت اصلی آن نیز درگیری ها و سرگرمی های شاه‌اسماعیل با مسئله استقرار قدرت در داخل ایران بود و لذا دولت نوپای صفوی نمی‌توانست تنور دو سیاست خارجی و داخلی را با هم گرم نگاه دارد. با این حال، تشکیل دولت صفوی، آغازی بود برای یک رشته تحرّکات پرماجرای سیاسی، که آثار آنها در شئون سیاسی، فرهنگی و اقتصادی کشور ما در قرون بعد به صور مختلف بروز کرد.[۱]

ایران، جدا از همسایگان

تأثیر استقرار سیاست مذهبی شاه‌اسماعیل که بموجب آن مذهب شیعه

۱ــ برای آگاهی بیشتر از روابط ایران و اروپا، در عهد صفوی رجوع کنید به: ایران و جهان، تألیف، دکتر عبدالحسین نوایی. و نیز: ایران عهد صفوی، دکتر سیبیلا شوسترو‌السر.

اثنی عشری را، مذهب رسمی ایران قرار داد، تنها مبنای تغییرات بسیار مهم در اوضاع داخلی ایران نشد، بلکه آثار آن در خارج از مرزهای سیاسی کشور نیز فوق العاده چشمگیر بود:

از نظر سیاست، تفاوت مذهب، ایران را از سایر ملل همسایه مسلمان جدا و در زمانی تنها گذاشت که دولت عثمانی، به منتها درجه نیرومندی رسیده و با فتوحات پی درپی در اروپا، عالم مسیحیّت را به تشویش و ترس انداخته بود و از جانب مشرق، در آسیا دندان طمع به فتوحات زیادتری تیز کرده بود.[1]

این سکّه یک روی دیگر هم داشت. در محافل سیاسی اروپا، ایران در کانون توجه قرار گرفت و بعنوان دشمن بزرگ عثمانی و کشوری که در اتحاد علیه تجاوزات ترکان نقش پرتوان و سازنده‌ای می‌تواند داشته باشد، مطرح شد.

از یکسو این کشورها، در برقراری روابط سیاسی و تجاری با ایران بر یکدیگر سبقت گرفتند. ونیزی ها، پرتقالی ها و اسپانیایی ها، از نخستین کشورهای فعال در این زمینه بودند. آمدورفت بازرگانان، سیاحان، سوداگران و نمایندگان سیاسی و مذهبی این کشورها از این زمان شتاب خاصی گرفت.

پس از آن هلندی ها، انگلیسی ها و فرانسوی ها، که قلمروهای مستعمراتی خود را تا هندوستان توسعه داده بودند، زمینه روابط اقتصادی و بازرگانی با ایران را تدارک دیدند.

از سوی دیگر، وحدت سیاسی و تحکیم قدرت مرکزی، این فرصت تاریخی را برای ایران بوجود آورد تا از اختلافاتی که میان ملل اروپایی بر سر

۱ـ تاریخ عمومی، تفوق و برتری اسپانیا. خانبابا بیانی، ص ۲۳۶.

حفظ و استمرار غنایم استعماری خود افتاده بود، بهره‌برداری کند و حضور خود را در عرصه سیاست و اقتصاد اروپا و ملل متمدن آن زمان اعلام دارد و فصل جدیدی در تاریخ روابط دیپلوماسی ایران بگشاید.

قدرت نظامی ایران که پشتوانه‌اش ایمان مذهبی قزلباشان شمشیربدست بود موقعیّتی استثنایی به وجود آورد:

> از این تاریخ، پادشاهان صفوی چونان سد استواری در برابر تجاوزات ترکان عثمانی ایستادگی کردند و شمشیر کج قزلباشان نه تنها در شرق و غرب ایران در برابر ازبکان و گورکانیان هند و ترکمانان دیواری آهنین بوجود آورد، بلکه سلاطین نیرومند ترک را نیز بستوه آورد. چنانکه سلاطین عثمانی همواره، مجبور بودند، که نیمی از قوای نظامی خویش را در مرزهای شرقی خود نگهدارند و همین امر موجب گردید که فتوحات آنها در اروپا متوقف شود.[۱]

دقت در سخنان «بوسبک، Bosbecq » سفیر اتریش در دربار عثمانی، عمق وحشت اروپائیان را از غول عثمانی مجسم می‌سازد: در میان ما و نابودی فقط ایرانیان قرار گرفته‌اند.[۲] و «جرج وستون» با صراحت بیشتری اعتراف می‌کند که:

> امپراطوری صوفی در این زمان افساری بر ترکها زده و مانع از آن شده که دنیای مسیحیّت، بیش ازین متحمّل زیان شود.[۳]

ترس اروپائیان ناشی از این بود که عثمانی‌ها هر روز قلمروهای کشورهای همسایه و حتی ممالک دوردست را عرصه تجاوز قرار می‌دادند.

۱ــ ایران و جهان: ص ۱۵۲.
۲ــ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری.
۳ــ ایران و جهان. ص ۱۵۲.

فصل سوّم: سجاده‌نشینان سلطنت‌جوی

... حرکت بسوی قدرت سیاسی در شیوخ صفویه از شیخ جنید، پویایی بیشتری گرفت... جهانشاه قره‌قویونلو نامه تندی به جنید نوشت که: مبادا به اغوای جاهلان آشوب‌طلب، دم از خروج زده، هوای سلطنت در دلت جای گیرد... [اگر] ترک این فضولات نکنی، یقین که دفع تو و مریدان تو، بر ما فرض خواهد شد...

و جنید در پاسخ او نوشت: من گوشه خلوت گرفته‌ام و در آستانه جدم، به عبادت حضرت باریتعالی مشغول شده‌ام،... و هرگز مرا داعیه خروج و کشورگیری نیست... و بزرگان دربار جهانشاه نیز مردک ترکمان را قانع کردند که: جنید راست می‌گوید، او را سر جهانداری نیست...

بجز از تاک که شد محترم از حرمت می
زادگان را همه فخر و شرف از اجداد است.
یغما جندقی

فصل سوم

سجاده‌نشینان سلطنت‌جوی

مروری گذرا بر تبار صفویه:

شاه اسماعیل با واسطه پنج پشت، فرزند شیخ صفی الدین اردبیلی است که سلسله صفوی، از نام او گرفته شده است.

گفته‌اند که نسبت شیخ صفی با واسطه هفت‌پشت به سلطان فیروزشاه زرین کلاه می رسد. حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام، جد ما جد سلطان فیروز شاه است.[1]

این قول از مؤلف ناشناخته‌ی تاریخ عالم‌آرای صفوی است. کتاب «سلسله النسب صفویه» نیز نسبت شیخ صفی را به آن امام بزرگوار می رساند. باید دانست که اساساً یکی از شرایط احراز سلطنت، داشتن «نسب‌شریف» و وابستگی به «خاندان نجبا» بوده است. این «اسباب پادشاهی» خاصه در میان افرادی که در ایران بعد از اسلام، به تشکیل حکومت و پادشاهی توفیق یافتند، سخت مورد توجه بود. نسب یعقوب لیث را

۱ــ نگاه کنید به: تاریخ عالم آرای صفوی: مجهول المؤلف. به کوشش یدالله شکری. ص ۳.

به طهمورث پیشدادی دانستند، سامانیان خود را از بهرام چوبینه سردار خسروپرویز شمردند و... نسب سازان و شجره‌پردازان در این زمینه از هیچ تقلّبی کوتاهی نکردند.

امّا تحقیقات بعدی، و کتبی که پیش از استقرار قدرت سیاسی صفویه نوشته شده‌اند حرفی و سندی از سیادت شیخ صفی الدین اردبیلی نداده‌اند؛ بلکه آنان را از اهل تسنن و صفی الدین را سنی شافعی دانسته‌اند.[1] مثلاً حمدالله مستوفی (وفات ۷۵۰هـ) در معرفی شهر اردبیل می نویسد: مردم آنجا اکول تمام باشند و اکثر بر مذهب امام شافعی و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه.[2] این خبر در سال ۷۵۰ هجری نوشته شده است.

به نظر می رسد که سماجت و اصرار محققان و تاریخ‌نگاران در کشف نسب واقعی صفویان از آنجهت دارای اهمیت است که مردان سیاسی این سلسله با هوشمندی، یک زمینه بسیار نیرومند مذهبی را هر چه بیشتر سیاسی کردند و بر بستر آن، اهداف بلندپروازانه خود را تحقق بخشیدند.

عصر مردان بزرگ

شیخ صفی الدین اردبیلی (۷۳۵ــ۶۵۰هـ) مرید و داماد شیخ زاهد گیلانی، از اقطاب معروف درویشان بود.

در سلسله النسب صفوی در باب تقارن سالهای قبل و بعد از تولد زندگی شیخ، با شخصیت‌های نامدار معاصرش، آمده است که:

۱ــ علامه قزوینی می‌گوید: احتمال قوی می دهم که این اختلاق نسب از عهد شیخ صدرالدین بن شیخ صفی شروع شده باشد و خود او شاید محرک و خالق و مختلق این نسب بوده است (حواشی تاریخ خانی ص ۳۲).

۲ــ نزهة القلوب، باهتمام: گای لیسترانج. ص ۸۱.

ولادت حضرت شیخ قدس سره در اواخر ایام خلفای بنی عباس به تاریخ ۶۵۰ هجری بود و در آن وقت شیخ شمس تبریزی پنجسال بود که از دنیا رحلت کرده بود و هم چنین دوازده سال شیخ محیی الدین اعرابی و سی ودو سال شیخ نجم الدین کبری و در وقت رحلت مولای رومی [مولوی] رحمة الله علیه، حضرت شیخ بیست ودو ساله بود و در زمان رحلت شیخ سعدی شیرازی، چهل ویکساله و در تسلط هلاکوخان به ایران پنجساله بود.[1]

دسته گل های نسب سازان

نویسنده نسب نامه صفویه، کوشش دارد که صفی الدین را مردی صاحب کرامت و معجزه گر که:

... حق سبحانه و تعالی حجاب از روی دل او برداشت، که چون نظاره کردی، فرشتگان را در هوا بر صورت مرغان عجیب مشاهده کردی و گاه بودی که آن مرغان بشکل انسان شدندی و با حضرت شیخ موانست کردندی و بسی ابدال و اوتاد را می دیدند که پیش او آمدندی و تقرب جستندی و...[2]

۱ــ از ملاقات شیخ صفی با سعدی، کتب تاریخی داستانی آورده اند. شاردن می گوید: چون شیخ صفی از شیراز قصد خروج کرد، برای خداحافظی نزد مشایخ و عرفا و از جمله سعدی رفت. سعدی به مریدان خود گفت: این پیر بر جناح سفر است، هریک از شما پای پوش و کپنک و آنچه از لوازم سفر است هدیه نمائید. اما شیخ از آنجمله روی برتافت. و چون سعدی چنان دید گفت: ای پیر چون این چیزها قبول نمی کنی، کتاب بوستان خود را به خط خویش مکمّل داشته ام، آنرا بردار. شیخ گفت: من چندان متاع حبّ الهی بر دوش دل دارم که پروای امثال اینها ندارم و به این دیوان به خدا نتوان رسید (سفرنامه. ج ۲. ص ۴۳۵). اسکندربیگ منشی نیز می نویسد: شیخ صفی الدین اردبیلی با او (=سعدی) صحبت داشته و معاشرت او پسند خاطر شریفش نیفتاد (عالم آرا. ص ۹).

۲ــ سلسله النسب صفویه: شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزاده زاهدی. انتشارات ایرانشهر. برلین ۱۳۴۳ هـ. ص ۱۶ــ۱۷.

مطالبی از این دست، با شاخ وبرگهای افزون‌تر، توسط شجره‌پردازان در مورد اجداد صفویان، بطور عمده در ایام تسلط شاهان صفوی نگاشته شده است. از این نوشته‌ها برمی‌آید که تنها شیوخ رده‌های باز پسین صفوی نبوده‌اند که از سجاده و تخته‌پوست درویشی به حکومت گرویده‌اند، بلکه خود شیخ صفی الدین و حتی پدرانش کمابیش در امور دنیایی مداخله داشته‌اند و حتی معروض شک و اتهام بوده‌اند، مثلاً فیروز شاه زرین کلاه (که اطلاق شاه بر او، معنی دار است) وقتی در اردبیل اقامت داشته سلطان ادهم، در عبور از تبریز، چون چشمش در میان استقبال کنندگان به فیروز شاه می افتد، می‌گوید:

> ... مطلب از آمدن این دور آن بود که آوازه مریدان تو به گوش ما رسیده و بعضی از جاهلان ظاهر بین گفتند که مبادا سلطان فیروز شاه بر ایران استیلا یابد... می خواهم منت بر من بگذاری و از روی برادری ایران را ضبط نمایی که ما را خاطر از جانب تو بسیار جمع است.[۱]

که البته فیروز شاه نمی پذیرد و سرانجام با اصرار، «مملکت اردبیل را به تیول خود و ملازمان و بندگان خود قبول»[۲] می‌کند. این فیروزشاه نیای هفتم شیخ صفی است.

شیخ صفی خود طرف توجه مراکز قدرت سیاسی زمانه‌اش بوده است. در ضیافتی که سلطان محمد الجاتیو (خدابنده) بمناسبت بنای شهر سلطانیه بر پا داشته بود، شیخ صفی بهمراه بزرگان دیگری چون شیخ علاءالدوله سمنانی و آیت‌الله حلّی حضور یافته است.[۳]

---

۱ و ۲ ـ عالم آرای صفوی. ص ٤ و ٥.

۳ـ حکایت زیر که در این رابطه پرداخته شده، خواندنی است:

آورده‌اند روزی در محضر سلطان محمد الجاتیو، رکن الدین علاءالدوله سمنانی و شیخ صفی الدین

←

شیخ زاهد گیلانی، مرشد و مرادی که صفی دست‌پرورده اوست، خود مردی بوده که در مقابل وقایع اجتماعی روز ساکت نمی‌نشسته است:

... ابن بزار می‌گوید که شیروانشاه، شیخ زاهد گیلانی را متهم ساخت که روستائیان را عاصی کرده و از امور زراعت، باز می‌دارد.[۱]

سلطان علی، نوه صفی الدین نیز تیمورلنگ را ملاقات کرده و بموجب روایت مؤلف عالم‌آرای صفوی، تیمور را در تسخیر سه اقلیم عالم، فیض بخشیده و گفته است که:

چهار دانگ عالم در طالع تو بود که شهریار باشی، یک دانگ را رد کردی و سه حصه را قبول کردی، حال برو که از چهاربخش عالم، سه بخش نصیب تو شد...[۲]

بدین ترتیب نخستین شیوخ صفوی، بعلت داشتن مریدان فراوان، همواره موجب دغدغه خاطر سلاطین معاصر خود بودند. قلمرو نفوذ آنها در درجه اول آذربایجان و سپس نواحی مغرب ایران و شیراز و اصفهان و نقاط دیگر و بویژه آسیای صغیر بود.

→

اسحق اردبیلی و آیت‌الله حلّی حضور داشته‌اند. چون خوان بگسترانیدند، شیخ صفی الدّین و علاءالدوله هر یک در دو پهلوی سلطان نشسته بودند. شیخ صفی الدین غذا نخورده و رکن الدّین خورد. سلطان سبب پرسید که اگر طعام ما حرام بود، چرا شما میل نفرموده و شیخ رکن الدّین خورد؟. شیخ صفی الدین گفت: «بحرانند و بحر به ملاقات هیچ چیز از بحریت نمی‌افتد». و شیخ رکن الدین گفت: «شیخ صفی الدین بمنزله‌ی شاهبازند، بهر طعمه میل نمی فرماید». سلطان را جواب هر دو پسند افتاد و عذرخواست. (نقل از شرح احوال و افکار و آثار شیخ علاءالدوله سمنانی برگرفته شده از طرایق الحقایق).

در برخی منابع آمده که: شیخ سالخوردگی خود را بهانه ساخت و از حضور در جشن عذرخواست (عالم آرای امینی ص ۱۳۴) زیرا خوردن از طعام سلطان را کاری درست نمی شمرد و از طرف دیگر چون می دانست ممکن است شاه از امساک او خشمگین شود ناگزیر سالخوردگی را بهانه عدم حضور قرار داد. (تشکیل دولت ملی در ایران. ص ۳ و ۴).

۱ـ تاریخ ایران از دوران... ص ۴۷۱.

۲ـ عالم آرای صفوی... ص ۲۱.

سلطان شیخ ابراهیم سومین جانشین صفی الدین (معروف به شیخ شاه) را «صاحب و امیر و فئودال اردبیل و حومه» نوشته اند.[۱]

جنید و سودای پادشاهی

حرکت بسوی قدرت سیاسی در شیوخ صفویه از شیخ جنید تحرک و پویایی بیشتری گرفت:

شیخ جنید مردی کم‌نظیر و فوق‌العاده نادر بود. او که پیشوا و مرشد مقتدر جماعتی از درویشان سرسپرده بود، مدعی حکومت و ریاست دنیوی شد.[۲]

والتر هینتس، شیخ جنید را «مردی ناراحت و بی آرام که نه تنها در تعالیم مخفی و سرّی طریقت خود، که تازه از زمان جدّش خواجه علی کاملاً تحت‌تأثیر مذهب تشیع قرار گرفته بود، تغییراتی داد و آنرا تکمیل نمود، بلکه هم‌چنین با جلب کردن بسیاری از مریدان و پیروان تازه نقشه‌هایی برای گرفتن قدرت در سر طرح کرد»[۳]، معرفی می‌کند.

قبیله‌های حمایتگر

مریدان شیوخ صفویه در میان قبایل چادرنشین ترک فراوان بودند، در عُهد شیخ حیدر قدرت سیاسی در دست حکام محلی پراکنده بود.

در کتاب‌های تاریخی، بطور هماهنگ، از هفت قبیله سخن در میان

۱ـ تاریخ ایران از دوران... ص ۴۷۱.

۲ـ تشکیل دولت ملی در ایران: والتر هینتس. ص ۱۵.

۳ـ تشکیل دولت ملی در ایران. ص ۱۶.

است که صفویان را در دستیابی بر اریکه قدرت یاری کردند. هفت قبیله‌ای که با منشاءِ قبیله‌ای متفاوت از صفویه حمایت کردند، عبارت بودند از: شاملو، روملو، استاجلو، تکلّو، افشار، قاجار و ذوالقدر. (گویا در آغاز فقط دو قبیله شاملو و روملو اطاعت محض می‌کرده‌اند).[۱]

این قبایل، پس از به پیروزی رسانیدن مرشدان صفوی، مشاغل مهم دولتی و ارکان حکومتی را در دست گرفتند. بدیهی است که درجه اهمیّت و نقش آنها متفاوت بود و طبعاً دوری و نزدیکی آنها به شاه و بهره‌وری از نعم و امتیازات هم فرق داشت. مثلاً جناح راست قشون ایران توسط ایل استاجلو و جناح چپ آن وسیله شاملو و تکلو اداره می شد. ایل تکلو را از لحاظ جنگاوری، خوب بحساب نیاورده‌اند.

انگیزه‌ها نیز متفاوت بود، برخی مثل روملو و شاملو چون شیعی شده و با تسنن شایع در عثمانی مخالفت می‌کردند، بعضی بعلت سخت گیری های دولت عثمانی به ایران پناهنده می شدند.

۱ــ باید اشاره کرد که فهرست های موجود از ایلات حامی و پشتیبان اولیه صفوی کامل نیست و کاملترین آنها فهرستی است که دون‌ژوان ایرانی بدست داده است و در آن از سی ودو خانوار و ایل نام می برد، که حکومت در دست آنها قرار گرفت. این ایل‌ها عبارتند از: استاجلو (هم به کسر و هم به سکون جیم): از مهمترین ایلات، شاملو: موکلان و اولیاء امور عدالت، ترکمان: فرماندهان نظامی که با خاندان سلطنت نسبت سببی دارند، بیات: ایلی که دون‌ژوان از آن برخاسته بود نجیب‌ترین ایلات، تکلو، هرمندل Harmandal، دو الگدرلو [ذوالقدر] که ذوالقدر معرّب آنست: با مردان بسیار دلیر، قاجار، قرمنلو، بیبورتلو Bayburtlu، اسپرهلو Ispyrrhlu، اورید Oriad، چائوشلو، آسایشلو اوغلی، چشمگزک لو، سیروز؟، قره‌بجقلو، برچلو، قوین، قرقلو، بزچلو، ماهی فقیهلو، حمزه‌لو، سلقلو، محمودلو، قره‌چماقلو، قراقوینلو، کوسه‌بیزلو، پیکلو، اینانلو و کوه گیلو.
(تذکره الملوک: تعلیقات مینورسکی. ص ۲۴۹ تا ۲۵۱).
از تشکّل همین قبایل بود که بعدها «قزلباش» بوجود آمد.

ناآرامی‌های جنید

جنید اوضاع سیاسی زمانه خود را مناسب تشخیص داد، و لذا تحرکات خود را آغاز کرد.

فعالیت‌های او، جهانشاه قره‌قویونلو را به وحشت انداخت. به روایت مؤلف عالم آرای صفوی، جهانشاه وقتی از منجمان خود شنید که اولاد شیخ صفی:

... به اندک روزگار، تمام ولایت ایران، دیار ملک روم و مملکت هندوستان و ولایت ترکستان را مسخر خواهند گردانید... و دولت ایشان زوالی نیابد مگر هنگام خروج صاحب‌الامر...[۱]

نامه‌ای تند به جنید نوشت که:

مبادا به اغوای جاهلان آشوب‌طلب دم از خروج زده، هوای سلطنت در دلت جای گیرد... والا ترک این فضولات نکنی یقین که دفع تو و مریدان تو بر ما فرض خواهد شد.[۲]

اما جنید، بکلی منکر فعالیت‌های سیاسی شد:

زنهار که آن وسوسه شیطان رجیم است، می خواهد ترا اغوا کند و من گوشهٔ خلوت گرفته‌ام و در آستانه جدّم به عبادت حضرت باریتعالی مشغول شده‌ام و صوفیان خود را به عبادت ملک باسعادت وادلشته‌ام و هرگز مرا داعیه خروج و کشورگیری نیست.[۳]

بزرگان دربار جهانشاه نیز مردک ترکمان را قانع کردند که:

سلطان جنید راست می‌گوید، او را سر جهانداری نیست.[۴]

اما نه شیخ راست می‌گفت و نه بزرگان دربار جهانشاه، و این معنی دو

---

۱ و ۲ــ عالم آرای صفوی. ص ۲۶ــ۲۷.

۳ و ۴ــ همان کتاب. ص ۲۸.

سال بعد، وقتی روشن می شود:

که روز به روز صوفیان زیاده می شوند و اگر [جنید] خواهد خروج کند، بیست هزار سوار امروز در اردبیل به هم می رسد که با خانه کوچ خود آمده اند و از مغرب تا به حد بلخ و بخارا مریدان و صوفیان شیخ صفی می باشد.[1]

هراس بر جهانشاه مستولی شد و این بار قاطعانه به جنید نوشت که:

... برخیز و از قلمرو من بیرون رو، والا آمده اردبیل را خراب کرده، بلکه قتل عام خواهم کرد.[2]

خطر، جدی بود، خاصه که شیخ صفی خود به خواب جنید آمد و هشدار داد که:

... فرزند، برو به جانب دیار دیگر سفر کن که اگر نروی، این پادشاه به خرابی اردبیل بیاید.[3]

سجاده، کلام الله و تسبیح

بدین ترتیب جنید از اردبیل رانده شد. پس از خروج از اردبیل جنید ماجراهای بسیار آفرید. گویا او نخست به آناطولی رفت، امّا سلطان عثمانی هم تاب تحمل او را نداشت و در پاسخ او، که با ارسال هدایایی مرکب از یک سجاده، یک جلد کلام الله مجید و یک تسبیح از سلطان مراد، منطقه «قرتبلی» را بعنوان موقف عبادت خواسته بود، سلطان، دویست دوکا برای جنید و هزار آقچه برای درویشهای همراهش فرستاد و محترمانه آنها را از قلمرو خویش دور ساخت.

---

۱ و ۲ و ۳ ــ همان کتاب. ص ۲۸ و ۲۹.

جنید از آنجا به قونیه رفت و در زاویه «شیخ صدرالدین قونیوی» سکونت گزید. و گویا مدّت طولانی هم در آنجا ماند، امّا مباحثات مذهبی بین او و شیخ عبداللطیف رئیس سنی مذهب زاویهٔ مذکور، جزئیات عقاید و افکار مذهبی او را آشکار ساخت و او ناچار از آنجا راند تا به سوریه رسید. در مدت توقف در سوریه صوفیان متعددی از سوریه و روم و بین النهرین بر او گرد آمدند. فعالیت آنها، شیوخ متعصّب سنی را متوحش ساخت و آنها از سلطان قاهره دفع او را طلب کردند.

جنید به طرابوزان رانده شد و در آنجا با خیال تصرف طرابوزان، در قالب «جهاد با کفار» جنگی با دولت کومنن براه انداخت، در برخی از مهمترین مراحل این جنگ، موفقیت هایی نصیب او شد، اما مقاومت «فداکارانه کالویوآنس پادشاه و استحکامات دیوارهای شهر» حملات شیخ جنید را بی اثر گذاشت و او ناچار سرزمین طرابوزان را هم ترک گفت. این جنگ، سودی نصیب جنید نکرد ولی به زوال دولت یونانی طرابوزان انجامید و موجب شد که سه سال بعد (۸۵۷هـ.) بیزانس به تصرف دولت عثمانی در آید.[۱]

ازدواج و مرگ جنید

دیار بکر، قلمرو پادشاهی اوزون حسن، جای مناسبی برای جنید بود. شاه آق‌قویونلو رقیب سرسخت جهانشاه قره‌قویونلو، مقدم شیخ را گرامی داشت و خواهر خود، خدیجه خانم را به همسری او در آورد.

۱ــ برای اطلاع بیشتر از جریان جنگ جنید در طرابوزان و انگیزه های دخیل در آن جنگ نگاه کنید به: تشکیل دولت ملی در ایران. ص ۲۴ به بعد.

جنید و خدیجه‌خانم صاحب پسری شدند که حیدر نام یافت. شیخ بدنبال اقامتی چهار ساله در دیار بکر، به اردبیل بازگشت و با مریدان بسیار دیگری که تعداد آنها را دوازده‌هزار[1] نفر نوشته اند، در ظاهر برای جهاد و در حقیقت بقصد تصرف کشوری مستقل به سوی شروان رفت و با سپاهیان امیر خلیل از پادشاهان سلسله شروانشاهان در آویخت. جنید در این جنگ مغلوب شد:

> آن سرور را شهید کردند و صوفیان نعش او را برداشته، و به جانب اردبیل آمدند و فرزند او سلطان حیدر را بجای پدر بزرگوار نشاندند.[2]

با مرگ جنید، اوزون حسن به بهانه خونخواهی او به تبریز هجوم برد و چنانکه اشاره شد، جهانشاه و پسرش را بقتل رساند. چگونگی قتل آنها عبرت‌آموز است:

> وقتی جهانشاه [بعلت بروز سرما] مصمم به بازگشت شد، طبق عادت خود، عقب‌داران را پیشاپیش فرستاد و از لشکر عقب ماند و با سوگلی های خود به میخوارگی پرداخت... یکی از جاسوسان اوزون حسن به اردوگاه جهانشاه رفت و با صدای بلند فریاد زد که اسبش گریخته است، اما از جمع مردان مستِ خواب‌آلود، احدی به او جواب نگفت. وقتی پاسداران معدود فهمیدند که لشکریان اوزون حسن در تاریکی شب نزدیک می شوند، یکی از امیران برجسته نزد جهانشاه شتافت. تمام مجاهدت محافظ چادر برای بیدار کردن جهانشاه به جائی منجر نشد. سرانجام امیر مذکور با خشم تمام، چنان خود را به چادر کوفت که صدای شکستن دیرکهای آن جهانشاه را از خواب بیدار کرد. از چادر بیرون آمد و دو پسرش محمدی و یوسف را به مقابله با اوزون

۱ـ در احسن التواریخ آمده که: آن سرور، بیست هزار صوفی از مریدان برداشته به جانب تسخیر الکای شیروان روان گردید. (ص ۲۹).

۲ـ احسن التواریخ. ص ۳۰. بیشتر اقوال حکایت دارد که جسد جنید را در همان حوالی به خاک سپردند.

حسن فرستاد... یوسف بازگشت و فریاد زد که وقت را نباید از دست داد، جهانشاه بلافاصله بر اسب جست و به بیابان مستور از برف گریخت.

ترکمنی از لشکریان اوزون حسن به نام اسکندر، فرمانروای فرتوت را دنبال کرد و بدو رسید و هنگامی که جهانشاه در اثر ترس نام و نشان خود را باز گفت، سرباز درجا او را به قتل رسانید و لباسهای ذیقیمت او را روی لباس‌های خود پوشید و جمجمه مقتول را برداشت و با خود به لشگرگاه آمد.

پنج هزار تن از ترکمن‌های قره‌قویونلو کشته شدند و شاهزاده محمدی نیز بقتل رسید.[1]

زندگی فرزندان شیخ صفی در دربار وحول وحوش اوزون حسن، بدین ترتیب آغاز شد. آق‌قویونلوها، برای آنان در آغاز چتر حمایت بودند، امّا به تدریج، پس از مرگ اوزون حسن، دشمنان خطرناک شدند و جدال خونین این دائی زاده‌ها و خاله‌زاده‌ها، به اضمحلال آق‌قویونلوها و استقرار صفویان انجامید.

مرشد نُه ساله، حیدر

حیدر عمر کوتاهی داشت و ظاهراً در نه سالگی بجای پدر نشست.[2] اوزون حسن، دختر خود «عالم‌بیگم» را بعقد او در آورد.

۱ــ تشکیل دولت ملی در ایران ص ۶۴ــ۶۵ با تلخیص. چنانکه قبلاً اشاره کردیم، این همان شاهزاده‌ای بود که اوزون حسن سرش را برای پادشاه عثمانی فرستاد و سر جهانشاه نیز برای متحدش ابوسعید تیموری.

۲ــ والتر هینتس نوشته است که او یکماه پس از قتل جنید بدنیا آمد. اما دو کتاب پایه و مرجع مربوط به ←

حیدر تحت حمایت های دایی خود، که اینک پدرزنش نیز بود، در اردبیل بر تخته‌پوست ارشاد (که اینک باید گفت بر سریر ارشاد) نشست و به ضبط و ربط امور مریدان پرداخت.

او برای صوفیان مرید خود، «تاجی از سقرلاط سرخ» ساخت که مدعی بود طرح آن را حیدر کرار علی (ع) در خواب باو الهام کرده. این تاج دوازده ترک داشت و به «کلاه حیدری» معروف شد. دارندگان این کلاه بعدها؛ سرخ‌سران یا قزلباش نامیده شدند.

نوشته‌اند که حیدر جوانی دلیر و بی باک، و از فنون جنگی آگاه بود. او از صوفیان مردمی جنگجو ساخت و در بینش مذهبی صفویه تغییر عمده‌ای بوجود آورد. دکتر عبدالحسین نوایی می نویسد:

> در دوران اوست که تغییر عمده دیگری در اندیشه بازماندگان شیخ صفی ظاهر گردید و آن تمایل مفرط به طرف تشیّع است. تشیعی که بعدها بحق تشیّع صفوی نام گرفت تا از تشیّع علوی که تشیّع راستین و نمودار سنت پیغمبر اکرم و علی ابن ابیطالب و ائمه اطهار است، جدا گردد.[1]

←

تاریخ صفویه، یعنی «سلسله النسب» و «عالم آرای صفوی» چنین اشارتی ندارند. سلسله‌النسب می نویسد: جنید، در موضع قرویال مدفون گشت. فرزند نرینه آن حضرت منحصر در دو نفر بود. اول قطب‌الابدال و الاوتاد سلطان حیدر... دوم خواجه محمد (ص ۶۷).

در سلسله النسب نام این دختر را «حلیمه‌بگی آقا» نوشته. امّا او همان مارتا، دختر کاترینا دسپینا، زن مسیحی مذهب اوزون حسن است.

۱ــ ایران و جهان. ص ۱۴۴.

فرزندان مارتا

حیدر از عالم بیگم، (یا مارتا)[1] دختر دایی خود، دارای سه پسر شد که سلطانعلی و ابراهیم و اسماعیل نام گرفتند.

اوزون حسن در سال ۸۸۲ هـ (یا ۸۸۳) درگذشت و پسرش یعقوب، پادشاه شد. چتر حمایتی آق‌قویونلو، با مرگ اوزون حسن از بالای سر حیدر فرو کشیده شد. این زمان حدود ۱۸ سال داشت. حیدر را اطرافیان، به بهانه خونخواهی پدر، مجبور به جنگ با شیروان، که اینک فرخ‌یسار پسر امیر خلیل شروانشاه، سلطان آن شده بود، کشاندند (بدیهی است که سر پرشوراو نیزبرای این ماجراها درد می‌کرد.). فرخ‌یسار از یعقوب کمک خواست و او دو تن از سرداران خود، سلیمان سلطان و بیژن سلطان اوغلی ترکمان را با ده هزار سوار به کمک شیروان فرستاد و خود از پی آنها روان شد.

حیدر در این جنگ بدست سلطان بیژن اوغلی بقتل رسید (۸۹۳ هـ). سلسله النسب صفویه سن حیدر را هنگام کشته شدن، بیست ساله نوشته است.

جالب اینجاست که این جنگجویان اقوام سببی و نسبی یکدیگر بودند که بدست هم کشته می شدند. یعقوب برادرزن حیدر و پسرخاله هم بودند. خواهر فرخ‌یسار، زن یعقوب بود و دختر دیگرش، زن بایسنقر فرزند یعقوب.

۱ـ درباره مارتا این توضیح نیز ضروریست که ظاهراً او نیز «مانند مادر خویش دیانت مسیحی خود را تا پایان عمر حفظ کرده است. بنابراین شاه اسماعیل از جانب مادر خود از یک سو به امپراطوران ارمنی یونانی طرابوزان نسبت می رساند و از سوی دیگر به ترکمانان آق‌قویونلو معروف به بایندریه». (ایران و جهان ص ۱۴۶).

اما بیشتر مورخان، از نقار و کدورت بین سلطان یعقوب و حیدر سخن گفته‌اند. یعقوب این کینه و نفرت خود را از حیدر، به وجه کریهی پس از کشته شدن او نشان داد:

... بفرمان یعقوب، جمجمه شیخ مقتول را در اوایل ماه اوت ۱۴۴۸ میلادی در کوچه های تبریز گرداندند و آنگاه آنرا به بی حرمتی تمام از موضعی آویختند.[۱]

شاه اسمعیل این بی حرمتی را، چند سال بعد با وضع زننده‌تری، با نعش یعقوب پاسخ داد که در جای خود اشاره خواهیم کرد.

زندانیان قلعه استخر

حیدر، قبل از عزیمت به جنگ، فرزند بزرگ خود سلطانعلی را، بعنوان وصی و جانشین خود برگزیده بود.

مرگ حیدر، هراس یعقوب را از فرزندان حیدر کاهش نمی داد، پس آنانرا (که در عین حال خواهرزادگان او بودند) در قلعه استخر فارس زندانی کرد.[۲]

سه سال پس از مرگ حیدر، یعقوب درگذشت (۸۹۶ هـ) و پسرش بایسنقر در دومین سال پادشاهی خود، با طغیان برادرزاده خود رستم میرزا نوه اوزون حسن روبرو شد، که در قلعه الجنق زندانی بود.[۳]

۱ــ تشکیل دولت ملی، منقول از عالم آرای امینی.

۲ــ در عالم آرای صفوی آمده که رستم در آغاز دومین سال حکومتش اولادان حیدر را در قلعه کلات در بند کشید (ص ۳۳). در تاریخ خانی نیز آمده که «... اولاد صغار وکباداو را به قلعه الجنق فرستاد.» ص ۱۰۲ و ظاهراً اولین بازداشتگاه آنها همین الجنق بوده است.

۳ــ هینتس این قلعه را «الجنق» (ص ۱۱۶) و مؤلف عالم آرای صفوی «قهقهه» نامیده اند.

ایبه سلطان، سپهسالار مقتدر بایسنقر ــ که از اطوار او رنجیده بود، تصمیم گرفت رستم را مورد حمایت قرار دهد، پس با همدستی زندانیان، رستم را از قلعه نجات داد و باتفاق، مقر حکومت بایسنقر را مورد حمله قرار دادند. بایسنقر به شیروان گریخت و رستم در تبریز پادشاه شد (۸۹۷هـ).

هراس از بازگشت بایسنقر، پس از یکسال حکومت، رستم را به چاره‌جویی واداشت، سران ترکمان صلاح را در این دیدند که فرزندان حیدر را از زندان برهانند.[۱] و با کمک هواداران آنها، بایسنقر را از میان بردارند و پس از دفع او، ساختن کار فرزندان حیدر آسان است.

این نیّت عملی شد و سلطان علی ــ که اینک بیست ساله بود ــ در رأس سی هزار صوفی سپاه شیروانشاه را در هم شکست. بایسنقر به قتل رسید و سلطان علی پیروزمندانه به تبریز برگشت. تخته‌پوست ارشاد، در خانقاه شیخ صفی در اردبیل، دوباره پهن شد و صوفیان به تحرکات جدیدی دست زدند، رستم به هراس افتاد و در تدارک نابودی آنان، سلطان علی را به تبریز فرا خواند. توطئه قتل مرشد صوفیه طراحی شد. و رستم برای اجرا به سرعت دست بکار شد. نیرنگ رستم، توسط یکی از ترکمانان هوادار صفوی به آگاهی سلطانعلی رسید و او:

... بزرگان خود را در آن نصف‌شب آگاه نمود و گفت: فردا اراده کشتن من دارد رستم پادشاه، پس حسین بیگ‌لله و دده بیگ طالش وقرابیری استجلو و الیاس بیگ که در خدمت او بودند، گفتند: قربانت شویم برخیز تا برویم به جانب اردبیل و مریدان ما تمام در آنجایند. اگر رستم پادشاه این اراده را داشته باشد، با او جنگ کنیم و اگر تغافل زد، ما نیز

۱ــ شاه اسماعیل باتفاق مادر و برادرانش مدت شش یا هفت سال به (اختلاف روایات) در قلعه استخر زندانی بودند.

بحال خود خواهیم بود. شاهزاده گفت بسیار خوبست.[۱]

تاج سلطان حیدر بر سر اسماعیل

صبحگاهان، رستم دریافت که «مرغ از قفس پریده» است. نیروهای تعقیبی رستم به سرکردگی ایبه‌سلطان، در حوالی اردبیل به فراریان رسیدند. سلطانعلی با تعجیل، برادر خود اسماعیل را به جانشینی و مرشدی صوفیه برگزید و ضمن آن گفت:

... از ما چنین شد و من امروز در این جنگ کشته خواهم شد... می خواهم که خون مرا با پدرت و خون جدّت از اولاد حسن پادشاه [اوزون حسن] بستانی و این قرعه مراد به طالع تو افتاد...

تاج سلطان حیدر را از سر خود برداشت و بر سر او گذاشت و کمر خود را در کمرش بست و آن پند پدری را که از اجداد میراث داشت در گوش او گفت.[۲]

اسماعیل باتفاق برادرش ابراهیم، همراه هفت تن از صوفیان برگزیده، به اردبیل رفتند تا از آنجا به گیلان، که قلمرو قدرت صوفیه بود بروند. در جنگی که رخ داد، سلطانعلی به قتل رسید.[۳] اختفای اسماعیل در اردبیل و انتقال او به گیلان خود ماجرایی هیجان‌انگیز است که بدست مریدان مؤمن و جان بر کف صوفی انجام گرفت. پیش از پرداختن به این داستان، ضرورت دارد که سازمان مذهبی-سیاسی صفویه را، که در درون خود چنین مریدانی رامی پرورد، بشناسیم.

۱ــ عالم آرای صفوی. ص ۳۱.

۲ــ همان. ص ۳۷.

۳ــ در برخی منابع گفته شده که سلطان علی با اسب خود در آب افتاد و پایش در رکاب گیر کرد و خفه شد. (هینتس ص ۱۲۰) یا سرش را بریدند (احسن التواریخ ص ۱۲) امّا در عالم آرا آمده که: نامردی از عقب درآمده آن سرور را شهید کرد. (ص ۲۳۸).

فصل چهارم: آداب مکتب سرخ کلاهان

در بقعه اردبیل، صوفیان صفوی زندگی شگفتی داشتند، ده روز اول ذی‌الحجه و ده روز آخر ماه رمضان را علی الدوام صبح و شامگاه به ذکر جلی می پرداختند، در خوراک و پوشاک امساک مرتاضانه داشتند، غذای مریدان حلیم گندم بود. خود شیخ صفی، هنگام افطار فقط چند قاشق حلیم می خورد و تنها آنگاه که ضعف بر او مستولی می شد، دستور می داد که اندکی گوشت کباب کنند و نزد او بیاورند، کباب را بو می‌کرد و پس می فرستاد...

شاه اسماعیل و پدران وی، پشتاپشت، خویشتن را تجلی گه و مظهر زنده خداوند تبارک و تعالی می دانستند... اطاعت بیش از حدّ مریدان، در شخصیت مرشدهای جوان سلسله صفوی، تأثیری شگفت می بخشید و آنها را به ادعاهای گزافه تا حدّ الوهیت می‌کشید.

فصل چهارم

آداب مکتب سرخ کلاهان

میدان فراخ و مرد میدانی نه
احوال جهان، چنان که می‌دانی نه
ظاهرهاشان به اولیا می‌ماند
در باطنشان بوی مسلمانی نه
(مولانا)

سازمان مذهبی-سیاسی صفویه:

در صفحات این کتاب به زمینه‌های سیاسی و اجتماعی در آستانه قدرت صفویان اشاره کردیم و گفتیم که علاوه بر آرایش قدرت‌های پراکنده و غیرمنسجم محلی، وضع سیاسی جهان معاصر نیز، پدیده‌های لازم را برای نشو و نما و حضور شیوخ صفوی در عرصه قدرت فراهم ساخته بود.

بخش مهمّی از آنچه را که بر بستر اوضاع داخلی، زمینه‌ساز قدرت صفویان بود، شیوخ این طایفه برای طراحان و گردانندگان برنامه‌های شاه اسماعیل فراهم ساخته بودند. ما این زمینه را بطور قراردادی «سازمان مذهبی» صفویه می‌نامیم.

مریدان شیفته

شیوخ باز پسین صفوی، تا عهد شاه اسماعیل، در انتساب خود به سیادت و مذهب شیعه، دشواری های ناشی از واکنش های مخالف را در ارتباط با این جعل تاریخی پشت سر گذاشتند.[۱] بطوریکه:

این دعوی چنان در عهد قیام شاه اسماعیل مورد قبول پیروان او شده بود که دیگر صفویان را در ادامه این ادعای بی بنیاد دچار هیچگونه تردید و دودلی نمی‌کرد و حتی دعوی ارتباط مستقیم آنان را در بیداری و خواب با «حضرات ائمه» به آسانی محل قبول ترکان خوش باور سرخ کلاه می ساخت.[۲]

آن زمان که شاه اسماعیل کودکی شش ــ هفت ساله بود و در گیلان اقامت داشت:

... مریدان و معتقدان، علی تباعد الدیار و تدانیها، خصوصاً مردم طبقات روم [قلمرو عثمانی] به طواف حریم حرم کعبه مثال نواب شاهی، بیهوش و سراسیمه و به اسم سامی ذاکر، با نذور تمام به قدم صدق

۱ــ واکنش کسانی که از این تزویر تاریخی خبر داشتند، خود فصلی پرهیجان است که پرداختن تفصیلی به آنرا مناسب این کتاب نمی دانیم. فقط اشاره می‌کنیم که حریفان آنها، از چگونگی مذهب اجدادشان خبر داشتند. مثلاً «منشیان عبیدالله خان ازبک صریحاً به سنی بودن شیخ صفی اشاره کرده و پادشاه صفوی (طهماسب اول) را از اینکه مذهب اجدادی را رها ساخته و به «رفض» گرائیده، سرزنش کرده اند، که: پدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی را هم چنین شنیده ایم که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بوده (احسن التواریخ. ص ۲۳۱).

این نکته نیز قابل اشاره است که ظاهراً تغییر عقیده از مذهب شافعی بمذهب امامی اثنی عشری چندان دشوار نبوده است. دکتر ذبیح الله صفا می نویسد: «... مذهب شافعی از میان مذهب های اهل سنت، نزدیکی بسیار با مذهب امامیه دارد و محمد بن ادریس شافعی شخصاً به علی ابن ابیطالب(ع) و خاندان او ارادت خاص می ورزید و بیرون از مناقب در حق حسین و شهدای کربلا مراثی بسیار گفته است... گذشته از این شافعیان مانند شیعه اثنی عشری به غیبت «صاحب الزمان» و رجعت او اعتقاد دارند (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵. ص ۱۴۱).

۲ــ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، ص ۱۴۳.

می شتافتند و از نجب رجال و فحول ابطال، عرصه منزل رفیعه تضایق می یافت و از این جهت آن جماعت را سه روزه نگاه داشته، شیلان [میهمانی و سور] می دادند و روانه می‌گردانیدند.[1]

این شیفتگی و سراسیمگی قبیله‌های متعدد ترکمان به مشایخ صفوی بر «دعوی این شیوخ به سیادت و ارتباط با ائمه دین و حتی حلول جوهر الهی در آنان و شایستگیشان برای ریاست بر امت محمّدی»[2] مبتنی بود.

از همان زمان که شیخ حیدر عنوان «سلطان» اختیار کرد و به ایجاد نوعی انضباط نظامی در پیروان خویش و استوار ساختن روحیه سلحشوری و جنگ‌آوری در آنان کوشش بسیار کرد و کلاه یا تاج دوازده ترک (به نشانه دوازده امام) از سقرلات سرخ به نشانه شعار برای خود و پیروانش ترتیب داد، شکوه سلطنت، جای خود را در اهداف صفویان باز کرد.

این خودآرایی ها، جاذبه و قدرت کافی را برای ترکمانان طایفه های مختلف در برداشت تا به مدد آن، زیر یک لوا، با شعاری واحد و با احساس یگانگی، در رکاب مرشد کامل و در راه نشر تشیّع شمشیر بزنند و جانبازی کنند و بسبب همین کلاه سرخ رنگ بود که از آن پس صوفیان صفوی را قزلباش یعنی سرخ سر و یا قزل‌بُرک یعنی سرخ کلاه خواندند.[3]

نقش شاه

چنانکه اشاره کردیم، عنوان «سلطان» را، شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل، برای خویش انتخاب کرد و شاه اسماعیل، قدرت، اهمیّت و

۱ـ علی بن شمس‌الدین بن حسین لاهیجی: تاریخ خانی. ص ۱۰۴.
۲ و ۳ـ تاریخ ادبیات در ایران. همان ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

مرتبتی چنان استثنایی به آن داد که موجب حیرت جهانگردان اروپایی معاصر اسماعیل گردید. مینورسکی در این رابطه می نویسد:

> در حدود سال ۹۰۰ هجری، قدرت سلطنت در ایران اوج گرفت و به حد عظمت دوران ساسانیان و مغان رسید، تا آنجا که اروپائیان معاصر از امتیازات فوق بشری شاهان (با اینکه از سرچشمه و اساس این عقاید و افکار بهیچوجه خبری نداشتند) اطلاعاتی یافته بودند.

به کمک این «سرچشمه ای» که مینورسکی بدان اشاره می‌کند «شاه اسماعیل و پدران وی پشتاپشت خویشتن را تجلی گه و مظهر زنده خداوند تبارک و تعالی می دانستند»[1]. و پس مانده غذای آنها را بجهت تبرّک و شفای بیماران به قیمت گزاف می خریدند.[2]

مینورسکی باعث اعتقاد باین طرز فکر و اعتقاد مذهبی به شاه را، قبایل نیمه بیابانی ترکمن می داند که عاقبت خاندان صفوی را به تاج وتخت رسانیدند. اینها حارسان و نگهبانان تاج وتخت بودند و اختلاف وضعیت و تزلزلشان موجب تزلزل پایه های حکومت می‌گشت.

برای نگهداری این قشون، شاه احتیاج به منابع مالی داشت و به همین منظور پادشاهان صفوی کوشش خویش را صرف انباشتن خزانه خصوصی کردند، و با اینکه اساساً اراضی کشور تماماً متعلق به شاه بود، باز آنها خواستار جمع آوری مال و تیول بودند. شاهان آن دوران بزرگترین

۱ـ تعلیقات بر تذکرة الملوک. ص ۱۸.

۲ـ همان صفحه. این رسم در اروپا هم شایع بوده است. مینورسکی به نقل از کتاب «شاهان معجزه‌نما، اثر مارک بوش» می نویسد: میان سالهای ۱۶۶۰ و ۱۶۶۴ میلادی شارل دوم پادشاه انگلیس بیست وسه هزار تن مردم مبتلیٰ به خنازیر را مَس کرد. در همین کتاب آگهی رسمی مورخ ۱۶۵۷ پاریس چنین می‌گوید: باطلاعِ همه علاقمندان می رساند: یکشنبه آینده که مصادف با عید قیام است، اعلیحضرت همایونی بیماران مبتلی به خنازیر را مَس خواهند فرمود! (تعلیقات. ص ۱۹).

سرمایه داران بشمار می آمدند.

خاستگاه قبایلی که مدافع صفویان بودند و خاصه تبلیغات مربوط به الوهیت شیخ حیدر و پسرش شاه اسماعیل را می پراکندند، به «جهال روم، آن جماعت کج خیال» نسبت داده شده است. بدین ترتیب متعصّب‌ترین حامیان آنها در میان ترکمانان روم (آسیای صغیر) و شام (سوریه) بودند.[۱]

این اُطاعت بیش از حد و اغراق‌آمیز، در شخصیت مرشدهای جوان این سلسله که اجداد اولیه آنها با عبادت و ریاضت و نزدیکی با خلق و مهربانی و عطوفت در دل مردم جای کرده بودند، تأثیری شگفت می بخشد و آنها را به ادعاهای گزافه تا حد الوهیت می‌کشید.

تشکیلات طریقت صفوی

در تشکیلات صوفیان صفوی، ریاست عالیه، تحت عنوان «پیر یا مرشد» همواره با یکی از افراد خاندان صفوی بود و طبق تصریح والتر هینتس:

> همواره فرزند مرشد پیشین بدین سمت انتخاب می شد. (جز شاه اسماعیل که پس از برادر بزرگترش سلطان علی باین سمت برگزیده شد.). این رسم حتی در آن هنگام که جانشین، پسری خردسال بود، باز رعایت می شد.[۲]

مقررات و نظامات حاکم بر تشکیلات صفوی مبتنی بر اطاعت بی چون و چرا بود. به کمک قدرت نفوذ همین نظم مستحکم بود که مثلاً هیچگاه موضوع جانشینی موجب کشمکش یا حتی جدائی نشد.[۳]

۱ـ همان کتاب. ص ۲٤٤.

۲ و ۳ـ تشکیل دولت ملی در ایران ص ۸ و ۹.

تعیین جانشین وسیله پیر، در زمان حیات و در موقع مناسب انجام می‌گرفت و فرزند ارشد نیز شرط قطعی نبود. جانشین، بر کلیه میراث و مقامات معنوی و دنیایی (عایدات املاک و غیره) دست می‌یافت.

مریدان و رابطه آنها با مرشد

بین مریدان و مرشدان، شخصی بنام «خلیفه» رابط بوده است. این رابط، خاصه برای مناطق دور دستی که مریدان در آنجا سکونت داشته‌اند، اهمیت خاص خود را داشته است. تا زمان به سلطنت رسیدن شاه اسماعیل خلیفه‌ها برای ترویج عقاید و تعالیم صفویه، کوشش می‌کرده‌اند. شاه اسماعیل، برای اولین بار در سال ۹۱۳/۱٤ هجری، رئیس برای خلیفه‌ها تعیین کرد و او را «خلیفهٔ الخلفا» نامید. او بعنوان رهبر و پیشوای صوفیان آناطولی از شهرت و عزت فراوان برخوردار گردید.[1]

خلیفة الخلفا

صوفیان هر طایفه، رئیسی داشتند بنام خلیفه و رئیس تمام خلیفه‌ها، «خلیفهٔ الخلفا» بود. در تذکرة الملوک، وظیفه خلیفه الخلفا، که صفت

۱ـ شرط اساسی صوفیگری این بود که بی چون وچرا اوامر مرشد کامل را اطاعت کنند و از رضای او تخلف و تجاوز روا ندارند «و هر چند که از جانب پادشاه و ولینعمت بی عنایتی مشاهده نموده، مورد قهر و سخط مرشد کامل گردند، آنرا از نقص خود دانسته موجب تزکیه نفس و پاکی طینت شمرند. بهزار گونه آزار و الم صوری و معنوی صابر بوده، روی از درگاه مرشد کامل نتابند». (عالم آرای عباسی. ص ۳۲۵).

«عالیجاه» را پیش از عنوان داشته است، در دوره سلاطین پایانی صفویه، اینگونه آمده است:

شغل مشارالیه آنست که بدستور زمان شیخ صفی الدین اسحق در شبهای جمعه درویشان و صوفیان را در توحید خانه جمع و بذکر کلمه طیبه لا اله إلا الله بطریق ذکر جلی اشتغال، و در شب جمعه نان و حلوا و طعام و در سایر اوقات نان و طعام مقرری درویشان را صرف می نماید و دو نفر خلیفه و خادم باشی و چند نفر عمله توحید خانه و خلیفه، در کل ممالک محروسه، بجهت امر بمعروف و نهی از منکر تعیین می شود.[۱]

مریدان دور و نزدیک

به نظر می رسد که مریدان را باید در دو طبقه قرار داد. گروهی که در خارج از اردبیل بوده اند. این گروه چنانکه اشاره شد، بوسیله خلفا با مرشد رابطه داشته اند. اینها از هواداران محسوب می شده اند. این دسته را بطور قراردادی می توان «اعضای پیوسته» به تشکیلات صفوی دانست.

دسته دیگر یا «اعضای وابسته» را پیروان جدی و آنها که در اردبیل ساکن بوده اند، تشکیل می داده اند.

شیوه زندگی مریدان

در یادداشت های مارینوسانوتو، به منبعی اشاره شده که در سال ۱۵۰۲ میلادی نوشته شده و در آن اشاراتی به نحوه زندگی مریدان صوفی صفوی بعمل آمده:

۱ـ تذکرة الملوک: متن اصلی. ص ۱۸.

منزل آنها در یکی از تکه [تکیّه] های بسیار بزرگ و زیبا در حوالی تبریز [منظور بقعه اردبیل] بود. در این تکه جمعاً در حدود سیصد نفر با آنها می زیستند و همه اینها را می توان با راهبان قیاس کرد. اینها همواره در کمال زهد و پرهیزگاری زیسته اند تا بدانجا که نه فقط در ایران، بلکه در سراسر ترکیه و همه شامات و بربرستان [منطقه ای که فعلاً شامل الجزایر، مراکش، طرابلس و تونس است] مورد تکرم فراوان بوده اند.[1]

بر طبق نوشته «سلسلة النسب صفوی» نخستین اربعین آنها در آغاز زمستان هر سال انجام می‌گرفت. ده روز اول ماه ذی الحجه و ده روز آخر ماه رمضان المبارک را علی الدوام، صبح و شامگاه، به ذکر جهر می پرداختند.[2] این کار قبل از نماز مغرب و یکساعت بطول می انجامید. بعد از نماز عصر، تلاوت قرآن آغاز می شد. در خوراک و پوشاک امساک مرتاضانه داشتند. غذای مریدان مرتاض حلیم گندم بود امّا اکثر ایام را به روزه می‌گذراندند. خود شیخ صفی بعد از افطار تنها چند قاشق (معلقه) حلیم تناول می‌کرد و فقط آنگاه که ضعف بر او مستولی می شد، دستور می داد اندکی گوشت کباب کنند و نزد او بیاورند. کباب را بوی می‌کرد و باز پس می فرستاد و به بوی آن اکتفا می نمود. به فاصله هر چند روز، قاشقی چند سرکه می خورد.

مریدان بدستور شیخ صفی از «عَلَم برداشتن و زنبیل گردانیدن» که ظاهراً همان دریوزه گی مرسوم بین دراویش قدیم بوده، منع شده بودند و آنرا

۱ــ نقل از: تشکیل دولت ملّی در ایران. ص ۱۱.

۲ــ ذکر به کسر ذال در اصطلاح فلسفی بمعنی یادآوری و ذاکره قوّتی است که اشیاء را در عقل حاضر کند و ذاکر کسی است که بیاد خدا باشد و او را فراموش نکرده باشد... و در اصطلاح سالکان خروج از میدان غفلت به فضاء مشاهدت است... (فرهنگ معارف اسلامی. دکتر سید جعفر سجادی. ج ۲. ص ۴۲۷). ذکر جهر، ذکر جلی یا آشکار و نوع دیگر آن ذکر خفی است.

نوعی بیشرمی تلقی می‌کرده‌اند و درشأن خود نمی دانسته اند. با خواهندگان و گدایان، آنچه را داشتند، بطور مساوی قسمت می‌کردند.

مریدان از تناول خوراک در برخی اوقات ممنوع بودند. مثلاً بین نماز ظهر و مغرب مطلقاً غذایی نمی خوردند. کله گوسفند یا حیوان دیگر و غذایی را که با سرگین پخته باشند، به هیچوجه اجازه خوردن نداشتند. از طلوع فجر تا برآمدن و پهن شدن آفتاب، مطلقاً تکلّم نمی‌کردند، حتی اگر امری ضروری پیش روی داشتند. در این فاصله جز اوراد و اذکار به کاری دیگر دست نمی زدند.[۱]

از خلیفه تا خلیفة الخلفا

در باب ارتباط سازمانی مریدان در تشکیلات مذهبی صفویان استاد دکتر صفا می نویسد:

> این سرخ کلاهان صوفی مسلک شیعی مذهب بنابر بازبستگی به قبیله های خود به دسته هایی منقسم می شدند که هریک رهبری بنام «خلیفه» و مجموعاً رئیسی با تعیین مرشد کامل داشتند با عنوان «خلیفة الخلفا». که فرمانها و وصایای مرشد کامل را به همه آنان ابلاغ می نمود. این تقسیمات در همان حال که نظام طریقتی داشت، بصورت نظام ارتشی و جنگی هم محل استفاده بود.[۲]

شرح هیئت ظاهری این خلیفه ها که در عهد شاه اسماعیل بصورت

۱ــ برداشت آزاد از سلسله النسب. از ص ۳۶ تا ۳۸. باید اضافه کرد که موارد فوق در توصیف زندگی شیخ صفی آورده شده و طبعاً سرمشق در سلوک مریدان بوده است.

۲ــ تاریخ ادبیات در ایران. همان ص ۱٤٥.

نظامیان تمام‌عیار درآمده بودند، از قلم مؤلف ناشناس عالم‌آرای صفوی شنیدنی است. (این توصیف مربوط به زمانی است که بدستور شاه اسماعیل، از حامل نامه «عذرخواهانه سلطان حسین بایقرا استقبال می‌کنند». سلطان حسین در نامه اول به روش معمول تیموریان، شاه اسماعیل را «میرزا» خوانده بود و اسماعیل از این اصطلاح خشمگین شده بود):

...چون چشم خواجه [حامل نامه] به فوج قزلباش افتاد، دید که قریب به یک فرسنگ زمین در زیر خیمه‌های اطلس و زربفت درآمده و در هر خیمه‌ای، سه چهار اسب بدوپاک عربی و بیاتی بسته و یک قطار شتر مایه خوابیده و یک مرکب با ساخت و زین زر، در هر خیمه‌ای ایستاده، که اگر از جانبی، سپاهی به عزم شبخون یا روزخون بریزند، لشکر، تمام سوار شوند و دوازده هزار قزلباش حاضر شده سوار شوند.

مورخ صفوی، سپس به وصف آرایش سربازان پرداخته و می نویسد:

و تمام سپاه، تاج‌های رنگین بر سر و دستارهای اعلا در دور تاج پیچیده‌اند و طومارهای مرصّع و ابلق‌های تـه‌مرصع بند کرده، اکثر زربفت‌پوش و سمور پوش و تمام کمرخنجرهای قبضه مرصع و شمشیرهای قبضه مرصع و هر کدام رکیب‌دار ترک پسری شجاع نوخاسته، بقچه رکیب بر دوش بسته و اگر مندیل در سر دارند، تاج و ساروق را، نوکران بر دست دارند و از عقب سوار و شاطر نیز، جوان اول عمر نوخاسته. ایشان نیز، اگر کار افتد، به ضرب نجق، پهلوی حریف را می شکافند و هر کدام مهتری دارند، یکی دوتا و بلکه سه‌تا که به ضرب مشت مغز دشمن را می پاشند.[۱]

۱ــ عالم آرای صفوی. ص ۱۹۷.

پیوندهای نژادی

این سپاهیان، علاوه بر رابطه مسلکی و سازمانی، پیوند سببی و نسبی نیز داشتند:

هر چند هزار کس، یک اوماق [یا اجاق] بودند و تمام با یکدیگر خویش و اقوام و بنی عم که در سر یکدیگر کشته می شدند، و هم را می پائیدند که اگر شخصی (قوم) او را در جنگ می‌کشت، یا از اقوام پسر او را به جای او نوکر می‌کردند یا برادر یا ابن عم. و اگر اقوام نزدیک نداشت از جانب پدر، اقوام مادری و اگر اقوام مادری نداشت از طرف زن که داشتند.[1]

مرشد کامل و مرتبت او

این برداشت پروفسور مینورسکی قابل تأمل است که می‌گوید:

کافی نیست که حکومت صفویه را سلطنتی روحانی بدانیم، چه جامعه نخستین مسلمان در مدینه، فی المثل حکومتی روحانی داشت و حضرت محمد بن عبدالله (ص) رسولی بود پیامگزار خداوند، در حالیکه شاه اسماعیل صفوی و پدران وی، پشتاپشت خویشتن را تجلی گه و مظهر زنده خداوند تبارک و تعالی می دانستند.[2]

مینورسکی از قول م. سانوتو اضافه می‌کند که: او [اسماعیل] می‌گوید که پدرم بر من سمت پدری نداشت، بلکه غلام من بود و نیز می‌گوید که من خدا هستم.[3]

۱ـ عالم آرای صفوی. ص ۱۹۸.
۲ـ بخش تعلیقات مینورسکی بر تذکرة‌الملوک. ص ۱۷.
۳ـ همان مأخذ. ص ۱۸.

این تصوّر دروغین نسبت به دیگر شاهان صفوی نیز تسرّی داده شده بود:

فرستاده ونیزی دالساندری de'Alessandri (۱۷۵۱ میلادی) همین مطلب را درباره شاه طهماسب تأئید می‌کند و می‌گوید: او را بجهت نسبت با علی (ع)، نه همچون شاه، بل بمثابه خدا پرستش می‌کنند.[۱]

شاردن نیز در سفرنامه خود اطاعت محض ایرانیان را از شاه در همه امور ناشی از آن می داند که معتقدند «کلام خداست که بر زبان وی جاری می‌گردد.»[۲]

شیوخ پیش از شاه اسماعیل، آنها که به تدریج قدم از «شیخی» به «سلطانی» می‌گذاشتند، نیز چنین مدعاهایی را داشتند. استاد صفا می نویسد:

فضل الله بن روزبهان در عالم آرای امینی مدعیست که پیروان سلطان جنید، برای شیخ خویش قائل به مرتبه الوهیت بودند و پسرش سلطان حیدر را «پسر خدا» می شمردند.[۳]

گرچه مورخان دربار صفوی، جرئت ذکر این کفر آشکار را نداشته اند؛ و اینگونه آگاهی ها و دریافت ها، بیشتر در سفرنامه های سیاحان اروپایی آمده است، امّا ستایش و بزرگداشت هایی در این حدّ یا لااقل قدری ملایم‌تر را از القاب و خطاب ها و توصیفات آنها می توان دریافت. عنوان‌هایی همچون: درّ دریای ولایت، ثمره شجره بوستان امامت، قُدوه خاندان کرامت و امامت، وارث خلافت مرتضوی، پادشاه مرتضوی خصال، که در تاریخ حبیب السیر

۱ــ Haklvyt society, 1873, 11, P 266. 223.

۲ــ جلد ۵. ص ۲۳۳. نقل از مینورسکی. همان. ص ۱۸.

۳ــ تاریخ ادبیات در ایران. ج ۵ ص ۱٤٦. دکتر لکهارت. به نقل از کتاب ناشناخته‌ای موسوم به «شاه اسماعیل» می‌گوید: یکی از شعارهای جنگی قزلباش‌ها این بود: قوربان اولدیغیم و صدقه اولدیغیم، پیریم، مرشدیم. (قربانت برویم و تصدقت بشویم، پیرما، مرشدما). (انقراض سلسله صفویه... ص ۲۳).

برای شاه اسماعیل ذکر شده، تندروی‌هایی از همین راستاست که اگر هراس از پیامدهای کفرآمیز آن نبود، بی‌شک از بیان آنچه که سیاحان اروپائی گفته‌اند، دریغ نمی‌شده است.

دکتر صفا، علت تصور خدایی مرشدان کامل در نظر خارجی‌ها را از آن می‌داند که مقام والای طریقتی آنان، پیروانشان را تا حد سجده کردن و نماز بردن به آنان پیش می‌برد.

واقعیت اینست که در ایران پس از اسلام، هیچگاه ادعای گزافه‌ای از نوع خدا بودن، قبول عام نمی‌یافته و مدعی چنین ادعایی را عاقبتی شوم در انتظار بوده است. و این نوع اعتقادات، معمولاً در اجتماعات بسیار کوچک از متعصبان و مسحورشدگان مجال بروز و بیان می‌یافته است و مرشدان کامل صفوی نیز همچنانکه دکتر صفا اشاره کرده است، از دنبال کردن و تأکید بر رواج چنین مدعاهایی، پس از گسترش قلمرو قدرت خود، دست برداشته بودند.

مریدان و درجه خلوص و ارادت آنها

تمامی این مدعاهای گزافه در واقع تمهیداتی جهت آماده کردن مریدان برای جانبازی و فداکاری و اطاعت بی چون و چرا بوده است.

این نوع آماده سازی‌ها در نهضت‌های دینی بسیار فراوان است و منحصر به صفویه نبوده است. و بمدد آن، مریدان به هر کاری دست می‌یازیده‌اند.

صفویه نیز به کمک این تمهیدات، کار خویش را، در پرتو جانبازی‌ها و دلیریهای مریدان از پیش بردند و بر اورنگ سلطنتی دویست و چند ساله نشستند و در سایه همین قدرت و استیلای ویرانگر، دستور سربریدن، سوزاندن، کور کردن و نابود ساختن هر کس را که خواستند، صادر کردند و

مریدان بی چون و چرا اجرا کردند:

خلیل سلطان از سران قزلباش و حاکم فارس بود. در جنگ چالدران خدمتی چنانکه بایست از او مشهود نیفتاد. شاه اسماعیل کور سلیمان قورچی [دوست نزدیک خلیل سلطان] را مأمور کشتن او کرد. و بشیراز فرستاد. و او «در وقتی بدان بلده رسید که خلیل سلطان مجلسی در کمال زیب و زینت آراسته بود و با اکثر امرا و مقربان خود به تجرّع شراب ناب و استماع نغمات چنگ و رباب اشتغال می نمود... کور سلیمان مانند بلای ناگهانی بدان محفل درآمده... آهسته در گوش وی گفت که حکم قضا مضا بر این جمله شرف نفاذ یافته که ترا بضرب دوازده چوب تادیب نموده، مرجعت نمایم و در ساعت بازگردم... لایق آنکه به خلوت خانه درآیی تا حسب الحکم عمل نموده، بازگردم. خلیل سلطان به نهانخانه در آمد، کور سلیمان از عقبش بشتافت و نشانی که در باب قتلش بمهر همایون رسیده بود، ظاهر کرد. خلیل سلطان گفت: چه کند بنده که گردن ننهد فرمانرا؟ و کور سلیمان علی الفور سرش از تن جدا ساخته از آن خانه بیرون آورد.[۱]

قزلباشها، شمشیرداران چشم و گوش بسته

آن گروه از قبایلی که در سپاه صفوی، مطیع محض اراده مرشد کامل بودند، درتاریخ، قزلباش نامیده شدند. بموجب آنچه مورخان نوشته اند، گرچه این گروه بطور فعال از زمان شیخ حیدر و سپس شاه اسماعیل در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی حضور یافتند و، هدفِ سپردن کار سلطنت به خاندان صفوی را تحقق بخشیدند، اما برخی از سران قبایل هفت گانه ترک از

۱ــ تاریخ ادبیات در ایران. ص ۱۵۵ــ۱۵۶ به نقل از: حبیب السیر. ج ۵ ص ۵۵۰ــ۵۵۱.

مدتها قبل و شاید از زمان ریاست معنوی شیخ صفی الدین اردبیلی، با پذیرفتن مذهب شیعه، رهبران مذهبی این خاندان را به مرادی و مرشدی پذیرا شدند.

تاج قزلباش

کلاه سرخ مریدان صفوی، که صوفیان آنها، نام خود را از آن گرفته اند، خود موضوع داستان‌هائی است که به نظر می رسد، به عمد، بر هم بافته شده اند. این کلاه را گویا اولین بار شیخ حیدر برای مریدان خود معمول ساخت بهمین جهت به کلاه حیدری هم معروف است. این کلاه جای طاقیه ترکمانی را گرفت.

اگر در آغاز کار، قضیه انتخاب کلاه سرخ، امر ساده‌ای بود، ولی در کارگاه تبلیغات صوفیان، به روش معمول خودشان، بصورت امری غیرعادی و معجزه گون عنوان شد:

> سلطان حیدر، شبی در خواب دید که... حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه، ظاهر گشته فرمود: ای فرزند... می باید که از برای مریدان و صوفیان خود، تاجی بسازی از سقرلاط سرخ. و آن حضرت مقراض در دست داشت و هیئت تاج را برید و به دوازده ترک قرار داد. چون سلطان حیدر بیدار گردید، آن روش را در خاطر داشت بهمان روش تاجی برید و صوفیان را مقرر کرد که هر کدام، تاجی بدان نحو ساخته و بر سر گذارند و آنرا تاج حیدری نام نهادند.[۱]

استاد نصرالله فلسفی، شکل و نحوه ترکیب تاج قزلباش را اینگونه شرح داده است:

۱ـ تاریخ جهان آرا: منسوب به ملا ابوبکر تهرانی. نقل از: زندگانی شاه عباس اول ج ۱ و ۲ ص ۲۰۵.

تاج قزلباش، کلاه نمدین سرخی بود که به نوک بلند قطور سرخی می‌پیوست و این قسمت از کلاه، بعدد دوازده امام، دوازده چین کوچک، یا دوازده ترک داشت. گرد کلاه سرخ، دستاری سپید یا سبز از پشم یا ابریشم می پیچیدند که آنرا بصورت عمامه بزرگی جلوه می داد و نوک سرخ بلند و دوازده ترک کلاه از میان آن بیرون می ماند و بصورت خاصی جلب توجه می‌کرد.[۱]

اینکه کدامیک از رهبران صفوی این کلاه یا تاج قزلباش را ابتکار کرد، آگاهی های مختلف داده شده است. چنانکه اشاره شد مورخان دوره صفوی آنرا به سلطان حیدر بسته اند. مولف تاریخ ده‌هزار ساله ایران، آنرا به خواجه علی نسبت داده است:

خواجه علی، جد شاه اسماعیل پارچه‌ای سرخ بر سر می بست. چون مریدان وی نیز کلاه خود را با قدری از آن پارچه می آراستند، آنانرا قزلباش، یعنی سرخ سر نامیدند.

عبدالله ریاضی در تاریخ کامل ایران نوشته است:

شیخ حیدر، پدر پادشاه اسماعیل اتباع خود را امر داد تا بجای کلاه ترکی، کلاه سرخ رنگ (تاج دوازده ترک) بر سر گذارند. (دوازده ترک، رمز دوازده امام است).

وی در جای دیگر، ابداع کلاه یا تاج را به شخص شاه اسماعیل نسبت می دهد:

شاه اسماعیل به آنها عمامه خاصی داد که دوازده ترک داشت و میان

۱ــ زندگانی شاه عباس اول، ج ۱ و ۲، ص ۲۰۶. این کلاه ظاهراً حتی در دشمنان صفوی نیز واکنش ایجاد می‌کرده است. از نامه سلطان بایزید عثمانی، خطاب به سلطان یعقوب آق‌قویونلو می‌توان هیئت ظاهری قزلباشها را حدس زد: اگر چه شعله های آتشین از کلاه سرخ نکبت اندود به گیتی در انداخته و چون مجوسان آتش پاره‌ها را فرافرق سر داشته و از پیچش فرطه های کبود جهانرا پردود ساخته و چون میل آتش از آن سرزمین نمایان شده (منشات فریدون بیگ ص ۳۱۳ و ۳۵۱ نقل از زندگانی شاه عباس ص ۲۲۰).



تصویر تاج قزلباش

بر روی یک قطعه پارچه ابریشمی از قرن دهم هجری

بازسازی شده از تصویر مندرج در کتاب زندگانی شاه عباس اوّل

جلد ۱ و ۲ صفحهٔ ۲۱۱

آن کلاه سرخی مانند فینه می‌گذاشتند. بمناسبت کلاه مذکور به قزلباش معروف گردیدند.

در هر حال می توان ابتکار آنرا از خواجه علی دانست و پنداشت که حیدر و اسماعیل، تغییراتی در آن دادند.

اما عنصر دیگر حکومت صفویه نزد مورخان و محققان دریکی دو قرن اخیر، وجهه «ملی» آنست، که بموجب آن حکومت صفوی را استقرار حکومت ملی در ایران می دانند.

اینک به این نکته می پردازیم.

حکومت صفویه و عنوان «ملی»

بسیاری از مورخان جدید و تحلیل گران تاریخی، حکومت صفویه را، یک حکومت ملّی می دانند. و خاصه بر این نکته تاکید می‌کنند که وحدت ملّی ایران، پس از آنکه نهصد سال بدنبال حمله اعراب به ایران نقض شده بود، وسیله صفویه، و خاصه توسط شاه اسماعیل، تأمین و تحقق یافت.

این تحقق را ادامه منطقی تلاشی می دانند که ایرانیان برای رهایی از سلطه جابرانه خلفا، در طول نه قرن، از تسلط اعراب تا تشکیل حکومت صفوی، بی وقفه، به کار بردند و در این راه جانفشانی ها کردند و خون ها دادند.

ایرانیان همواره می‌کوشیدند تا با تدبیر و شمشیر، استقلال ملّی از دست رفته خود را به چنگ آورند:

گروهی دست به سلاح دین بردند و با ایجاد اختلافات مذهبی و آوردن ادیان نو، قدرت روحانی و معنوی دشمن را درهم شکستند. گروه دیگر، چون سران عرب را بر سر فرمانروائی با هم در جدال دیدند، آتش نفاق

را دامن زدند و مانند ابومسلم خراسانی با هواداری از دشمن ضعیف، دشمن قوی را ناچیز کردند. دسته دیگر نیز، مانند برامکه، و اولاد سهل و دیگران، که به نیروی کاردانی و دانش، در دستگاه خلفا بمقامات بلند وزارت و سپهسالاری و امثال آن رسیده بودند، مناصب سیاسی و دولتی را به هموطنان ایرانی خود سپردند و تا توانستند دست عناصر سامی را از حکومت ولایات کوتاه کردند. گروهی نیز آشکارا لوای استقلال برافراشتند و در قسمت های مختلف ایران، حکومت های مستقل ایرانی پدید آوردند.[۱]

و چنانکه می دانیم این حکومت های مستقل، که تدریجاً قسمت های بزرگی از ایران ساسانی را از قلمرو سیاسی خلفای عرب خارج ساختند، در تشکیل دولت های صفاریان و سامانیان در سیستان و خراسان و ماوراءالنهر و دولت های خاندان زیار و بویه در ولایات ساحلی دریای مازندران و ری و اصفهان و مغرب ایران، تجلی یافتند.

بنابراین آرمان آزادی و استقلال ملّی در روح و روان تاریخی مردم ایران استحاله یافته بود. و «مؤسسان نخستین دولت صفوی از این آمال و آرمان های عمیق باطنی بهره برداری کردند و مهارت و نبوغ سیاسی خود را آشکار ساختند.»[۲]

از نظر جغرافیایی و سیاسی نیز این تمامیت و استقلال ملّی درست بنظر می آید. شاه اسماعیل اول طی ده سال پس از حرکت از لاهیجان، سرتاسر

۱ــ نصرالله فلسفی: زندگانی شاه عباس اول. ج ۱. ص ۱ و ۲.

۲ــ عباس زریاب خویی: مقدمه کتاب تشکیل دولت ملی در ایران. ص ۸. مقوله مربوط به نفرت ایرانیان از حکّام اموی و عباسیان بعلت ظلم و چپاول و تحقیری که خلیفه و گماشتگان او در حق مردم اعمال می‌کردند، و تضاد شدید آن با اهدافی که اسلام در زمینه حق و برابری و عدل اعلام کرده بود و ایرانیان که از سلطه شاهان ساسانی به جان آمده بودند و به اسلام گرایش یافته بودند، محتاج بحث و بررسی عمیقی است که این کتاب گنجایش آنرا ندارد.

ایران را از کرمان و فارس و خراسان تا خوزستان و عراق عرب تحت پرچم دولت واحدی در آورد و ملوک‌الطوایفی را از ایران برانداخت و سیاست تمرکز را مستقر ساخت.[۱]

آیا دولت صفوی، یک دولت ملّی است؟

با همه این احوال، برخی از محققین، دولت صفوی را، دولت ملّی نمی دانند و وحدت ملّی را، با تمرکز از نوعی که شاه اسماعیل برقرار کرد، محسوب نمی دارند. استاد مجتبی مینوی می نویسد:

عنوان جنبش ملی دادن [به این قبیل جنبش‌ها و حکومت‌ها] به گمان من سهل انگاریست در اصطلاح، و مرتکب شدن غلط تاریخی است. نه تنها تا عهد فردوسی، حتی تا نزدیک به عصر ما، مفهوم ملیّت به این معنی که ما امروز از آن می فهمیم (ناسیونالیسم) وجود نداشت.

تعصب عرقی، نژادی و شعوبی و قبایلی بود. وانگهی سرکرده‌ای، جماعتی را گرد خود جمع می‌کرد که از برای ریاست و فرمانروایی او با دیگران پیکار کنند. لزومی نداشت که کلیه سپاهیان او از قوم و نژاد خود او و امّت واحدی باشند. جنگجویان برای پول و مال بیشتر پیکار می‌کردند تا از برای تعصب قومی.[۲]

خاورشناسان شوروی نیز اطلاق عنوان ملی را به صفویان ـــ که دولتشان بر اثر مبارزه ایرانیان علیه قبایل ترک پدید آمد ـــ نادرست می خوانند و معتقدند که در ایران قرن شانزدهم هنوز عناصر فساد و پاشیدگی فئودالیزم و مقدمات

۱ـ نگاه کنید به: شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره. پناهی سمنانی. ص ۱۰ تا ۱۲ با تلخیص.
۲ـ فردوسی و شعر او. ص ۳۲. نقل از تاریخ اجتماعی ایران. ص ۳۸٤.

رشد سرمایه داری وجود نداشت و بدیگر سخن، موجبات تشکیل ملّت (natin) فراهم نبود. پژوهشگران شوروی می افزایند:

در دولت صفوی قرن شانزدهم، قوم ایرانی تسلط نداشت و اینکه شاه اسماعیل صفوی لقب «شاهنشاه» ایران بر خود نهاد، نشان تقویت موقع سیاسی عنصر ایرانی در آن دولت نبود، زیرا لقب شاهنشاه در آسیای مقدم و میانه از عهد ساسانیان با تصور یک سلطنت «جهانی» و عمومی مربوط بود. هم چنانکه در قرون وسطی چنین تصوری در اروپا با لقب امپراطور روم و در خاور دور با لقب امپراطور چین، همعنان بود.[۱]

مملکت قزلباش

استاد نصراله فلسفی، می نویسد:

شاه اسماعیل پس از فتح هر ولایت، غنائم و اسیران و زمین های آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم می‌کرد. بدین ترتیب در سراسر ایران طوایف ترک‌نژاد و ترک‌زبان، بر ایرانیان اصیل پارسی گوی فرمانروا شدند و طبقه ممتاز صاحب قدرتی پیدا شد که تمام مقامات و منصب های بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت و بر مردم ایران در کمال استبداد و قدرت حکمروایی می‌کرد. بهمین سبب در دوره صفویه، با آنکه شاه را شاهنشاه ایران می نامیدند، کشور ایران را مملکت قزلباش می‌گفتند، در دربار ایران به ترکی سخن گفته می شد. شاه اسماعیل به ترکی شعر می ساخت. قزلباشان ترک خود را از مردم اصیل و نجیب ایران، برتر می شمردند و ایشان را به تحقیر تات و تاجیک می خواندند.[۲]

۱ـ تاریخ ایران از دوران باستان. ص ۴۷۷.
۲ـ زندگانی شاه عباس اول: ج ۱ و ۲. ص ۲۲۱.

واقعیت اینست که حکومتگران صفوی و حتی شخص شاه اسماعیل نیز چنین ادعائی نداشت. درچرایی خروج او، به کرات مورخان معاصر صفوی تصریح کرده‌اند که او برای نجات دین و پاک کردن کشور از وجود اهل ضلال و بدعت قیام کرده است.

اما این حقیقت نیز قابل اشاره است که گروه بسیاری از ایرانیان که از سلطه اقوام بیگانه و ظلم و جنایات آنها بستوه آمده بودند، در رکاب شاه اسماعیل شمشیر می زدند. که بعنوان نمونه از وزیر اعظم معروف او «یار احمد اصفهانی» ملقب به «نجم‌ثانی» باید نام برد. و چنانکه در سطور آتی اشاره خواهیم کرد، او در واکنشهای خود علناً از نژاد مغول و تیمور ابراز نفرت و انزجار می‌کرد.

این نکته نیز غیرقابل انکار است که یکپارچگی و وحدت و استقلال سیاسی ایران، یادگار شاه اسماعیل است.



فصل پنجم: یک زندگی شگفت‌آور

او در شش سالگی بمرتبهٔ «مرشد کل» نائل شد و زندگی پنهان خود را، در فضایی مملو از خطر، حادثه، اضطراب، آغاز کرد.
شبکه حفاظت از اسماعیل آنقدر قوی بود که دربار آق‌قویونلو با وجود تلاشهای پی درپی موفق به دستیابی به او نشد.
تاجر ونیزی که شاه اسماعیل را در تبریز دیده، او را چنین توصیف می‌کند:
او، اکنون سی ویک ساله است و بسیار زیبا و صاحب وقار و میانه بالااست. صورتی دلپسند و پیکری نیرومند و شانه‌هایی پهن دارد، ریشش را می‌تراشد و سبلت می‌گذارد... مانند دوشیزگان دوست داشتنی و چون غزالان جوان و چابک است...
دست چپ را بجای دست راست به کار می برد، بسیار شجاع و بی باک است و در تیراندازی و شمشیرزنی نظیر ندارد.
شدت عمل و قاطعیت او در میدان رزم و بذل و بخشش و علّو همت او در مجلس بزم زبانزد است.

فصل پنجم

یک زندگی شگفت‌آور

مردی که زندگیش، از آغاز تولد تا دم مرگ، پر از حادثه، وحشت، لذّت، حماسه و ننگ است، روز سه‌شنبه بیست‌وپنجم رجب سال ۸۹۲ هجری از مارتا دختر اوزون حسن، زاده شد[1] و در سیزده یا چهارده سالگی تحرک سیاسی و نظامی خود را برای کسب قدرت آغاز کرد.

شاه اسماعیل بامداد روز دوشنبه نوزدهم رجب سال ۹۳۰ هـ. درگذشت و بدین ترتیب وی ۳۸ سال عمر و ۲۴ سال سلطنت کرد.

او کوچکترین فرزند ذکور شیخ حیدر بود و برادر بزرگش سلطان خواجه علی و برادر میانه، ابراهیم نام داشتند.

چنانکه اشاره کردیم، عنوان «مرشدی کامل» را، برادرش سلطان علی، قبل از اینکه در جنگ با آیبه سلطان بقتل برسد، به او سپرده بود.

اسماعیل وقتی به لاهیجان رسید، شش ساله بود. مدت هشت سال (یا

۱ـ تاریخ سلاطین صفویه: میرزا محمد معصوم. باهتمام دکتر سید امیر حسین عابدی. ص ۶.
چنانکه قبلاً اشاره کرده‌ایم، نامهای دیگر این زن در کتب تاریخی: حلیمه بیگم آغا، علم شاه بیگم، علمشاه خاتون و بگی آغا ثبت شده است.

بقول جهان‌آرا، شش سال و کسری) زیر حمایت و تربیت کارکیا میرزا علی حاکم لاهیجان قرار گرفت و او موجبات و وسایل تحصیل و تربیت او را فراهم آورد، مؤلف تاریخ‌خانی به این موضوع اشاره صریحی دارد:

... لوح صافی ایشان را به نقوش تعلیم علم و آداب فرض و سنت، که شیمه ذاتی آن دودمان بود، زینت داد و به وظایف سنت حسنه، حقوق پدری مرعی داشت.[1]

بی شک تربیت روحانی-سیاسی اسماعیل، زیر نظر کارکیا و توسط رهبران طریقت مذهبی صفویه صورت عمل بخود می‌گرفته است. در متون تاریخی عهد صفوی، جای‌جای بصراحت از این مقوله یاد شده است.

مربیان شاه اسماعیل

رهبری روحانی فرقه صوفیه که تربیت شاه اسماعیل را بر عهده داشت، متشکل از یک سازمان مجهز بود که در رأس آن برجسته‌ترین اولیای مذهبی و اجتماعی صفوی هدایت آنرا بر عهده داشتند.

این تشکیلات که دارای قدرت فوق‌العاده‌ای بود، بازمانده و تکامل یافته همان مکتبی بود که در عهد شیخ صفی الدین اردبیلی بنیان یافته بود.

بر مبنای اصول و اندیشه‌های این فرقه، چنانکه در جای دیگر اشاره شده، مرشدان باید بالاترین و برترین مقام و منزلت، منزلتی که فراتر از آنرا نمی‌توان تصور کرد، داشته باشند. این تبلیغات، که شاه اسماعیل و پدرش را «تا درجه خدای مجسم و مظهر بارز حق ترقی داد»[2] پیروزی سیاسی

۱ــ تاریخ خانی: ص ۱۰۳.

۲ــ نگاه کنید به تذکرة‌الملوک: تعلیقات. ص ۱۰۳.

صفویان را در دستیابی به سلطنت تضمین کرد.

در این تشکیلات فعالین و دست اندرکاران مبارزات مذهبی و سیاسی، تحت نظر اطرافیان و اعضای فرقه صوفیه، که همان تشکیلات قدرتمند و دیر پای صفوی بود انجام می دادند. مینورسکی می‌گوید:

> هنگامیکه صفویه به سلطنت رسیدند، خویشتن را در رأس دو تشکیلات یافتند: از لحاظ سلطنت وارث تشکیلات حکمرانی شاهان سلف (مخصوصاً خاندان آق قویونلو) بودند و از نظر ارشاد و دلالت، فرقه صوفیه، مرشد صوفیان بودند و از مریدان اطاعت کورکورانه می خواستند.[۱]

پیروان صوفیه با تربیتی که نشأت گرفته از انضباطی شدید و خدشه ناپذیر بود، مجهز بودند. این تربیتی که رعایت بی چون و چرای اوامر کادر رهبری و در رأس آن مرشد کامل اصل مسلم آن بود، در بحران‌های داخلی و بروز اختلافات در میان صوفیان، اثری کارساز و بی تردید داشت.

مؤلف ناشناس تذکرة الملوک از شغلی بنام «خلیفه الخلفا» سخن می‌گوید که بمنزله نایب و استاد شاه بوده است. «هنگامی که شاه اسماعیل اول طفل بود و در خفا بسر می برد، گذشته از «لله» کملین فرقه صوفیه (یعنی خلیفه الخلفا و یک ابدال و یک دده و یک خادم) ملازم وی بودند».[۲]

خلیفه الخلفا از میان ترکان قزلباش انتخاب می شد. شاه بوسیله خلیفه الخلفا نه تنها بر نیروئی که بدواً اسلاف وی را بقدرت رسانده بود، نظارت می‌کرد، بلکه بر کلیه تشکیلات وسیع پیروان و تابعان خویش که در سراسر قلمرو حکومت سلاطین عثمانی مسکن داشتند، نیز تسلط داشت.[۳]

۱ــ تعلیقات بر تذکرة الملوک. ص ۱۰٤.

۲ــ برگرفته شده از تاریخ اسماعیل، به نقل از تذکرة الملوک. ص ۱۰٤.

۳ــ تعلیقات. ص ۱۰٤ــ۱۰۵.

صوفیان لاهیجان

شاه اسماعیل دوران کودکی خود را در گیلان و شهر لاهیجان گذراند. او کمی فزون‌تر از شش سال در این منطقه به سر برد. در تاریخ جهان آرا، ملازمان شاه اسماعیل در طول اقامت او در گیلان، چنین معرفی شده‌اند:

در آن اوان، فوجی از صوفیان صادق‌الایمان در آنجا فراهم آمده آن فرقه که آنجا در ملازمت بودند، به صوفیان «لاهیجان» مسمی شده، آن جماعت را بین‌الاقران قرب و منزلتی دیگر است.[۱]

سیمای شاه اسماعیل

اطلاعاتی که از سیمای شاه اسماعیل در کتب تاریخی آمده، در مجموع او را جوانی بسیار زیبا روی، با قامتی رسا و موهای سرخ رنگ توصیف کرده است.

یک تاجر ونیزی، که شاهد اعمال و رفتار شاه اسماعیل در تبریز بوده، توصیف نسبتاً دقیقی از چهره و اندام او بدست داده است:

اکنون، او سی ویکساله است و بسیار زیبا و صاحب وقار و میانه* بالاست. صورتی دلپسند و پیکری نیرومند و شانه‌هایی کم پهنا دارد. ریشش را می‌تراشد و سبلت را می‌گذارد. ظاهراً مردی پرمو به نظر نمی‌آید. مانند دوشیزگان دوست داشتنی و چون غزالان جوان چابک

۱- تاریخ جهان‌آراء، ص ۲٦٤ نقل از توضیحات احسن التواریخ ص ٦٦١.

است. به دست چپ کار می‌کند و از تمام امرای خود قوی‌تر است.[۱]

در یک منبع دیگر، شاه اسماعیل اینگونه وصف شده است:

سیمایی نجیب و صورتی زیبا و دلپذیر داشت، میانه بالا بود و دارای اندامی متناسب و میان کتف‌هایش فراخ و موهایش مایل به سرخی و قدری فربه بود. از ریش و سبلت، فقط سبلت می‌گذاشت و دست چپ را بجای دست راست بکار می انداخت. بسیار شجاع و بی باک بود. در تیراندازی و شمشیرزنی نظیر نداشت.[۲]

حسن بیگ روملو، در باب علائق و برخی از خصوصیات او می نویسد:

به شکار میل تمام داشت و تنها شیر را می‌کشت. امر کرده بود، هر کس خبر شیر را بیاورد کلاه و اسب و زین بدو دهند و هر که خبر پلنگ آورد اسب بی زین و تنها می رفت و شیر و پلنگ را به قتل می آورد.[۳]

احسن التواریخ به شدّت عمل و قاطعیت او در میدان رزم و بذل و بخشش و علو همت او در مجلس بزم اشاره می‌کند و می‌گوید که بواسطه بذل و بخشش‌های فراوان اکثر اوقات خزانه اش تهی بود.

ازدواج با تاجلی خانم

شاه اسماعیل، همسر خود را از میان طایفه شاملو برگزید. مؤلف عالم آرای صفوی می نویسد که شاه اسماعیل، دختر عابدین خان شاملو، (خواهر دورمیش خان سردار شجاع شاه اسماعیل) را به همسری برگزید.

از توصیفی که در عالم آرا داده شده چنین برمی آید که این دختر از

۱ــ سفرنامه ونیزیان: کاترینوزنو؛ نقل از: ایران و جهان. ص ۱۴۹.

۲ــ تاریخ ایران: محمد جواد مشکور ــ اسماعیل دولتشاهی. ص ۵ــ۶.

۳ــ احسن التواریخ. ص ۲۳۸.

زیبایی فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده است:

خدای عالم آنچنان حسن و جمالی به آن یگانه آفاق شفقت فرموده بود که مصوران چین و ختن، اگر خواهند سر موی او را به قلم‌موی بکشند، قدرت ندارند.[1]

در افسانه‌های آذری، نام همسر شاه اسماعیل، تاجلی خانم، زنی جسور و قهرمان است. در افسانه او دختری عبدی بیگ سردار شاه اسماعیل است. عبدی‌بیگ در جنگ چالدران کشته می‌شود. شاه از مرگ او بسیار متأثر می‌شود و شعر می‌سراید.[2]

فرزندان شاه اسماعیل

از تعداد همسران شاه اسماعیل در احسن التواریخ نامی برده نشده ولی تعداد فرزندان او را نه نفر، چهار پسر و پنج دختر و اسامی آنها را چنین آورده است:

اولاد ذکور آن حضرت چهار بودند: اول نواب کامیاب شاه طهماسب، دوم سام میرزا، سوم القاص میرزا [که به رهنمونی قاصد ضلال، قدم جرأت در دوادی مخالفت نهاد]، چهارم ابوالفتح بهرام میرزا.

اولاد اناث آن حضرت پنج است: اول خانش خانم، دویم در اصداف خلافت و کوکب افلاک ولایت پریخان خانم، سیّم خورشید اصحاب گردون جناب، مهین بانو سلطانم، چهارم فرنگیس، پنجم شاه زینب خانم.[3]

۱ــ عالم آرای صفوی. ص ۱٤۹.

۲ــ افسانه شاه اسماعیل اول در ادبیات آذری در دوره‌های بعد با داستانهایی درباره نوه او شاه اسماعیل دوم درآمیخته است. (ر. ک: ادبیات شفاهی مردم آذربایجان: ح. صدیق. ص ۱۷٦).

۳ــ احسن التواریخ. ص ۲۳۹، پریخان خانم در تاریخ نام دختر شاه طهماسب است و ما دربارهٔ ماجراهای عجیب او در این کتاب توضیح داده‌ایم.

بازهم ماجراهای مرشد کامل

اینک باید دوباره مطلب را به ماجراهای مرشد کامل پیوند دهیم. همچنانکه پیش از این گفتیم اختفای اسماعیل در اردبیل، بسیار پرهیجان و خواندنیست.[۱]

بنابر روایت مولف احسن التواریخ، وقتی اسماعیل و برادرش مخفیانه به اردبیل رسیدند، در بقعه شیخ صفی ساکن شدند.

عالمشاه بیگم، یا مارتا، کار دفن جسد فرزند را سامان داد. سلطانعلی را در بقعه اجدادی به خاک سپردند.

گریزپای هفت ساله

ایبه سلطان که دستور داشت بهرقیمت شده، این دو برادر را دستگیر کند، از هیچ شدت عملی فروگذار نکرد و بقول احسن التواریخ:

دست تطاول و تعدی دراز کرده هر چه لوازم مملکت گیری است از اسر و نهب و غارت و قتل چیزی فوت و فرو گذاشت نکرده بود.[۲]

در عین حال ایبه سلطان می‌پنداشت که اسماعیل و برادرش از اردبیل خارج شده‌اند. شدّت عمل ترکمان‌ها موجب شد که اسماعیل از بقعه خارج شود. قاضی احمد کاکلی، «مرشد کامل» را در خانه خود پنهان کرد و چون خانه او نزدیک به بقعه شیخ صفی و محل پررفت‌وآمدی بود، پس از سه روز،

۱ــ در این باره در دو منبع تاریخی یکی در احسن التواریخ حسن بیک روملو و دیگری در اثری که به گفته والتر هینتس در کتاب کمیابی که سردنیس راس به تصحیح آن همت گماشته و مؤلف آن تاکنون شناخته نشده (تشکیل دولت ملی ص ۱۲۰)، مطالبی تقریباً همسان آمده که بنظر می‌رسد، منبع کتاب مورد تصحیح راس، همان احسن التواریخ باشد.

۲ــ احسن التواریخ. ص ۱۳.

اسماعیل را بمنزل زنی بنام خانجان بردند خانجان، کودک هفت ساله را، حدود یکماه درمنزل خویش نگاه داشت.

در پایان مدّت مذکور، پاشاخاتون، دختر شیخ جنید و عمه اسماعیل، برادرزادگان را تحت‌نظر گرفت و آنانرا به زنی از طایفه ذوالقدر بنام «آبه» سپرد. آبه اسماعیل را چند روزی در منزل خود نگاهداشت و از آنجا وی را به مسجد جامع اردبیل برد و در گنبدی مدّت ده روز مخفی کرد. در این مدت جز پاشاخاتون، هیچکس از محل اختفای او اطلاعی نداشت. حتی مارتا از محل زندگی فرزند مطلقاً بی اطلاع نگاهداشته شده بود، زیرا احتمال داشت که ایبه سلطان، او را تحت شکنجه قرار دهد.

«آبه» دریافت که درویشی از جنگجویان همراه سلطان علی که زخم برداشته، در مسجد اردبیل مخفی شده و منتظر است تا زخمهایش بهبود یابد و به یاران خود در کوهستان بغرو نزدیک اردبیل به‌پیوندد.

آبه، اسماعیل را به صوفی نشان داد و از او خواست که موضوع را هرچه زودتر به یاران خود، خاصه رستم‌بیک قره‌مانلو، رئیس آنان اطلاع دهد.

رستم‌بیک، نیم شبی، اسماعیل را بر ترک اسب گرفت و در کوهستان به یاران خود پیوست.اسماعیل را در روستای کرگان در خانه مردی بنام خطیب فرخ‌زاد کرگانی پنهان کردند.

چگونه اسماعیل را به گیلان رساندند؟

رهبران جماعت هشتاد نفری صوفیانی که در بغرو مستقر شده بودند، در مشورت نهایی خود تصمیم گرفتند، دو کودک را به گیلان ببرند، زیرا که میان محمدبیک شوهر پاشا خاتون و احمدی‌بیک برادر او با امیر اسحق والی

رشت، دوستی دیرینه‌ای برقرار بود.[۱]

مریدان «مرشد کامل» را به قریه تول گیلان انتقال دادند و در خانه امیره‌مظفر پنهان ساختند.

ایبه سلطان بزودی از فرار اسماعیل و التجای او به امیره‌مظفر آگاه شد و در طلب کودک پیکی نزد امیره‌مظفر فرستاد، اما او وجود اسماعیل را نزد خود بکلی منکر شد. و بدنبال آن بدون درنگ اسماعیل را نزد امیره‌سیاوش حاکم گسکر و از آنجا به رشت در زیر چتر حمایتی امیراسحق انتقال دادند.

میهمان مسجد سفید

اسماعیل به اقامت در منزل والی رشت رضایت نداد و در مسجد سفید آن شهر سکونت گزید. گویا شهزاده صفوی بقول نویسنده احسن‌التواریخ طرح و وضع آن مسجد و لطافت هوا و وسعت عرصه و صفای دلپذیر آنرا بر خانه امیراسحق ترجیح داده است احتیاجات روزانه اسماعیل را در ایام اقامت در مسجدسفید، زرگری بنام میرنجم تأمین می‌کرد.

عزیمت به لاهیجان

بیست روز پس از اختفای اسماعیل در مسجدسفید، کارکیا میرزاعلی،

۱ـــ تمام شواهد نشان می دهد که صوفیان صفوی در گیلان نفوذ فراوان داشته‌اند و لذا آنجا منطقه امنی برای فرزندان حیدر بوده است. اما مؤلف «تاریخ خانی» در ارتباط با حیدر به نکته‌ای اشاره کرده که شاید بتوان آنرا به عدم رضایت محافل گیلان از تحرکات سیاسی حیدر تعبیر کرد: «... شعف طلب، حیدر را به وادی غلط انداخت و به غلبه معتقد و مرید و جند و عبید مغرور و فریفته شده، روی ارادت به بازار مملکت گیری آورد و به ارتکاب رتبه عالی حکومت منطقه جد جهد بر ُمیان بست...» ص ۱۰۲.

والی لاهیجان از ورود اسماعیل به رشت و تلاش های ایبه سلطان برای دستیابی به او آگاه شد و دریافت که هر لحظه ممکن است حادثه ای به وقوع پیوندد و امیره اسحق قادر به حفاظت از اسماعیل و یارانش نیست. پس شاهزاده را به لاهیجان دعوت کرد. و اسماعیل بی تأمل به لاهیجان اعزام شد.[۱]

کارکیا، به تربیت کودک همّت گماشت، مولانا شمس الدین لاهیجی به او قرآن و خواندن و نوشتن می آموخت.

شبکه حفاظت از اسماعیل آنقدر قوی بود و درست عمل می‌کرد که تلاش های پی درپی دربار آق‌قویونلو برای دستیابی به کودک به جایی نرسید.

نه تنها سفرای متعدّدی که از دربار آق‌قویونلو به لاهیجان می آمدند، گاه با نرمی و از سر دوستی، گاه با تهدید و تخویف اسماعیل را طلب می‌کردند، کاری از پیش نمی بردند، بلکه توطئه های افرادی که از دور و نزدیک در گیلان، بقصد تقرّب به دربار آق‌قویونلو و اخذ جائزه دام هایی پهن می‌کردند، نیز با هوشیاری صوفیان خنثی می شد.

کارکیا و مقامات حکومتی گیلان، در هر موردی که با اسماعیل و برادر و همراهان او مربوط می شد، با صوفیان مشورت می‌کردند.

نامه مکرآمیز رستم آق‌قویونلو

مثلاً وقتی رستم آق‌قویونلو، نامه اغواآمیزی به حاکم گیلان نوشت که:

۱ــ مولف تاریخ خانی، محیط پر رعب و وحشت و تأثیر آن در اسماعیل و برادرش و تلاش میرزا علی در تسکین آنها را چنین شرح می دهد... گرد و غبار وحشت که بر رخسار ایشان نشسته و آتش خوف که در دل ایشان افروخته بودند به زلال مهر و عطوفت فرو نشاند... (ص ۱۰۳).

مرا اغوا نمودند و فریب دادند [تا] آنچنان جوانی را که هم صله‌رحم بود و هم پهلوان و سپهسالار من بود از پای درآوردیم... چون کار سلطانعلی پادشاه از قضای خدا چنین شد، می خواهم برادران او را که هر دو بمنزله فرزند منند، به فرزندی قبول نمایم که پشت‌وپناه من بوده باشند و هم تلافی خون پدر و برادر شده باشد... ایشان را بعزّت تمام به این جانب روانه نمای که بسیار اشتیاق دیدار فرزندان دارم...[۱]

کارکیا، فوراً موضوع را با یاران در میان نهاد. وقتی از او پرسیدند که نظر تو نسبت به این نامه چیست، او با خوش‌خیالی گفت: من خوشحال شدم و بنظرم نمی رسد که چنین نامه نوشتنی، دروغ باشد اما جواب درست و منطقی را یاران باو دادند:

ایشان گفتند: هر مثقال خون ما و پادشاه‌زاده‌ها را به هزارتومان زر خریداری می‌کند. تو صادقی. رستم از روی مکر این نامه را نوشته است، زنهار فریب نخوری.[۲]

و حتی محتوای پاسخ را هم به او دیکته کردند:

... در جواب بنویس که... به سر پادشاه قسم که فرزندان سلطان حیدر در نزد من نیستند... و پادشاه خاطر از من جمع دارند که من دوستان شهریار را بی رضای او در نزد خود راه نمی دهم و دشمن خود چه کس باشد و آن چنان جوابی بنویس و این راز را پوشیده دار.[۳]

و امیره کیا پذیرفت. ظرافتی که در نوشتن پاسخ به کار رفته بود، کار خود را کرد. رستم فریب خورده و وقتی جواب نامه را برایش خواندند، ساده‌لوحانه گفت:

ــ البته امیره خبری ندارد و دروغ بود.[۴]

۱ و ۲ــ تاریخ عالم آرای صفوی. ص ۴۱.

۳ و ۴ــ همان کتاب، همان صفحه.

داستان سبد

شش ماه بعد، جاسوسان رستم خبر دادند که فرزندان حیدر در سرزمین گیلان هستند، امّا معلوم نیست که حاکم گیلان اطلاعی دارد یا نه؟. رستم این بار نامه‌ای سخت تند و تهدیدکننده به گیلان نوشت:

> این مرتبه اگر [فرزندان حیدر] را فرستادی، درمیانه ما و تو همان دوستی قدیم، خواهد بود و الّا کس بفرستم با سپاه بی حد، که دارد و درخت لاهیجان را بسوزانند و قتل‌عام کنم، همه گیلان را.[۱]

کیا امیره، پیک نامه‌رسان رستم، (قاسم‌بیک) را به مقر خود فراخواند و در حضور فرستادگان رستم دست روی مصحف گذاشت و سوگند یاد کرد که اسماعیل در زمین گیلان نیست.

اسماعیل را در سبدی گذارده با طناب بین دو درخت تنومند آویزان کرده بودند. رستم قانع نشد خواست به گیلان لشکر بکشد که مرگ مهلتش نداد (۹۰۲ هـ).

چگونه اسماعیل کمربسته شد؟

در رأس قدرت مخوفی که در نهان، در حال شکل گرفتن بود، اسماعیل سیزده ساله با نام «مرشد کامل» قرار گرفته بود.

صبغه روحانی نهضت صفویه ایجاب می‌کرد که آغاز قیام وجهه مذهبی داشته باشد. حکایتی پرداخته شد که مؤلف عالم‌آرای صفوی با آب و تاب تمام آنرا شرح داده است. بموجب این حکایت که اساس آن بر اشراق و

۱ـ همان کتاب، ص ٤٤.

رؤیا قرار دارد، شاه اسماعیل طی مراسمی به قیام مأمور می شود:

... دید که جمعی آمدند و پسری را در سن چهارده سالگی تخمیناً بود، جوان سرخ موی، سفیدروی میش چشمی و تاج سرخ در سر او و او را آوردند. آن جوان سلام داده، دست بر سینه نهاده، ایستاد. آن شهریار گفت: ای اسماعیل حال وقت آن شد که خروج کنی. گفت: امر از حضرت است. آن شهریار فرمود: پیش بیا، پیش آمده، کمرش را گرفته، سه مرتبه کند و او را بر زمین گذاشت و کمرش را بدست مبارک خود بست و تاج را بر سرش گذاشت و... شمشیری آن حضرت طلبید از ملازمان خود و بدست مبارک خود بر کمرش بست و گفت: برو که رخصت است.[۱]

ساختن این نوع داستان‌ها از مدّت‌ها پیش در میان مریدان و رهبران صفوی و نوّاب آنها رایج بود. سلسله النسب صفویه پر است از اینگونه حکایت‌ها که طی آنها عادات و افعال خارق‌العاده‌ای به شیخ صفی الدین و مرشد او شیخ زاهد و دیگر اقطاب سلسله صفوی نسبت داده شده است.

برای شاه اسماعیل، علاوه بر آنها، وجهه «منجی» و «نجات دهنده دین» و القابی از این دست هم وسیله مورخان سلسله صفوی ذکر شده است. حسن بیک روملو، در آغاز خروج شاه اسماعیل می نویسد:

در این سال خاقان اسکندرشان اراده نمود... انتزاع ملک از «اهل بدعت» نماید.[۲]

مذهب ناحق، یا مذهب حق؟

سال ۹۰۵ یا ۹۰۶ در تاریخ سیاسی-مذهبی ایران سال بسیار مهمی

۱ــ عالم آرای صفوی، ص ۴۶ــ۴۷.

۲ــ احسن التواریخ. ص ۴۰.

است. انعکاس خروج اسماعیل چهارده ساله از گیلان و آغاز تحرکات او، گویا در همان اوقات نیز عکس‌العمل های فراوانی بوجود آورده است. نمونه منفی آن، واکنش بایزید ثانی، سلطان عثمانی است که سال خروج شاه اسماعیل را بر اساس حروف جمل «مذهب ناحق = ۹۰۶ هـ» یافت. غایت پریشانی و تکدر خاطر شاه اسماعیل نشان دهنده تأثیر گسترده این برداشت شاه عثمانی است.

میرزا محمد معصوم شرح جالبی از واکنش شاه اسماعیل، پس از اطلاع از این ماده تاریخ و تلاش بی‌تابانه او برای یافتن پاسخی خنثی کننده، نوشته است:

> ... خوندگار روم تاریخ سلطنت آن حضرت را «مذهب ناحق» یافته و نوشته و فرستاد. از مطالعه آن تاریخ، پادشاه والاجاه را کدورت تمام و ملالت لاکلام دست داد. در آن اثنا خلاصه اصحاب فضل و کمال شیخ علی عبدالعال رحمة‌الله، به خدمت پادشاه رسیده، قصه دلگیری استفسار نمود. پادشاه فرمود که این تاریخ مرا بسیار مکدر دارد، و در جواب آن بطریق صواب متردد خاطرم. شیخ از علم الهُام گفت: این تاریخ بغایت خوب است و از واردات غیب است و مرغوب، لیکن اهل روم از خبث سریرت و طبع شوم، غلط یافته‌اند و آنرا عربی کرده و معروض داشت که «مذهبناحق» یعنی «مذهب ماحق» است. پادشاه از این معنی خوشوقت گشته اظهار بهجت تمام نمود و شیخ را صله لایق عنایت فرمود.[1]

۱ــ تاریخ سلاطین صفویه ص ۸ و ۹. در روضة‌الجنات و ریحانة‌الادب موضوع به گونه‌ای دیگر و در زمان شاه طهماسب آورده شده: نوشته‌اند که روزی سفیر سلطان عثمانی به شیخ [علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی] که در محضر شاه طهماسب نشسته بود. گفت: یا شیخ ماده تاریخ اختراع این مذهب شما «مذهب ناحق = ۹۰۶» است [شیخ] گفت: ما عرب هستیم و همین جمله را تاریخ رواج مذهب خود می‌دانیم که «مذهبنا حق». (نقل از توضیحات احسن‌التواریخ. ص ۶۸۷).

فصل ششم: مرگ در آتش

اسماعیل با هفت صوفی از گیلان بیرون آمد و چون نزدیک اردبیل رسید، سه هزار نفر گرد او جمع شده بودند. نیمه های شب وارد اردبیل شد و از همان آغاز دست به خشونت زد:

علی خان سلطان چابک لوی ترکمان را دست بسته بخدمت شاه آوردند و چون چشم اسماعیل به او افتاد گفت: ای علی خان سلطان! من ترا سپهسالار خود می‌کنم بشرطی که بگویی علی ولی الله. آن ملعون قبول نکرد.

شاه فرمود، از هر خانه ای یک پشته چوب بیاورند... هر کدام که شهادت می‌گفتند ملازم خود می‌کرد و هر کس نمی‌گفت او را در آتش می انداخت و می سوخت. علی خان سلطان را فرمود در آتش انداختند و سوختند.

این نخستین واکنش وحشیانه، نمونه ساده ای از طبع بنیانگزار پادشاهی صفوی را نشان می دهد.

فصل ششم

مرگ درآتش

زمان قیام ظاهراً از هر حیث آماده بود. سلسله آق‌قویونلو در سراشیبی زوال بود، دربار رستم آق‌قویونلو، با قدرت ظاهری که داشت و با همه تلاشهایی که به کار برد، نتوانست به اسماعیل دست یابد. این خود در معنا ضعف و فتور مفرط حکومت را بازگو می‌کرد.

با مرگ رستم، متصرفات آق‌قویونلو پاره‌پاره شد. بظاهر این متصرفات بین الوند و سلطان مراد تقسیم شده بود و اوّلی در آذربایجان و ارمنستان و دوّمی در عراق عجم حکومت می‌کرد، امّا در عمل ازاین دوقدرت بطور کامل اطاعت نمی‌شد.

در فارس، یزد، کرمان، عراق عرب و دیاربکر، هر.کدام شاهزاده‌ای حکومت می‌کرد سلاله عربی و شیعه مشعشع در خوزستان حکمروایی داشت، ابرقو و کاشان و سمنان و سیستان را امیران مستقل دیگری اداره می‌کردند، در مازندران بیش از ده سلاله محلّی فرمان می راندند که حساب همگی از دو فرمانروای ترکمان جدا بود.[1]

۱ــ نگاه کنید به: تاریخ ایران از دوران باستان... همان ص ٤٦٨.

با همه‌ی این احوال قدرت‌های برتر بین این حاکمیت‌های کوچک یکی آق‌قویونلوها و دیگری تیموریان خراسان بودند که اولی را دولت عثمانی و دومی را چادرنشینان ازبک به رهبری محمدخان شیبانی (شیبک‌خان) بسختی تهدید می‌کردند.

در آستانه خروج شاه اسماعیل عرصه سیاسی ایران، چنین سیمایی داشت.

خروج اسماعیل

شاه اسماعیل در ۹۰۵ هـ.[۱] با هفت تن از صوفیان مخلص خود، از گیلان بیرون آمد. در نخستین منزل، حکام بیه‌پس که با الوند آق‌قویونلو رابطه داشتند، مزاحمت‌هایی فراهم نمودند، امّا کاری از پیش نبردند.[۲]

چنین بنظر می رسد که طراحان مبارزات، از قبل، مریدان مقیم دیگر شهرها را با نامه و پیام آگاهی داده و از آنها خواسته بودند که به تدریج بسوی گیلان حرکت کنند.

پیوستن یاران صوفی به اردوی اسماعیل به نحوی طراحی شده‌بود که توجّه دشمنان را جلب نکند. در طارم نخستین گروه که تعدادشان هفتاد نفر بود به اسماعیل پیوستند و هر روز پنج نفر و ده نفر به عده‌شان اضافه می شد و در اندک مدتی به یکصدوسی نفر بالغ شدند.[۳] اسماعیل زمستان را در طارم گذراند.

۱ــ حرکت شاه اسماعیل از لاهیجان، در تاریخ سلاطین صفویه ۹۰۶هـ ذکر شده است. ر. ک. ص ۸.

۲ــ تاریخ خانی. ص ۱۰۴.

۳ــ احسن التواریخ نوشته است که در طارم «موازی ۱۵۰۰ کس از صوفیان روم و شام ملازم رکاب یافت» ص ۴۱.

روز اول نوروز، که به قصد اردبیل منطقه طارم را ترک می‌کرد، تعداد مریدان مسلح او، به سه هزار نفر رسیده بودند.

شاه اسماعیل نیمه‌های شب وارد اردبیل شد و از همان آغاز دست به خشونت زد. مردم اردبیل نیز که از ترکمانان دل پرخونی داشتند؛ با آگاهی از ورود شاه اسماعیل شمشیر در میان ترکمانان نهادند.

اولین نفر از مردان حکومتی که به چنگ صوفیان خشمگین افتاد، علیخان سلطان چابک‌لوی ترکمان، همان کسی بود که پس از قتل حیدر، بسیاری از صوفیان پیرو او را به قتل رسانده بود. او را در خانه‌اش دستگیر کردند:

> علی خان سلطان را دست‌بسته به خدمت شاه آوردند، چون چشم شهریار به او افتاد گفت: ای علی خان سلطان! من ترا سپهسالار خود می‌کنم، بشرطی که علی ولی الله بگوئی.
>
> آن ملعون قبول نکرد. شاه فرمود از هر خانه‌ای یک پشته چوب بیاورند. هیزم بسیار جمع نمودند که هر کدام که شهادت می‌گفتند، شاه ملازم خود می‌کرد و هر کس نمی‌گفت او را در آتش می انداخت و می سوخت. و علی خان سلطان را فرمود در آتش انداختند و سوختند.[۱]

قبل از پرداختن به جزئیات چگونگی به‌قدرت رسیدن شاه اسماعیل، خوب است، به این جمع‌بندی دکتر لکهارت از ترکیب هواداران قدرت شاه اسماعیل توجه دقیق داشته باشیم:

> اسماعیل در سایه دعوت هوشمندانه ــ نظیر نهضت ابومسلم در ایران به هواخواهی بنی عباس ــ توانست بسیاری از ترکمنان شیعه آسیای صغیر و

۱ــ عالم آرای صفوی. ص ۵۳ــ۵۴. این نخستین واکنش وحشیانه، نمونه ساده‌ای از طبع کین‌توز و خونخوار بنیانگذار پادشاهی صفوی را نشان می دهد و ما در جای خود، از جنایات هولناک این پادشاه مطالبی خواهیم نوشت.

کیلیکیّه و سوریه را گرد پرچم خود جمع نماید. او در مبارزه خود. قسمت اعظم موفقیت خویش را ــ اگر نه بالتمام، ولی به حد فراوان ــ مدیون حمایت نظامی قبایل بزرگ ترکمن، تکلّو، ذوالقدر، شاملو، استاجلو، روملو، افشار، قاجار و ورساق بود.

شاه اسماعیل با اعطای زمین و ملک به سرکردگان این قبایل، مزد آنانرا داده و از این طریق، اساس فئودالیسم را در ایران پایه گذاشت. بدین سان سرکردگانی که با یاران خود از مستملکات عثمانی آمده بودند، در ایران به مزد خود رسیدند.[1]

ضیافت با خربزه

اردوی شاه اسماعیل از طارم به خلخال حرکت کرد. این جابجایی بدان سبب بود که خبر یافت امیرحسام الدین حاکم یکی از مناطق گیلان قصد حمله را دارد. ظاهراً شاه اسماعیل، نه تنها بسبب قلّت سپاه قصد رویارویی با امیرحسام الدین را نداشت، بلکه مایل نبود در سرزمین گیلان که هشت سال از ایام پرمخاطره زندگی خود را در آن بسر برده بود، در آغاز کار، با کسی درگیری داشته باشد.

او با تانی بسوی اردبیل حرکت می‌کرد. مثلاً در مزرعه شاملو واقع در یکی از قراءِ خلخال چند روز توقف کرد. چون طبق نوشته حسن بیک روملو:

> به ذروه عرض رسیده بود که در مزرعه مذبوره بستان خربزه ایست و آن به غایت شیرین و دلپذیر است. خاقان اسکندرشان را چون میل تمام به خربزه بود، بنابر آن، چند روز آنجا توقف نمود.[2]

۱ــ لکهارت، لارنس: انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران. ترجمه مصطفی قلی عماد. ص ۱۹.

۲ــ احسن التواریخ. ص ۴۱ــ۴۲.

یا در یکی از دهات ارسباران حدود یکماه توقف کرد. این تسامح در حرکت و توقف در منازل بین راه بخاطر پیوستن مریدان و جنگجویان بیشتر به اردو و الزاماً تاکتیک جنگی اش بحساب می آمد.

وقتی به اردبیل رسید، به خانقاه شیخ صفی، یا آرامگاه اجدادش رفت.

اخطار سلطانعلی بیگ

حاکم اردبیل، سلطان علی بیگ جاگیرلو، پیام داد که: در اردبیل توقف ننماید و اِلّا آماده جدال و قتال باشد.[1] و چون آمادگی لازم برای رویارویی نداشت، پس به قریه مرنی، و در خانه میرزامحمد طالش فرود آمد.

اخلاص های میرزا محمد

در قریه مرنی، روزها به شکار و ماهیگیری می پرداخت. دربار آق قویونلو، که اینک الوند میرزا بعنوان پادشاه آن حکومت می‌کرد، همچنان در تدارک نابودی اسماعیل بود، امّا چون در درجه ای از ناتوانی بود که قدرت رویارویی مستقیم را نداشت، پس به توطئه های پنهانی دست می یازید:

سلطانعلی بیگ جاگیرلو، کس نزد والده میرزا محمد فرستاد و او را به مواعید بیکران مستظهر ساخته استدعا نمود که به هر نوع که داند، خاقان

۱ــ احسن التواریخ. ص ۴۲. چنانکه در سطور قبل خواندیم، عالم آرای صفوی از ورود شاه اسماعیل به اردبیل گزارش متفاوتی می دهد و از خشونت او خبر می دهد.

اسکندرشان را که از دریا بار به شکار ماهی مشغول باشد، به دریا اندازد.[۱]

اما نفوذ مریدان «مرشد کامل» و تأثیر شخص او بر افراد، بیش از آن بود که چنین توطئه‌هائی کارساز گردد. میرزا محمد «به حضور خاقان اسکندرشان قسم یاد کرد که مرا مطلقاً از این اراده خبر نبود و چون اطلاع یافتم والده خود را منع و زجر کردم».

الوند بیک آق‌قویونلو در قبال این توطئه و در صورت توفیق آن، حکومت اردبیل و خلخال را وعده داده بود.

در همین احوال فرخ یسار پادشاه شیروان، به میرزا محمد پیغام داد که اگر اسماعیل و برادران او را نزد من فرستی هزار تومان نقد برای تو می فرستم.

از این توطئه نیز بلافاصله آگاهی یافت اما برای آزمایش میرزامحمد آنرا پنهان نگهداشت میرزا، نامه شیروانشاه را به شاه اسماعیل داد و در حضور او با قرآن سوگند وفاداری یاد کرد.[۲]

تسخیر قلعه برفی

سرمای سخت و ریزش برف سنگین، آنان را از تحرک بازداشته بود. برودت هوا بحدّی بود که پرندگان قدرت پرواز خود را از دست داده بودند، حسن‌بیک روملو می‌گوید مریدان بدستور شاه اسماعیل قلعه‌ای از برف

۱ــ همان کتاب. ص ۴۳.

۲ــ شروانشاه، عنوان سلسله‌های پادشاهانی است که بر شیروان و گاه نواحی مجاور سلطنت کرده‌اند و آخرین آنها در زمان شاه طهماسب ــ که خاک شروان جزء خاک ایران شد (۹۴۵هـ)ــ منقرض شدند. عنوان شروانشاه ظاهراً از پیش از سلاجقه سابقه دارد، ولی در دوره فتوحات اسلامی از فرمانفرمای شروان بعنوان ملک‌شیروان، یا صاحب شروان یاد شده است. (دائرة‌المعارف فارسی مصاحب).

ساختند «که در رفعت به فلک الافلاک لاف برابری می زد و از سه جانب دروازه گشادند، خاقان اسکندرشان در زیر قلعه بود و جمعی را مقرر داشته بود که در اندرون قلعه باشند و جمعی دیگر را فرمود که از دو طرف جنگ کنند و خود نیز از در دیگر یورش نموده، قلعه را مسخر کرد»!!

این یک تمرین جنگی و یا حداقل بازی و سرگرمی بود. آنها منتظر پایان یافتن زمستان بودند و مقصدشان شیروان و سرکوبی فرخ‌یسار.

کشتار درشکّی

مرشد کامل در ارزنجان مستقر شد. اینک او آمادگی داشت تا توان نظامی خود را در اولین پیکار، به آزمایش گذارد.

از ایلات و طوایف: استاجلو، شاملو، روملو، تکلّو، ذوالقدر، افشار، قاجار، و رساق و صوفیه قراجه‌داغ، متجاوز از هفت هزار نفر در اردوی او آماده جانفشانی بودند. اسماعیل سران سپاه و بزرگان دولت خود را به تشکیل جلسه مشترک و اتخاذ تصمیم در مورد سمت و سوی حرکت دعوت کرد.

برخی توقف در ارزنجان را برای پیوستن تعدادی بیشتر از مریدان، ضروری دانستند. بعضی دیگر حمله به گرجستان را توصیه کردند، دسته سوم محلی بنام «چخورسعد» را برای قشلاق پیشنهاد کردند. وجود اختلاف بین سران دولت، موجب شد که شاه اسماعیل خود در این باره تصمیم بگیرد. روز بعد او اعلام کرد که «ارواح مطهره ائمه دین» لشکرکشی به شیروان را مقرر داشته‌اند و بنابراین بسوی شیروان حرکت کردند.

مقاومت مردم شکّی

در حرکت بسوی شیروان، صوفیان شاه اسماعیل وارد شکّی شدند. اینک در ظاهر برای تأمین احتیاجات جنگی خود از غارت شهرهای بین راه مضایقه نمی‌کردند.

اندکی پیش از آن «خلفا بیگ، بر حسب فرمان با فوجی از دلاوران به جانب گرجستان ایلغار کرده غنیمت بی نهایت گرفته به اردوی همایون ملحق شدند.»[۱]

در شکّی امّا مردم به مقاومت در برابر غارت سپاهیان شاه اسماعیل ایستادند عکس العمل سپاهیان، کشتار مردم بود:

در آن اثنا مردم شکّی آغاز تمرد نمودند. غازیان به تیغ بی دریغ آتش صفات، خرمن حیات ایشان را بسوزانیدند.[۲]

کلّه منار

فرّخ یسار، که از حرکت سپاه شاه اسماعیل آگاهی یافته بود، آماده دفاع می شد. او با بیست هزار سپاه و ششهزار نفر پیاده، با لشکر هفت هزار نفری صوفیان روبرو شد.

در جنگی که در گرفت، شیروانیان شکست خوردند. صوفیان، بدون اینکه شیروانشاه را بشناسند، او را کشتند و سرش را همراه زین و یراق و اسبش متصرف شدند. اسیران شیروانی، اسب شیروان شاه را باز شناختند.

۱ــ احسن التواریخ. ص ۶۳.

۲ــ احسن التواریخ. ص ۶۳.

بدستور شاه اسماعیل، جسدش را باز آورده و در آتش سوزاندند. طبق روایت حسن بیگ روملو، از سرهای کشتگان کله منار ساختند.

گویا شیوه تیمور در ساختن منار از سرهای کشته شدگان مقبول طبع کشورگشای جوان صفوی قرار گرفته بود که در این اولین تجربه جنگی اش آنرا بکار برد.

شاه اسماعیل، با زهر چشمی که گرفته بود، به آسانی بر شیروان دست یافت.[۱]

مقاومت یک زن

در اینحال، به اسماعیل گزارش دادند که ساکنان قلعه باکو از پرداخت خراج خودداری می‌کنند. دو تن از سرداران، محمدبیگ استاجلو و الیاس بیگ اویغوت اوغلی خنسلو مأمور تصرف قلعه باکو شدند و آنرا در محاصره گرفتند.

حاکم یک زن بود که روملو او را «زوجه قاضی بیگ» می خواند. ساکنان قلعه با سنگ و تیر به دفاع برخاستند و لشکریان شاه اسماعیل را بستوه آوردند.

ناچار شاه خود به سرداران پیوست. کسی نزد زوجه قاضی بیگ فرستاد و

۱ـ از جمله کارهای تعصب‌آمیز او این بود که چون به شیروان شاه مسلط شد، به سپاهیان خود گفت: چون مردم شیروان دشمن خاندان رسالتند، اموال آنها نجس است. باید تمامی اموال آنها را که بغارت گرفته‌اید، به رودخانه اندازید. تمام لشکریان اطاعت امر مرشد کامل خود را کرده تمامت اموال را در آب انداختند. حتی شتر و اسب و استر را. (فارسنامه ناصری. ص ۹۰).

مؤلف تاریخ خانی می نویسد: پس از قتل شروانشاه «قتل‌عام در آن دیار بظهور رسانیدند و نهب و غارتی که مقدور بود، تقصیر نکردند. (تاریخ خانی. ص ۱۰۵).

او را به تسلیم فراخواند، ولی زن قاضی بیگ فرستاده صفوی را به قتل رساند.

پس از آن ابوالفتاح بیگ که از جانب قاضی بیگ داروغه باکو بود، نزد زن مبارز رفته او را از غضب شاه اسماعیل هشدار داد. زوجه قاضی بیگ، داروغه خائن را نیز که به این زودی تسلیم شده بود، به قتل رساند.

لشکریان شاه اسماعیل خواستند با کندن نقب در قلعه نفوذ کنند ــ در اثنای نقب زدن به سنگی برخوردند و چون سنگ را متلاشی کردند، یکی از برج های قلعه فرو ریخت، امّا مدافعان با نمدهای آلاچیق، رخنه را مسدود کردند و سه روز دیگر به مقاومت ادامه دادند و پس از آن ــ ظاهراً بسبب اتمام آذوقه و سلاح ــ قلعه سقوط کرد:

صوفیان جمع کثیری ازساکنان قلعه را به قتل رساندند. شاه اسماعیل در قبال امان‌خواهی هفتاد نفر از اعیان باکو، با وصول هزار تومان خونبها، دست از قتل و غارت برداشت.

سوزاندن مردگان

لشکریان اجساد مردگان را از قبرها بیرون کشیده سوزاندند. این ها کسانی بودند که با شیخ جنید و شیخ حیدر دشمنی ورزیده بودند. مؤلف تاریخ حبیب السیر نوشته است:

> قبور بعضی از ملوک آن دیار را که به حضرت ولایت منقبت شیخ جنید عداوت ورزیده بودند، شکافتند...[1]

از جمله کسانیکه جسدشان از قبر بیرون کشیده و سوزانده شد، میرزا خلیل الله پدر فرخ یسار بود.

۱ــ حبیب السیر: خوندمیر. ج ٤. ص ٤٦١.

قلعه گلستان، یا آذربایجان؟

بدنبال فتح قلعه باکو، شاه اسماعیل تصمیم به تصرف قلعه گلستان گرفت زیرا در آنجا گروهی از لشکریان شیروان در تدارک عصیان و جنگ بودند. اما به نظر رسید که ادامه جنگ در شیروان، ضرورت ندارد، با اینکه هنوز قاضی بیگ در قلعه سرخاب و پسرش در قلعهٔ «بیقرد» مقاومت می‌کردند، شاه اسماعیل سران سپاه را گرد آورد و گفت:

آذربایجان می خواهید یا قلعه گلستان؟ ایشان گفتند: آذربایجان. آن حضرت فرمود که دوش به ما از امامان دین و هادیان طریق یقین، وارد شده که اگر آذربایجان خواهی، از پای قلعه گلستان برخیز.[1]

اما علّت اصلی انصراف شاه اسماعیل از ادامه جنگ در شیروان، تدارکات جنگی گسترده الوند آق‌قویونلو و حرکت ستون‌های نظامی او بسوی شیروان بود. این خبر را جاسوسان اسماعیل به آگاهی او رسانده بودند. روملو می نویسد:

چون خاقان اسکندرشان از کید مخالفان واقف گشت، بیکبارگی از سر جرائم مردم گلستان درگذشته، متوجه آذربایجان شد.[2]

حمله به شیروان

عداوت بین شیروانشاهان و صفویه از مدت‌ها قبل از یورش شاه اسماعیل به شیروان وجود داشت و شاید از هجوم‌های دو نسل قبل از شاه اسماعیل ـ از شیخ جنید، و شیخ حیدر ـ شروع شده بود. به نوشته مورخان شوروی:

۱ـ احسن التواریخ. ص ۶۸.
۲ـ ص ۸۰ـ۸۱.

قزلباشان که دائماً به گرجستان و داغستان و چرکس حمله می‌کردند، هر بار از متصرفات شیروانشاه می‌گذشتند.

شیروانشاهان که سنی و متحد گرجستان بودند، این لشکرکشی های قزلباشان را برای کشور خویش خطرناک می دانستند و این بدگمانی ایشان بی اساس نبود و گاهی می‌کوشیدند راه عبور را بر قزلباشان سد کنند.[1]

بهانه این لشکرکشی ها، جهاد علیه کفّار بود. چنانکه در جای خود خواندیم، جنید و حیدر، هر دو در جنگ با سپاهیان شیروانشاه، که متحدّ شاهان آق‌قویونلو و از حمایت آنها برخوردار بودند، کشته شده بودند.

این زمان که شاه اسماعیل، شیروان را مورد هجوم قرار داد، میراث‌خواران قدرت در سلسله آق‌قویونلو، بجان هم افتاده و بشدت ضعیف شده بودند و استعداد کافی برای دفاع از متحد دیرین خود نداشتند.

شاه اسماعیل با در هم شکستن مقاومت شیروانیان و قتل فرخ‌یسار، زمینه را برای نابودی سلطه ترکمانان آق‌قویونلو، آماده ساخت و بنابراین هدف بعدی، آذربایجان مقر حکومت ترکمانان بود که الوندبیگ در رأس آن قرار داشت.

ماجراهای سلطان حسین بارانی

این شخص که از فرزندان جهانشاه قره‌قویونلو بود[2]، مزاحمت هائی در آغاز کار اسماعیل برای او بوجود آورد. وی از در دوستی و اطاعت، کوشش می‌کرد خود را به اسماعیل نزدیک کند و در فرصتی مناسب او و سران عمده

۱ـــ تاریخ ایران، از دوران باستان... ص ۴۷۳.

۲ـــ احسن التواریخ. ص ۴۸.

قزلباش را دستگیر سازد. قصد سلطان حسین بارانی، در از میان برداشتن اسماعیل، علی الظاهر در این بود، که حکومت آق‌قویونلو را در سراشیبی زوال می دید و خود می خواست ضربه آخر را وارد آورد!. این استنباط از نوشته عالم آرای صفوی حاصل می شود:

چون شنید. که شاه اسماعیل بهادرخان خروج کرده است و می رود بر سر ایل آق‌قویونلو به جانب دیاربکر، پس او با ریش سفیدان ایل گفت که من می خواستم خروج کنم، شاه اسماعیل پیش‌دستی کرده حال به این جانب می آید. و مرا چرا نگذاشتید که خروج کنم؟[1]

ریش سفیدان ایل در پاسخ به او توصیه می‌کنند که از در مکر و حیله در آید و به استقبال اسماعیل رود و او را در میهمانی مسموم سازد.

کرنش ها و تملق گویی های بارانی نتوانست اسماعیل و یارانش را فریب دهد. آنها هر بار به بهانه‌ای دعوت های مکرر و سماجت‌آمیز او را، بلا اثر گذاشتند. چون دست او را خوانده‌بودند. به روایت حسن‌بیگ روملو:

سلطان حسین به خاطر گذرانید که بهر نوعی که تواند، خاقان اسکندرشان و ارکان دولت را دستگیر و اسیر بند و زنجیر گرداند... به [این] خیال محال و اندیشه باطل، طرح صحبتی انداخت و از مقربان درگاه معلّی التماس کرد که منزل ظلمانی را به نور حضور خاقان اسکندرشان رشک خلدبرین سازند. امرا چون غدر و مکر او را معلوم داشتند، خاقان اسکندرشان را به بهانه عارضه‌ای که فی الواقع نبود، منسوب ساختند.[2]

شاه اسماعیل مصلحت را در آن دید که به هر حیله ای که هست، از حوزه خطرات و دام گستری های بارانی دور شود، پس دستور داد که سرداران در

۱ــ عالم آرای صفوی. ص ٥٤.

۲ــ احسن التواریخ. ص ٥١.

حول‌وحوش، خیمه‌های خود چراغها و مشعل‌ها برفروزند و دیگها را بار گذارند و وانمود کنند که مشغول طبخ طعام هستند. شاه اسماعیل و تجهیزات و ارکان اصلی سپاه او، در پشت این صحنه‌سازی، و با استفاده از تاریکی شب کوچ کردند.

فرار آنچنان بی سر و صدا و ماهرانه انجام گرفت، که سلطان حسین روز بعد از آن آگاه شد و بلافاصله از عقب اسماعیل حرکت کرد.

در جنگی که بین سپاهیان اسماعیل و لشکریان بارانی درگرفت[۱]، لشکر او شکست خورد و سلطان حسین در حال فرار بدست شاه اسماعیل کشته شد.

به نوشته عالم آرای صفوی:

> دیدند شکست بر مردم او افتاده بود و چهار هزار سر بریده‌اند و سه هزار کس دیگر [که] علی ولی الله گفته‌اند، امان یافته‌اند.

الوند آق قویونلو و تلاش‌های ناموفق

خبر شکست فرخ یسار و پیروزی‌های شاه اسماعیل، بزودی به الوند آق قویونلو رسید و او بلافاصله آماده جنگ شد.

از این سوی چنانکه اشاره شد، شاه اسماعیل وسیله جاسوسانش از آرایش نظامی الوند آگاهی یافت.

الوند، گروهی از زبده‌ترین سرداران سپاه خود را به فرماندهی «عثمان موصلو» یا «عثمان سلطان» به صحنه نبرد فرستاد. از سوی شاه اسماعیل سردار پیر، «پیری بیگ قاجار» و «حلواچی اوغلی» میرشکار به مقابله با

۱ــ احسن التواریخ. ص ۵۶.

سپاه آق‌قویونلو اعزام شدند.

در این جنگ مقدماتی، عثمان به همراه عده‌ای از سرداران دستگیر شد. آنها را بحضور اسماعیل آوردند و بدستور او بلافاصله اعدام شدند.[۱]

الوند، با سی هزار سپاهی و اسماعیل با هفت‌هزار سوار (که به نوشته حسن‌بیگ روملو اکثراً بی جبّه بودند) در منطقه «شرور» با هم روبرو شدند.

در حصار شتران

به نظر می رسد که سپاه آق‌قویونلو آمادگی روانی برای جنگ نداشته است، زیرا برای جلوگیری از فرار سربازان:

... اشارت فرمود که شتران اردو را تمامی جمع نمودند و به زنجیر به یکدیگر بستند و در پس لشکر بازداشتند، به مصلحت آنکه هر کس از معرکه ستیز به وادی گریز شتابد، راه بیرون شدن مسدود باشد.[۲]

عده‌ای از برجسته‌ترین سرداران الوند نظیر: لطیف‌بیگ، سید قاضی بیگ (سیدی غازی) و موسی بیگ و محمد قرچقای به قتل رسیدند. سپاه آق‌قویونلو، بسرعت درهم شکست و صف بهم پیوسته شتران راه فرار را بر آنها می بست. سپاه قزلباش، از عقب آنان را به تیرباران گرفت. الوند با زحمت فراوان از معرکه جنگ گریخت. از سپاه باقی مانده و در حال فرار، غنائم بسیار بدست صوفیان افتاد.

۱ــ احسن‌التواریخ. ص ۸۲. عالم آرای صفوی می نویسد. که عثمان و پسرش در میدان جنگ بدست حلواچی اوغلی کشته شدند. پیش از کشته شدن آنها، پیری‌بیگ وسیله محمد سلطان پسر عثمان بقتل رسید. (۵۸ــ۵۹) در حالیکه طبق نوشته احسن‌التواریخ (ص ۸۳) پیری‌بیگ در رویارویی اسماعیل و الوند، حضور داشته است.

۲ــ احسن‌التواریخ. ص ۸۳.

طبق روایت عالم آرای صفوی در آن جنگ ۱۸۰۰۰ نفر کشته شدند.[۱]

الوند در دیاربکر

الوند با ده‌هزار نفر باقیمانده سپاه شکست خورده، خود را به دیاربکر رساند و به علاءِالدوله ذوالقدر پناهنده شد. و از او برای مقابله با شاه اسماعیل تقاضای کمک کرد.

علاءِالدوله مرد سیّاس و دغل پیشه‌ای بود[۲]، امّا التجای الوند باو از آن رو بود که پدر بزرگ علاءِالدوله سلیمان بیگ، تحت حمایت اوزون حسن (پدر بزرگ الوند) موفق به استقرار سلطه خود بر طوایف ذوالقدر که در مَرْعَش Mar,ash و البستان ساکن بودند، گشته بود. و اینک الوند آق‌قویونلو به استفاده از این کمک پدربزرگ چشم دوخته بود.

علاءِالدوله بیست‌هزار نفر از مردان ذوالقدر را در اختیار او قرار داد و با این سی هزار تن تبریز را مورد حمله قرار داد.

۱ــ ص ۶۳.

۲ــ علاءِالدوله در تزویر مرد زبردستی بود. او از مخاصمه دو دولت عثمانی و مصر بهره فراوان می برد با هر یک جداگانه دم از دوستی و اتحاد علیه دیگری می زد. بقول حسن بیگ روملو: هر بار که رسولان روم نزد وی می آمدند، او جمعی از ملازمان خود را رُخوت [لباسهای] مصریان می پوشانید و به مجلس در آورده می‌گفت: که ایشان ایلچیان مصرند. و تحفه بسیار آورده اند و در نزد رسولان روم می‌گفت که ایشان [رسولان مصر] را ایذای بسیار می‌کردند و به ایلچیان روم می‌گفت که تابع سلطان رومم و از مصریان بیزارم و بر رسولان مصر نیز بر همین منوال سلوک می‌کرد. و از طرفین زر بسیار می‌گرفت و دایم می‌گفت: دو مرغ دارم یکی بیضه طلا می‌کند و یکی بیضه نقره که مدعی سلطان روم و مصر باشد. (احسن التواریخ. ص ۲۰۲).

حمله نافرجام الوند به تبریز

شاه اسماعیل، پس از آگاهی از تدارکات و اهداف جنگی الوند، خود به مقابله او شتافت و از راه وان، تبریز را ترک کرد.

اما الوند، از راه دیگر خود را به تبریز رساند و هنگام غروب، لشکریان او به شهر ریختند، و به انتقام استقبال و حمایت مردم تبریز از شاه اسماعیل، به قتل و غارت مردم پرداختند. در برخوردهای نخستین هفت هزار نفر از مردم کشته شدند.

در آن شب، حلواچی اوغلی، که برای حفاظت از حرم پادشاه در تبریز مانده بود،[1] در رأس گروهی از جوانان قزلباش به مقابله پرداخت.

در واقع الوند تلاش فراوانی بکار برد تا مگر به برخی از افراد نزدیک شاه اسماعیل دست یابد او مخصوصاً می خواست برادر پادشاه را به چنگ آورد.

الوند از این حمله طرفی بر نبست، شیعیان تبریز از او نفرت داشتند و سنیان نیز می دانستند که وی را یارای مقابله با شاه اسماعیل نیست. پس در هراس از بازگشت شاه اسماعیل، تبریز را رها کرد و پس از مدتی سرگردانی به بغداد و از آنجا به دیار بکر رفت. الوند در اثر جنگی که با قاسم‌بیک، نوه اوزون حسن کرد، بر او غالب آمد و به سلطنت نشست، اما بعد از چند روز درگذشت (۹۱۰ هـ).[2]

۱ــ عالم آرای صفوی تصریح می‌کند که شاه اسماعیل هراس داشت که مبادا سنیان تبریز به حرم او دستبرد بزنند (ص ٦٨).

۲ــ نگاه کنید به احسن التواریخ. ص ۱۸۷.

فصل هفتم: مرشد کامل پادشاه شد

ورود شاه اسماعیل به تبریز، نقطه عطفی در زندگی اوست، پس از تصرف شهر دست به اعمال خشونت‌آمیزی زد. در سفرنامه ونیزیان گفته شده با اینکه مردم تبریز هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم شهر را قتل‌عام کرد. کورسلطان یعقوب و بسیاری را که در نبرد دربند علیه شیخ حیدر شرکت کرده بودند، نبش‌قبر کردند و استخوان‌هایشان را سوختند.

شاه اسماعیل با قساوتی بی‌نظیر و خشونتی نابودکننده، پایه‌های حکومت فرزندان شیخ صفی را بر روی اجساد بسیاری از بزرگان سیاست و مذهب و ادب کار گذاشت و در این راه، خاندان‌ها را برانداخت و ناموس و عرض مخالفین را دستخوش تجاوز سپاهیان قرار داد و کله منارها بر پا نمود و زندگان را به گور کرد و مردگان را از گور بیرون کشید.

فصل هفتم

مرشد کامل، پادشاه شد

اسماعیل پیروزمندانه وارد تبریز شد. (۹۰۷ هـ.) و پادشاهی خود را اعلام کرد. اقدامات وی در تبریز، نقطه عطفی در تاریخ زندگی اوست. مطلبی که تمام منابع تاریخی اعلام کرده‌اند، نخستین اقدام شاه اسماعیل است در اعلام مذهب شیعه بعنوان مذهب رسمی کشور طبق نوشته احسن التواریخ:

> هم در اوایل جلوس امر کرد که خطبای ممالک خطبه ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر خوانند. اشهد انّ علیاً ولی الله وحیّ علی خیر العمل، که از آمدن طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق و فرار نمودن بساسیری که از آن تاریخ تا سنه مذکوره پانصدوبیست‌وهشت سال است از بلاد اسلام برطرف شده بود به اذان ضمّ کرد بگویند.[1]

قزلباشان و حتی برخی از رجال شیعه نیز موقع را برای این کار مناسب

۱ـ احسن التواریخ ص ۸۵ــ۸۶. منظور از بساسیری ابوالحارث ارسلان بساسیری مملوک بهاءالدوله دیلمی بود که بر قائم خلیفه عباسی خروج کرد و در سال ۴۵۰ بغداد را تصرف کرد و در جامع المنصور بنام المستنصر بالله خلیفه علوی خطبه خواند و در اذان، حی علی خیرالعمل گفت و یکسال بعد در جنگی با اتباع طغرل کشته شد (۴۵۸ هـ) و سرش را در بغداد گرداندند (زیرنویس همان کتاب و همان صفحه).

نمی دانستند. شب قبل از تاجگذاری نزد او آمدند که:

ای شهریار فکری می باید کرد در خواندن خطبه اثنی عشر، چرا که دویست سیصد هزار کس درتبریزند و از زمان حضرت تا حال این خطبه را کسی برمَلا نخوانده و می ترسیم که مردم بگویند ما پادشاه شیعه را نمی خواهیم. نعوذ بالله که رعیت برگردند. پس می باید که در این باب فکری کرد.[۱]

اگر چه مؤلف عالم آرای صفوی می‌گوید «شاه در فکر بود، که می دانست که قزلباش راست می‌گویند» اما، ظاهراً اوضاع به دقت ارزیابی شده و زمینه کار در دست اسماعیل بود. پس با قاطعیت هر چه تمامتر گفت:

... مرا به این کار بازداشته اند و خدای عالم با حضرت همراه منند و من از هیچ کس باک ندارم به توفیق الله تعالی اگر رعیت هم حرفی بگویند، شمشیر از غلاف می‌کشم و به عون خدا یک کس را زنده نمی‌گذارم. روز جمعه خودم می روم و خطبه اثنی عشر می خوانم.[۲]

در روزی که قرار بود شاه به مسجد جامع تبریز برود، اوضاع بشدّت تحت کنترل قرار گرفت. بین هر دو نفر از مردم، یک قزلباش مسلح یراق پوشیده ایستاد. قزلباشان دستور داشتند هر کس را که بین خطبه صدای مخالف برآورد بلافاصله بکشند.

روز جمعه، شاه نخست مولانا احمد اردبیلی از بزرگان شیعه را بمنبر فرستاد و خود با شمشیر از غلاف کشیده بر پلّه ای از منبر ایستاد. بقیه را از قلم مؤلف عالم آرای صفوی بخوانیم:

چون خطبه خواند، غلغله از مردم برخاست، اما دودانگ آن شهر شکرها کرده، گفتند: قربان لب و دهان تو گردیم ای حضرت مولانا!

اما چهار دانگ دیگر رفتند که از جا حرکت کنند که از دو طرف

---

۱ و ۲ــ عالم آرای صفوی. ص ٦٤.

[آنها را] فرو کشیدند، جوانان قزلباش.

چون خطبه خوانده شد. حضرت شاه شمشیر بلند کرده، گفت: تبرّا کنید!

آن بود که بعد از مدت نهصد سال آن تبرّا را که هیچ گوشی نشنیده بود، و آن دودانگ به آواز بلند، بیش باد و کم باد گفتند. و آن چهاردانگ دیدند که جوانان قزلباش خنجرها و شمشیرها در دست، گفتند هر کدام نمی‌گوئید کشته می شوید. تمام از ترس خود گفتند.[۱]

این اقدامات با حرکاتی افراطی نظیر طعن و لعن شیخین (خلفای ثلاث) همراه شد مبلغانی به سرزمین آسیای صغیر اعزام شدند و آتش اختلاف شیعه و سنی را دامن زدند. گروه بسیاری از شیعیان آن سرزمین به ایران آمدند.[۲]

جنایت یا نمایش قدرت

مرشد کامل پس از تصرف تبریز دست به اعمال خشونت‌آمیزی زد که مطالعه آنها در منابع تاریخی شگفت انگیز است. در سفرنامه ونیزیان گفته شده که:

با آنکه تبریزیان هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم شهر را قتل عام کرد. حتی سربازانش زنان آبستن را با جنین‌هایی که در شکم داشتند، کشتند گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد

۱ـ عالم آرای صفوی. ص ٦٤ـ٦٥.

۲ـ به تلافی این کار، سلطان سلیم پادشاه عثمانی دست به جنایت وحشت‌انگیزی زد و فرمان داد پیروان مذهب تشیع را از هفت ساله تا هفتاد ساله بکشند یا به زندان اندازند و چنانکه مورخان زمان نوشته‌اند، چهل هزار تن از شیعیان بفرمان او کشته شدند. و پیشانی باقی را با آهن گداخته داغ کردند تا شناخته شوند و آنها را به متصرفات اروپایی عثمانی کوچ دادند تا دیگر کسی از پیروان مذهب شیعه با سرداران قزلباش همدستی نکند. (زندگانی شاه‌عباس اول. جلد ۱ ص ١٦٧).

دربند [علیه شیخ‌حیدر] شرکت کرده بودند، نبش کردند و استخوان‌هایشان را سوختند.

سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هریک را دو نیمه کردند سپس هشتصد تن را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند، سر بریدند حتی همه سگان تبریز را کشتار کردند و مرتکب بسیاری فجایع دیگر شدند.[۱]

خاورشناسان شوروی در تاریخ ایران آورده‌اند که:

شاه اسماعیل اول هنگامی که در سال ۹۰۷هـ تبریز را متصرف شد، فرمانی صادر کرد که مردم در میدان‌ها زبان به دشنام ابوبکر و عمر و عثمان بگشایند و هر کس که در صدد مخالفت برآید، سرش را از تن جدا کنند.[۲]

یک سوداگر ونیزی که در هنگام ورود شاه اسماعیل در تبریز، ناظر اقدامات و اعمال او بوده است، در بیان بازتاب نبش قبر و سوزاندن استخوان سلطان یعقوب آق‌قویونلو می‌نویسد این کار:

خشم و نفرت بسیاری از تبریزیان را برانگیخت، اما هر قدر بر مقاومت و دشمنی مردم افزوده می‌شد، طبعاً بهمان اندازه خشونت پادشاه جوان و بی‌باک صفوی افزایش می‌یافت...

اینگونه کارهای خشونت‌آمیز چنان ترسی در دلها انداخت که همه مردم از جانشان بیمناک گردیدند و در تمام تبریز کسی نبود که جرأت دست بردن بر سلاح داشته باشد.

سرانجام پس از آنکه بیست هزار نفر در این شورش کشته شده بود، همه جا در تبریز ساکنان شهر، تافته سرخ رنگی را که شعار اسماعیل بود، بر تن آراستند و مردم از اطراف و اکناف سر فرمانبرداری در برابرش

۱ــ سفرنامه ونیزیان در ایران: لرد استانلی. ترجمه منوچهر امیری. ص ۴۰۸.

۲ــ تاریخ ایران از دوران... ص ۴۷۸.

فرود آوردند.[۱]

بدین ترتیب شاه اسماعیل، با قساوتی بی نظیر و خشونتی نابود کننده، پایه های تسلط حکومت فرزندان شیخ صفی را بر روی اجساد بسیاری از بزرگان سیاست و مذهب و جنگ کار گذاشت. و در این راه:

خاندان ها را برانداخت و ناموس و عرض مخالفین را دستخوش تجاوز سپاهیان قرار داد و کله منارها بر پا نمود و زندگان را به گور کرد و مردگان را از گور بیرون کشید.[۲]

بنظر می رسد که استقرار قدرت و سرکوبی حریفان مخالف، با چنین روش هایی میسر بوده است. شک نیست که او مبتکر این روش ها نبود، امّا در کاربرد آنها، نه تنها دست کمی از اخلاف خود نداشت، بلکه بسی از روش های او سرمشق جانشینانش شد.

ایران پاره‌پاره

مقارن با ورود و استقرار شاه اسماعیل در تبریز، پاره‌پاره های ایران در دست حکّامی چند بود که هر یک دعوی استقلال داشتند و بقول حسن بیگ روملو «لوای آنا و لاغیر» برافراشته بودند. حسن بیگ قدرت های خودسر را بدینگونه معرفی می‌کند:

خاقان اسکندرشان [شاه اسماعیل] در آذربایجان و سلطان مراد [آق قویونلو] در اکثر عراق [عجم] و مرادبیگ بایندر در یزد و رئیس

۱ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس. ص ۱۵۲ به نقل از تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی، ص ۳۸۳.

۲ـ عبدالحسین نوایی: ایران و جهان ص ۱۵۱.

محمد کره در ابرقو و حسین کیای چلاوی در سمنان و خوار و فیروز کوه و باریک‌بیگ پرناک در عراق عرب و قاسم‌بیگ بن جهانگیربیگ بن علی بیگ در دیار بکر و قاضی محمد باتفاق مولانا مسعود بیدگلی در کاشان و سلطان حسین میرزا [بایقرا] در خراسان و امیر ذوالنون در قندهار و بدیع‌الزمان میرزا در بلخ و ابوالفتح بیک بایندر در کرمان.[۱]

تمامی این حکومت‌ها، در زیر ماشین غول‌آسای قدرت نوپای صفوی در هم شکستند و حکومت یکپارچه صفوی مستقر گشت.

اعتراضات مذهبی علیه شاه اسماعیل

اقدام جسورانه شاه اسماعیل در اعلام رسمی مذهب شیعه، چنانکه در اوراق این کتاب آمده، واکنش موافق و مخالف بسیاری را در پی داشت. بهمان صورت که شیعیان از کار او حمایت کردند،[۲] برخی از دیگر محافل مذهبی و بیش از همه اهل تسنن به مخالفت برخاستند. گویا نخستین اعتراض مذهبی را کردهای یزیدی ظاهر ساختند.[۳] پیروان این فرقه در عهد

۱ــ احسن التواریخ: ص ۸۷.

۲ــ در برخی از مناطق، حتی شیعیان نیز با او به مخالفت برمی خاستند. مثلاً لرهای شیعی مذهب خرم‌آباد، به رهبری ملکشاه رستم با اینکه «از زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شیعه فطری آن حضرت بوده‌اند و ایشان را لر عباسی گویند یعنی نژاد او به عباس(ع) می رسانند» حاضر به اطاعت از شاه اسماعیل نشدند. شاه متعجب بود که «طرفه جماعتی اند این الوار که شیعه‌اند و با ما بدتر از سنی می جنگند» (عالم آرای صفوی. ص ۱۳۳).

۳ــ یزیدی‌ها که خود را به یزید بن معاویه و نیز یزید بن انیسه خارجی منسوب می دارند، پیروان طریقتی هستند که در اشتقاق نام انتساب آنها نظرات مختلفی ابراز شده از جمله کلمه یزید را از «یزتا» اوستایی و «یزد» پهلوی و تاریخ مهاجرت آنها به ایران را مقارن ورود اسلام به ایران دانسته‌اند. آنها از لعن کردن، و از جمله لعن شیطان ممنوع بوده‌اند و از این رو به «شیطان‌پرستان» نیز مشهور شده‌اند. (برای آگاهی بیشتر از احوال آنها ر. ک: دین و دولت درعصرصفوی. ص ۸۴ به بعد).

شاه اسماعیل در بین النهرین و نواحی غرب ایران مستقر بودند و رهبر مذهبی آنان «شیر صارم» یا «صارم خان یزیدی» بود.

هنگامیکه شاه اسماعیل برای سرکوبی محمد کره به یزد می رفت، او علم طغیان برافراشت و در سال (۹۱۳هـ) با چهل هزار نفر از مریدان خود، تبریز را مورد حمله قرار داد. در غیاب شاه اسماعیل، حکومت تبریز در دست ابراهیم سلطان برادر شاه بود. در دو نوبت جنگی که میان قزلباشان و یزیدی ها درگرفت، گروهی از طرفین، از جمله فرزند صارم خان به قتل رسیدند. از سپاه قزلباش سردارانی همچون دورمیش خان و بیرام خان و حتی برادر شاه زخمی شدند. سپاه قزلباش به سختی در تنگنا قرار گرفته بودند و بقول مؤلف عالم آرای صفوی: «از غیرت تاب می آوردند و از ننگ و عار فرار می ترسیدند.»[1]

درچنین هنگامی ای، شاه اسماعیل که بدنبال سفر ازیزد به گیلان، خود را به تبریز رسانیده بود، به قزلباشان پیوست و جنگ، شکل تازه‌ای بخود گرفت. در درگیری تازه، صارم خان کشته شد و کردان شکست خوردند.

سرکوبی مشعشعیان

مشعشعیان، گروهی از غلاة شیعه بودند که در دوره تیموریان، در سال ۸۴۰ هجری به رهبری سید محمد فلاح قوت گرفتند. سید محمد از شاگردان احمد بن فهد حلّی از بزرگان تشیع در قرن نهم بود. مشعشعیان به منشاء واحد انبیاء و اولیاء معتقد و متمایل به عقیده حلولیه بودند. آنها در حلقه ای می نشستند وذکر «علی اللهی و غیره باطل» می‌گفتند و به کمک نیروی معنوی، به

۱ــ همان کتاب ص ۱۰۸.

کارهای خلاف عادت نظیر بلعیدن شمشیر و برهنه در مقابل تیر و شمشیر ظاهر شدن، مبادرت می‌کردند.

مشعشعیان به قدرت روحانیت علوی، حکومتی بر پا کردند که مدت‌ها موجب دغدغه خاطر امرای قره‌قویونلو بود. آنها در ناحیه هویزه حکومتی تاسیس کردند و در کوتاه مدتی نجف و حتی بغداد را متصرف شدند.

در سال (۹۱٤ هـ) سلطان فیاض، رهبر مشعشعیان بود که طبق نوشته عالم‌آرای صفوی:

> دعوی الوهیت می‌کرد. چون آن سخن به گوش صاحبقران [شاه اسماعیل] رسید از قهر و غضب بر خود لرزید و با دوازده هزار قزلباش از طرف کتل کیالان بر سر سلطان فیاض مشعشعی روان شدند.[۱]

در نبرد خونینی که در گرفت، با اینکه سپاه مشعشعیان بمراتب بیش از قزلباشها بود، امّا آنها شکست خوردند و فیاض به قتل رسید و مشعشعیان به سختی سرکوب شدند:

> آن حضرت فرمود که قتل عام کنند و هر که را دیدند به قتل آوردند و دمار از عربان مشعشعی برآوردند.[۲]

شاه اسماعیل از آن پس کنترل شدیدی بر آن منطقه برقرار کرد:

> برحسب دستور شاه، مردمان حتی شب‌ها درب منازل خود را نبستند و شاه با همراهان خود به تحقیق مذهب به منازل آنان می رفت و به حقیقت اعتقاد آنان بدین نحوپی می برد.[۳]

---

۱ و ۲ــ عالم آرای صفوی. ص ۱۳۷ــ۱۳۸.

۳ــ دین و دولت در عصر صفوی. ص ۸۹ به نقل از: مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری.

مراد آق قویونلو و شاه اسماعیل

شکست الوند آق‌قویونلو، برادر او سلطان مراد را به وحشت انداخت. با تلاش هر چه تمام‌تر به جمع‌آوری نیروهای پراکنده آق‌قویونلو پرداخت و با سپاهی که به نوشته احسن‌التواریخ تعداد آنها به هفتاد هزار نفر بالغ می شد، در همدان مستقر شد.

شاه اسماعیل پس از شنیدن اخبار مربوط به تدارک نظامی سلطان مراد، لله خود قنبر آقا را، که از غلامان سلطان حیدر بود و در فصاحت بیان و قدرت تکلّم شهرت داشت و مردی سردو گرم چشیده و اینک هفتاد سال داشت، به رسالت نزد مراد فرستاد و او را به اطاعت خواند[1]:

> شاه فرمود، یکی برود پیش سلطان مراد نامراد ــ که ما او را خطاب داده‌ایم ــ و ببیند که چه اراده هست او را. اگر اراده یاری برادر داشته، بگوید که تو بحال خود باش... و اگر میل یاری الوند داشته باشی و دم از دشمنی ما زنی شمشیر تو بالای شمشیر برادرت باشد. غرض آنچه از برای روزگار تو نیکوست، چنان کن.[2]

اما، قنبر از سلطان مراد سخن‌های پریشان شنید و چون آنها را برای شاه اسماعیل بازگو کرد ، شاه صفوی از راه قزل اوزن بسوی همدان حرکت کرد و در المه قولاقی [المه قولاغ از توابع بیجار] نزدیک همدان اردو زد.

سلطان مراد در این جنگ بسختی شکست خورد. بسیاری از سردارانش کشته شدند. به روایت احسن‌التواریخ ده‌هزار نفر از سربازان سلطان مراد به قتل رسیدند. مراد به شیراز فرار کرد.

۱ــ بااستفاده از احسن التواریخ ص ۸۹ــ۹۰.

۲ــ عالم آرای صفوی. ص ۷۱.

شاه اسماعیل در شیراز

شاه اسماعیل، سر در عقب سلطان مراد، بسوی شیراز حرکت کرد. با وجودیکه خبر طغیان حسین کیای چلاوی را در فیروزکوه شنید، یکی از سرداران خود بنام الیاس بیگ ایقوت اغلی را با گروهی از قزلباشان به دفع او فرستاد و خود عازم فارس گردید.
سلطان مراد به بغداد گریخت و بدین ترتیب شیراز به تصرف شاه اسماعیل در آمد.

کشتار علما

شیراز این زمان مرکز علما و دانشمندان سنی بود. شاه امر به احضار آنان کرد. و فرمان داد تا خلیفگان سه گانه را دشنام گویند ولی آنها از اینکار خودداری کردند. پس فرمان داد تا آنانرا بکشند.[۱]

سرانجام سلطان مراد

مراد، چند سال در شهرهای عراق و شام بسر برد، تا در سال ۹۲۰ هجری که سلطان مراد اول (عثمانی) به ایران لشکر کشید، او به قصد همکاری با پادشاه عثمانی به سپاه او ملحق شد، اما، یارانش این کار را صلاح ندانستند، پس از سلطان جدا شدو عازم دیاربکر گردید. دیاربکر این زمان

۱ــ تاریخ ادبیات در ایران. ج ۵. ص ۱۶۰.

تحت حکومت «اچه سلطان قاجار» بود که از جانب شاه اسماعیل گمارده شده بود. اچه سلطان در برابر مراد به مقاومت ایستاد و در جنگی که درگرفت، مراد کشته شد. سرش را نزد شاه اسماعیل فرستادند. و با مرگ او، سلسله آق‌قویونلو منقرض گردید.

دلیری‌های حاکم فیروزکوه

حسین کیای چلاوی، در آغاز خروج شاه اسماعیل، حاکم مستقل و خودمختاری بود که در سمنان و خوار و فیروزکوه حکمرانی می‌کرد، و لذا از جمله افرادی بود که روی درروی پادشاه جوان صفوی ایستاده بودند.

چلاوی نه تنها سر آشتی و مصالحه با شاه اسماعیل نداشت، بلکه در هر فرصتی، ضربتی کاری می زد. از جمله موقعی که از شیراز باصفهان رسید، نامه‌ای از تهران دریافت کرد که در آن خبر از پناه‌دادن دو هزار نفر از ایل ترکمان می داد. چلاوی این عده را در رستمدار و دماوند و فیروزکوه مستقر ساخته بود و در یک نوبت، هنگامی که شاه اسماعیل در شیراز بود، به تحریک ترکمانان، ایل قزلباش مستقر در تهران و ورامین را مورد حمله قرار داده، مردان آنانرا قتل‌عام و زنان و دختران و اموال آنها را با خود بردند.

شاه اسماعیل با وصول این خبر در اصفهان، سردار دلیر خود الیاس‌بیگ حلواچی اوغلی را با سیصد سوار به دفع چلاوی به ورامین فرستاد. سپاه کوچک حلواچی اوغلی به لشکر چلاوی که مؤلف عالم آرای صفوی تعداد آنها را بیش از شانزده هزار نوشته، ضربت‌های کاری زدند و در اولین هجوم دوهزاروپانصد نفر از ترکمانان را کشتند. از سپاه حلواچی اوغلی، فقط هشتاد نفر باقی ماند و با این عده قلیل در قلعه ورامین موضع گرفتند و به جنگ پرداختند. قلعه چهل روز در محاصره بود که خبر حرکت شاه اسماعیل

بسوی ورامین به چلاوی رسید.

پس ترکمانان حیله ای ترتیب دادند و طی نامه از زبان کیا حسین چلاوی به حلواچی اوغلی نوشتند که:

شنیدم که شاه فردا می رسد و من حریف آن شهریار نیستم... چون تو در خدمت شاه اعتبار داری می خواهم بیایی و مرا بخدمت شاه ببری و التماس تقصیرات من از آن شهریار بکنی.[1]

نیرنگ مؤثر واقع شد:

آن ترک صادق ساده دل باور کرده، در قلعه را گشوده با آن چهل کس که از سپاه او مانده بود... رفت به خیمه کیا حسین. چون هنگام طعام کشیدن بود که چند کس از عقب سرش ریختند و او را کشتند و آن چهل نفر را هم به قتل آوردند.[2]

قلعه ورامین را تصرف کردند. کیا حسین چلاوی پنجهزار نفر از سپاه خود را در قلعه گذاشت و خود به قلعه گل خندان فیروز کوه رفت.

قلعه گل خندان

خبر کشته شدن حلواچی اوغلی و یارانش در قم به شاه اسماعیل رسید. با خشم سوزانی گفت:

اگر به خون او، من کیا حسین را نسوزانم، درعوض آنکه دلم را این چنین سوخت، از اولاد شیخ صفی نبوده باشم.[3]

و سپس عازم ورامین شد. در اولین یورش قلعه ورامین به تصرف قزلباشان

۱ــ عالم آرای صفوی، ص ۹۳.

۲ و ۳ــ همان کتاب، ص ۹۳.

درآمد و ساکنان تارومار شدند.

کیا حسین عموی خود کیااشرف را در قلعه گل‌خندان گمارده و خود به قلعه فیروزکوه رفته بود. شاه اسماعیل قلعه را در محاصره گرفت و سفیری نزد کیااشرف فرستاد و او را به تسلیم فرا خواند، سفیر بدستور کیا اشرف اعدام شد.

کشته شدن ایلچی چنان موجب خشم شاه اسماعیل و قزلباشان شد که از جای کنده شدند و با قهر تمام قلعه را تصرف کردند و متجاوز از پنجهزار نفر از ساکنان مرد و زن قلعه را به قتل رساندند و قلعه را ویران کردند.

کیا حسین چلاوی، قلعه به قلعه از جلو شاه اسماعیل به عقب می‌نشست. او قلعه فیروزکوه را به برادر دیگر خود امیرعلی سپرد و خود به جانب کجور رفت. اما امیرعلی که در خود یارای مقابله نمی دید، با سپاهیان خود، تسلیم شد. شاه اسماعیل او را بخشید و از او پرسید:

ــ با ما خواهی بود یا می روی پیش برادرت؟

او گفت:

ــ ای شهریار عالم، فقیر بنده شاهم.

شاه باو گفت:

ــ ما برادرت را می‌کشیم و جای او را بتو می دهیم.

قلعه فیروزکوه بدستور شاه اسماعیل خراب شد و سپاه قزلباش بسوی حسین کیای چلاوی حرکت کرد. چلاوی با دوازده هزار نفر از سپاهیان خود، در کتلی در رستمدار، آماده نبرد بود. دستیابی به کتل غیرممکن می نمود.

خیانت برادر

کیا امیرعلی داوطلب شد که با حیله و نیرنگ، برادر را به چنگ شاه اسماعیل گرفتار سازد. به شاه گفت:

... اگر امر عالی بوده باشد، من سه هزار کس خود را بردارم و او [کیا حسین] را فریب دهم که آمده‌ام به نزد تو و از شاه گریخته‌ام. آنقدر که به بالا برآمدم او را می فرستم به نورکجور که من دهنه را نگاه دارم.

با این نیرنگ، کیا حسین فریب برادر را خورد و از کوه بسوی پائین حرکت کرد. هنوز نیم فرسنگ نرفته بیرام‌خان قرامانلو، که از پیش در جائی از کتل کمین گرفته بود، به اشاره کیا امیرعلی، بیرون جست و با قزلباشان همراه خود از بالا حمله را آغاز کردند، کیا حسین با اندوه از خیانت برادر آگاه شد و با رنج فراوان توانست خود را از معرکه نجات دهد.

کیا امیرعلی سرهای کشتگان لشکر برادر را همراه هزار اسیر و خبر فتح کتل برای شاه اسماعیل فرستاد.

اهمیت نظامی کتل بحدی بود که چون شاه اسماعیل بر بالای آن رسید، به ارزش خیانت کیا امیرعلی پی برد و:

دانست که حق عظیم به قزلباش دارد، او را خلعت داده، تحسین بسیار نمود و قدم بر الکای رُستمدار نهاد.[۱]

قلعه ماران

کیاحسین، باز قلعه به قلعه به درون مازندران فرو رفت. سرانجام در قلعه دست نیافتنی ماران استقرار یافت. لشکر شاه در پای قلعه ماران مستقر شد.

۱ــ همان کتاب، ص ۹۷.

این قلعه تاریخی که نام آن در افسانه ها نیز آمده است، ساختمان شگفت انگیزی داشت و تصرف آن محال بنظر می رسید.

سپاهیان قزلباش بدستور شاه اسماعیل در صدد برآمدند راه ورود آب به قلعه را بیابند و مسیر آنرا برگردانند و بدینوسیله مقاومت قلعه‌نشینان را درهم شکنند.

این طرح موثر واقع شد:

قزلباش در ده روز کندند و آب را گردانیدند و مردم قلعه چون دیدند که آب را بریدند، رفتند به خدمت کیاحسین که: فکر ما را بکن که آب نیست. او گفت: چه فکر کنم؟.[1]

دشنه خیانت این بار درست در قلب کیاحسین نشست. گویا یاران و لشکریانش هم از مقاومت های دلیرانه این مرد تسلیم‌ناپذیر خسته شده بودند زیرا که: روز دویم او را گرفته از قلعه بیرون آوردند.[2]

حماسه مقاومت کیاحسین چلاوی، پایان یافت. ساکنان قلعه، مزد خیانت خود را بلافاصله گرفتند:

شاه فرمود که مردم بسیار به قتل آوردند. هر کدام که شیعه بودند، بخشیدند و باقی را به قتل آوردند و قلعه را خراب کردند.[3]

کیا امیرعلی: مزد خیانت به برادر را گرفت و به حکومت رستمدار منصوب شد.

۱ــ همان کتاب ص ۹۷ و ۹۸. در احسن التواریخ نام این قلعه «استا» ص ۲۰۵ و در روضة الصفا «حبله رود» (ج ۸ ص ۱٦) ذکر شده است.

۲ــ عالم آرای صفوی. ص ۹۸. حسن بیگ روملو می نویسد: فرمود آب حبله رود را که انتعاش محصوران بدان بود، به جانب دیگر اندازند (احسن التواریخ. ص ۱۰۷).

۳ــ عالم آرا. ص ۹۸. احسن التواریخ نوشته است که: تمامی اهل استا و ارگ شربت مرگ چشیدند. (ص ۱۰۸) در روضة الصفا آمده که: بر احدی ابقا نکردند... و حسب الامر تمام اهل قلعه به وادی عدم روی نهادند و در آتش قهر قهرمانان دهر، ماده و نر و خشک و تر، نادان و دانا و پیر و برنا بسوختند (ج ۸. ص ۱٦).

بروایت حسن بیگ روملو: قرب ده هزار کس مثل مراد جهانشاهلو و ساتلمش و اقربا و متعلقان حسین کیا به یاسا رسیدند.[۱]

حاکم فیروز کوه در قفس آهنین

بدستور شاه اسماعیل، کیاحسین چلاوی را در قفس آهنین گرفتار ساختند و همراه لشکر بسوی تهران روان شدند.

زندانی تسلیم ناپذیر قفس که نمی خواست جانش بدست دشمن گرفته شود، در فرصتی مناسب میله قفس را در گردن خود فرو برد و چند منزل بعد، در کبود گنبد ورامین، در همان محلی که خون حلواچی اوغلی، با نیرنگ بر زمین ریخته شده بود، چلاوی هم جان به جان آفرین سپرد. مرگ چلاوی، آنهم باین صورت، شاه اسماعیل را راضی نمی‌کرد. پس دستور داد جسدش را باصفهان بردند.

او در نظر داشت با جسد چلاوی نمایشی نفرت انگیز و عجیب ترتیب دهد.

محمد کره و مقاومت یزدی ها

محمد کره نیز از کسانی بود که در یزد، از شاه اسماعیل اطاعت نمی‌کرد. رئیس محمد کره در آغاز از عوامل مرادبیگ ترکمان بایندر، از سرداران مراد آق‌قویونلو بود و ملازمت شیخعلی بیگ حاکم یزد (برادر مراد

۱ــ همان کتاب ص ۱۰۸.

بیگ) را داشت. خاستگاه محمد، در کره از مناطق لرستان بود.

او در فرصت مناسبی شیخعلی بیگ و ملازمانش را که برای شکار به ابرقو آمده بودند، بیرون کرد و این شهر را متصرف شد. سه هزار جنگجو از لرستان بخدمتش در آمدند و او به پشتیبانی این عده، بوانات را هم متصرف شد و با استقلال به حکومت نشست.

پس از چندی که قدرت بیشتری بدست آورد، خواجه سلطان احمد سارویی وزیر یزد را نیز به قتل رساند و حکومت آنجا را به دست گرفت و پرچم استقلال برافراشت.

شاه اسماعیل در رجب سال ۹۱۰ هـ، یزد را در محاصره گرفت. کره نیز به پایداری پرداخت یزدی ها دو ماه در قبال سپاهیان شاه اسماعیل مقاومت کردند. سرانجام قزلباشان با یورش ناگهانی به شهر ریخته و به قتل‌عام پرداختند.

رئیس محمد کره به چند تن از سربازانش به «نارین‌قلعه» گریخت و عرصه جنگ را بدانجا کشاند. یکماه هم در نارین‌قلعه پای استقامت فشرد تا این قلعه نیز به تصرف سربازان شاه اسماعیل در آمد.

محمد کره با چند تن از یارانش بر برج بلندی بنام «نقاره‌خانه» پناه برد. بدستور شاه اسماعیل، هیزم فراوانی در پای برج، بر روی هم چیدند و آنگاه هیزم‌ها را به آتش کشیدند. شدت حرارت آتش، پناهنده تیره‌بخت را به یکی از روزنه های برج کشاند. قزلباشان با نردبان خود را به روزنه رساندند و محمد را با دو تن از همراهانش به زیر آوردند.

بازهم قفس

محمد کره را نیز، مانند حسین چلاوی در قفس آهنین زندانی کردند.

مؤلف احسن التواریخ می نویسد:

عسل بر بدنش مالیدند تا از نیش زنبوران الم فراوان بدان جاهل رسد.

شاه اسماعیل خود تاکید کرده بود که کره را مورد بد ترین شکنجه ها قرار دهند. مؤلف روضة الصفا می نویسد:

شاه دین پناه فرمود تا کره را مانند حسین کیا در قفس آهنین به بدترین حال نگهدارند.[۱]

جشن آدم سوزی در اصفهان

شاه اسماعیل از یزد بسوی طبس حرکت کرد. به روایت لب التواریخ: قریب یک هفته در آنجا اقامت فرمودند و هفت هزار کس در آن حدود به قتل آمده بود و آوازه ایشان در تمام خراسان شایع گشت.[۲]

بدنبال این کشتار بیرحمانه، شاه اسماعیل وارد اصفهان شد. در طول این مدت جسد حسین کیای چلاوی، و قفس رئیس محمد کره را همراه داشت. در این شهر، در حضور ایلچی روم، شاه اسماعیل جشن آتش سوزی بر پا کرد. ماجرا را از قلم مؤلف روضة الصفا بخوانیم:

... در روزی که نایره غضب شاهی اشتعال یافته بود، در میدان بلدهٔ اصفهان، هیمه فراوان جمع گردانیدند و آتش در آن زده، محمد کره را با جمعی از نوکرانش را با جسد حسن [حسین] کیا و جمعی دیگر از سالکان طریق عصیان، در دنیا به عقاب الیم و عذاب نار حجیم رسانیدند... و احتراق جسد حسن کیا و محمد کره و متابعانش در حضور

۱ــ روضة الصفا. ج ٤ ص ١٦. نقل از تاریخ اجتماعی ایران. راوندی. ج ۲ ص ۳۸۱.

۲ــ نقل از: سیاست و اقتصاد عصر صفوی: دکتر باستانی پاریزی. ص ۲۲ مؤلف احسن التواریخ می نویسد: بواسطه آن کُشش، آتش غضب نواب جهانبانی منطفی شد. (ص ١١٤).

ایلچی روم به وقوع انجامید و... خاکسترش را برباد دادند.[۱]

کشتن های بی دلیل

ورود شاه اسماعیل به اصفهان با فجایع دیگری نیز همراه بود. لشکر او از هر جا عبور کرد، نه تنها خون و آتش، بلکه قحطی و گرسنگی و کمبود مواد غذایی را باعث شد. مورخ درباری می نویسد:

> بواسطه عبور لشکر نصرت شعار، نائره جوع، شیوع یافت و دود دل گرسنگان از کره نار درگذشت. بنابر آن، خاقان اسکندر نشان امیر غیاث الدین محمد را طلب نموده، فرمود که: در این زمستان غله فراوان، به عساکر نصرت نشان بفروش. مشارالیه قسم یاد کرد که چندین غله در انبار نیست که متعلقان ما را کافی باشد. بنابراین خاقان اسکندرشان به قتل او فرمان داد و غازیان او را از پای درآوردند.[۲]



۱ــ نقل از: تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی. ص ۳۸۱.
۲ــ احسن التواریخ: ص ۱۱٤.

فصل هشتم: ازبک‌ها

در پشت لفافه عقیدتی ازبک‌ها، اهداف مادی و سیاسی و نیات چپاولگرانه پنهان بود. جنگ شیعه و سنی را آنان درواقع با این مقاصد رهبری می‌کردند اهداف ازبک‌ها در این مقوله با مقاصد عثمانی ها از یک ریشه آب می خورد، زیرا که چشم های ترک‌های عثمانی نیز از ورای پوشش مدعاهای مذهبی، به ارزش اقتصادی جاده‌ها و منابع قفقاز و کردستان و عراق عرب و قابلیت‌های عظیم اقتصادی و سوق‌الجیشی این مناطق خیره مانده بود...

شیبک‌خان، در رأس ازبک‌ها، سراسر مشرق ایران را بخاک و خون کشید در رویارویی شاه جوان صفوی و خان ازبک، بازنده شیبک‌خان بود. وقتی نعش او را، که زیر پای اسبان سربازان خود جان باخته بود، نزد شاه اسماعیل آوردند، از کاسه سرش جام شراب ساخت، پوست سرش را پُر کاه کرد و برای سلطان عثمانی فرستاد و دستش را در دامان متحدّش، رستم روزافزون پادشاه مازندران انداخت و جسدش را قزلباش‌ها خوردند...

فصل هشتم

ازبک ها

قبایل ازبک، که مصدر مزاحمت های فراوانی در مشرق ایران بودند، تبار مغولی داشتند واژه ازبک، ظاهراً نام دیگر، شیبان است و شیبان، پسر جوجی پسر چنگیزخان بود، که شهرت خاندان شیبان از نام او گرفته شده است. «شیبان» ها به ازبک نیز شهرت داشتند.

قبایل ازبک به دو دسته بزرگ منقسم می شدند: دسته‌ای از آنان به ریاست ابراهیم پسر پولاد از اعقاب منگوتیمور، خانات بخارا را تشکیل می دادند و گروهی دیگر بریاست عربشاه پسر دیگر پولاد «خانات خیوه و خوارزم» را بنیان نهادند.[1]

ازبکان تابع مذهب اهل سنت بودند و با صفویان، که به ترویج مذهب شیعه مبادرت می ورزیدند، رویاروی قرار گرفته بودند. بدین ترتیب مبارزات خونین ازبکان و قزلباشان که در سراسر حکومت صفوی و حتی در زمان نادرشاه افشار ادامه داشت، از جهاتی ریشه در بینش مذهبی آنان داشت.

آنها به تدریج سلاله تیمور را از ماوراءِالنهر بیرون راندند و هنوز چیزی از

۱ــ تاریخ ادبیات در ایران... دکتر ذبیح‌الله صفا. ج ۵. ص ۵۰.

مرگ سلطان حسین بایقرا نگذشته بود، که بخش اعظمی از خراسان، وسیله سپاهیان شیبک خان ازبک، به تصرف درآمد. قلمرو حکومتی ازبکان در زمان شاه اسماعیل طبق نوشته «حبیب السیر»: از ولایت بسطام و دامغان تا نهایت بلاد ترکستان بود.[۱]

انگیزه‌ها درپشت زبان دیپلماسی

درپشت لفافه عقیدتی ازبک‌ها، اهداف مادی و اقتصادی و نیّات چپاولگرانه پنهان شده بود. جنگ شیعه و سنی را آنان درواقع با این مقاصد رهبری می‌کردند. و خراسان و قلمروهای آن از این نظر برای ازبک اهمیت فراوان داشت:

> خطه حاصلخیز خراسان با کشاورزی غنی و شهرهای مهم صنعتی و بازرگانی از دیرباز مورد توجه ازبکان بود و هر بار که این قوم متجاوز به خاک خراسان قدم می‌گذاشتند، با چپاول شهرها و دهات غنیمتی کلان تحصیل می‌کردند.[۲]

اهداف ازبک در این مقوله با مقاصد عثمانی‌ها از یک ریشه آب می‌خورد، چه چشمهای آنها نیز از ورای پوشش مدعاهای مذهبی، به ارزش اقتصادی جاده‌ها و منابع قفقاز و کردستان و عراق عرب و قابلیت‌های عظیم اقتصادی و سوق‌الجیشی آنها خیره مانده بود.

از این جهت است که می‌بینیم، سلاطین عثمانی درمبارزه با ایران با خان‌های قسی‌القلب و غارت‌پیشه ازبک هماوائی عجیبی دارند.

۱ــ تاریخ حبیب السیر: خواندمیر. ج ٤. ص ۳۹۲.

۲ــ نگاه کنید به: تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی. ج دوم. ص ۳۸۷.

این اهداف، در مکاتیب رسمی باقیمانده از دو طرف انعکاسی ندارد، زیرا که زبان دیپلوماسی آن زمانه، رنگ‌وبوی خاصی داشته که نمونه آنرا از نامه سطان سلیم به شاه اسماعیل می توان شناخت:

... اساس دین متین را برانداخته، لوای ظلم را بقواعد تعدّی برافراخته، نهی منکر و امر معروف از شعایر شریعت ندانسته، شیعه شنیعه خود را به تحلیل فروج محرمه و اباحت دماء محترمه تحریص نموده... مسجد خراب کرده و بتخانه ساخته، پایه بلند پایه اسلام را به دست تعدی در هم شکسته، فرقان مبین را اساطیر اولین خوانده...

تقریباً عین همین زبان و همین آهنگ را در کلام خان ازبک می بینیم، در نامهٔ عبیدالله خان ازبک خطاب به شاه طهماسب آمده که:

غرض از آمدن به خراسان انتظام اسلام و دفع بدعت و ظلام است... و گرنه هرگز در نیّت و فعل ما غیر از رفاهیت اهل اسلام و عدالت و آبادانی ملک چیزی دیگری نیست و نخواهد بُود... ملاّحان بحاراسلام جهت آن کشتی شوق را در بحر عمیق غزا انداخته اند تا صدف صدق را بدست آورند و تا لولو شاهوار به کف نیاورند، آرام نگیرند.[۱]

در واقع کشتی شوق «ملاحان بحاراسلام» پادشاه ازبک، لولوهای شاهوار واقعی و مادی بود که در خانه های مردم خراسان بر دست و گردن زنان بسته شده بود. این معنا را سلطان صفوی هم بدرستی دریافته بود که در پاسخ خان ازبک نوشت:

غالباً آن گروه مکروه و آن طایفه بی‌شکوه تاراج و یغمای اموال مومنین را، رواج و احیای دین خاتم النبیّین و خون ناحق و کفر مطلق را رونق و نسق ملّت مخبر صادق مصدّق می دانند... و در نهایت شقاوت، آرای

۱ـ برگزیده از نامه عبیدالله خان ازبک به شاه طهماسب نقل از مجموعه‌ی اسناد و مکاتبات تاریخی شاه طهماسب. ص ۲۹.

باطله و اهوای فاسده را قوانین مصطفوی و قواعد مذهب مرتضوی انگارند.[۱]

محتوای نوشتارها و گفتارهای دو طرف پر است از این گونه مدعاها، همراه با دشنام و تحقیر و تخفیف یکدیگر.

ازبک‌ها جز غارت و چپاول و تعصبّات خانمان براندان، چیزی برای مردم شهرهایی که عرصه تهاجم آنها واقع می شد، بهمراه نداشتند.

شیبک خان

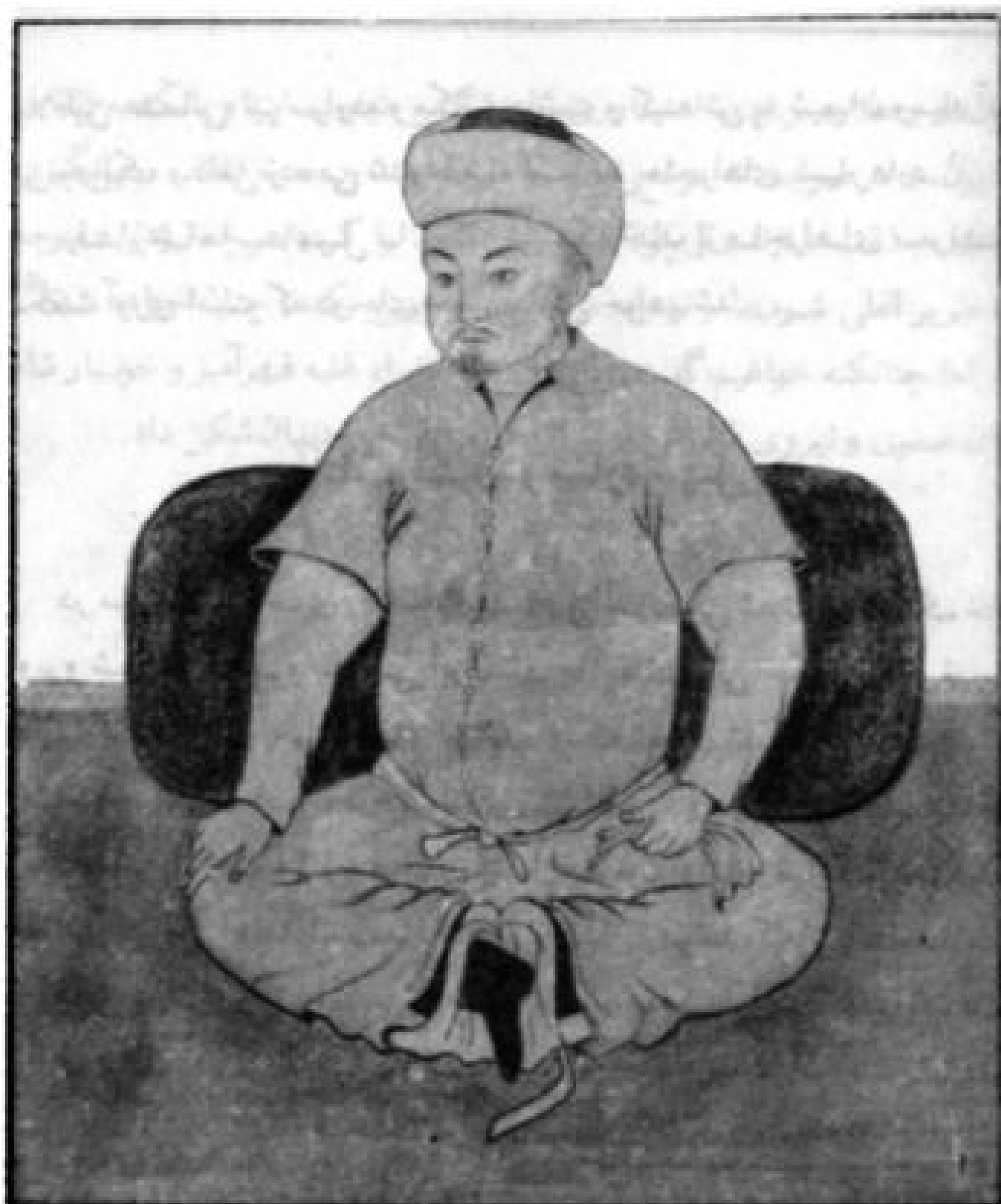
محمد شاه بخت‌خان، معروف به شیبک‌خان و متخلص به شیبانی، تبار مغولی داشت و نسب او پس از هشت پشت به چنگیزخان می رسید.

او مؤسس خاندان امیران شیبانی است، که ابتدا در سیبری ساکن بودند. بخش مهمّی از آنها، که در ناحیه تیومن Tiuman فرمانروائی داشتند، به رهبری محمد خان شیبانی یا همان شیبک‌خان به ماوراءِالنهر کوچ کردند و امرای تیموری را تارومار کرده و سلطه ازبکان را مستقر ساختند.

شیبک‌خان که بمناسبت نام جدش «شیبانی» تخلص می‌کرد، مردی شجاع، جنگاور و بسی متکبّر و در مذهب خود متعصّب بود.

او در فاصله سالهای ۹۰۶ تا ۹۱۶هـ که با شاه اسماعیل رویاروی شد، ابتدا قسمتی از شهر ماوراءِالنهر را با سمرقند و به تدریج، سرتاسر ترکستان و ماوراءِالنهر و بخش بزرگی از افغانستان و تمامی خراسان و استرآباد را از چنگ جانشینان نالایق تیمور گرفت و با قلمرو شاه اسماعیل، که شامل عراق عجم و کرمان و یزد بود، همسایه شد. او که سنی متعصبی بود و با

۱ــ همان جا: ص ۳۶.



تصویر محمد شاهبخت خان ازبک

معروف به شیبک خان

بازسازی شده از تصویر مندرج در کتاب زندگانی شاه عباس اوّل

جلد ۱ و ۲ صفحه ۲۰۷

سلاطین عثمانی نیز مراوده و مکاتبه داشت و کینه اش به شیعیان وسیله آنها نیز تحریک و دامن زده می شد، با شاه اسماعیل ماجراهای بسیار دارد.[۱]

رفتار شاه اسماعیل با نعش شیبک خان از ماجراهای معروف و شگفت آوری است که در جای خود گزارش خواهد شد.

آفتاب مشرق و ستاره سهیل

در سال ۹۱۶ هجری که شاه اسماعیل آماده می شد تا با شیبک خان روبرو شود، در قلمرو سیاسی ایران تقریباً به تنهائی حکم دو نفر قدرت اجرائی داشت: شاه جوان صفوی و خان ازبک، یعنی شیبک خان.

سراسر غرب ایران در دست قزلباشان بود و در بخش اعظم مشرق، ازبک ها به تاخت و تاز و قتل و کشتار مشغول بودند. شیبک خان هوای تصرف سرتاسر ایران را در دماغ می پروراند. او مرشد کامل را «اسماعیل داروغه» نامید، و خود را کسی که «تدبیر امور مملکتداری و تسخیر بلاد» را از «عهد ازل، فیاض لم یزل بـه قبضه اقتدار و اختیار جدّ بزرگوار»ش نهاده و سپس «سریر عدالت و مرحمت در بارگاه عطوفت و رفعت جهانبانی» او قیام یافته است. شیبک خان خود را «آفتابی که از مشرق طلوع» کرده. و شاه اسماعیل را ستاره سهیلی که از مغرب برآمده خواند و به او اخطار کرد که «باید تمامی راههایی که متعلق به راه کعبه‌معظمه است ساخت و پرداخته نماید» زیرا که «عساکر نصرت مآثر داعیه نموده اند که به زیارت مشرّف

۱ــ باید اشاره کرد که: محققان شوروی و اروپای غربی، لقب شیبانیه را فقط بر امرای ماوراءِالنهر اطلاق می‌کنند، نه بر امرای خوارزم. با اینکه نوادگان شیبان مدت بسیار مدیدی بر خوارزم حکومت داشتند. (نگاه کنید به لغت‌نامه دهخدا. ذیل واژه شیبانی).

شونـد» و علاوه بر اینهـا «ساوری و پیشکش طیار نمـایـد و سکّه به القاب همایون ما در ضرابخـانه موشح سازند و در مساجـد جمعه به القاب جهانگیری ما خطبه ملـقب سازند» و چون هـمه این کارها را کرد، هر چه زودتر «متوجه پایه سریر اعلی شـود»[1] و تهدید کرد که اگر چنین نکند، چنان خواهد شد.[2]

اما چنانکـه خواهیم گفت، این لاف زنی ها را، غلبه قـهرآمیز و خونـبار شاه جوان صفوی و نیروی قزلباش او بر ازبکان، پاسخی دندان‌شکن داد.

نامه‌ای پر از دشنام

شاه اسماعیل به شیبک‌خان نوشت که او هـم قصد زیارت مرقد حضرت ثامن‌الائمه را دارد. اما در نـامه‌اش، لاف و گزاف از نوعی که شیبـک‌خان زده بود، به کار نبرد.

شاه اسماعیل پیوسته منتظر فرصتی بود تا دست ازبک ها را از شرق ایران کوتاه سازد اما اشتغالات او در نواحی غربی، این مجال را بوجود نمی آورد.

شیبک‌خان در این ایام بـر خراسان و بدخشان و ماوراءِالنـهر و تاشکند و ترکستان استـیلا یافته بـود و ترکتازی می‌کرد احسن‌التواریخ، موارد متعددی از قتل‌وغارت او گزارش می دهد:

... آئین عدل و داد... به ظلم و بـیداد مبدّل نمود و در فتنه و فساد بر روی عجزه و مساکین گشاد.

...در این سال (۹۱۱هـ) شیبک‌خان فـوجی از لشکر برق اثر را به تاخت

۱ــ برگزیده شده از نامه شیبک‌خان به شاه اسماعیل. احسن‌التواریخ. ص ۱۴۸.

۲ــ در نامه شیبک‌خان نکته‌های جالبی آمده است. رجوع کنید به: احسن‌التواریخ از ص ۱۴۸ تا ۱۵۱.

میمنه و فاریاب فرستاد و ایشان در آن ولایت به نهب و غارت پرداختند...

... در این سال (۹۱۲هـ) شیبک خان ایل امان را به تاخت در ولایت خراسان فرستاد، ایشان از آب آمویه عبور نموده تا کنار مرغاب تاراج کردند، فوجی از آن جماعت از مرو رود گذشته، بادغیس را نیز غارت نمود...

... شیبک خان، بلده بلخ را محاصره کرده، در شهر ذخیره نماند...[۱]

بدین ترتیب شیبک خان، در رأس ازبک ها، سراسر مشرق را به خاک وخون کشیده بودند پس از یورش های سخت و خونین، ازبک ها به خراسان، «شاه اسماعیل اعتراض مؤدبانه ای در باب غارت خراسان به شیبک خان نوشت، ولی او، چنانکه اشاره کردیم، پاسخ مستهجنی پر از دشنام برای پادشاه صفوی فرستاد.[۲]

جنگ خونین شاه اسماعیل و شیبک خان

نامه تحریک آمیز خان ازبک، کاسه صبر پادشاه جوان صفوی را لبریز کرد. موقع نیز مناسب بود، تقریباً سراسر نواحی غربی به تصرف قزلباش ها در آمده بود و اینک زمان آن بود تا نه تنها دست مظالم شیبک خان کوتاه شود، بلکه یکپارچگی کشور با فتوحات سرزمین های شرقی ایران کامل گردد.

شاه اسماعیل به سوی خراسان لشکر کشید. (۹۱۶هجری) حاکم

۱ــ احسن التواریخ: به ترتیب صفحات: ۱۴۷، ۱۱۷، ۱۲۱.

۲ــ لغت نامه دهخدا. ذیل: اسماعیل صفوی.

دامغان، احمد سلطان، داماد شیبک‌خان از ترس به هرات گریخت و خان ازبک را از حرکت شاه اسماعیل آگاه ساخت. شیبک‌خان به مرو کوچید. سپاه شاه اسماعیل شهرها را در می نوردید و بسوی شیبک‌خان پیش می آمد.

دو لشکر در قریه طاهرآباد، نزدیک مرو با هم روبرو شدند و جنگ خونینی درگرفت. شیبک‌خان در داخل شهر مرو رفت و به دفاع ایستاد. قزلباشها، مرو را به محاصره گرفتند، امّا با وجود چندین روز تلاش خونین به گشودن شهر توفیق نیافتند.

در این میان شاه اسماعیل حیله‌ای اندیشید که مؤثر واقع شد. روز چهارشنبه ۲۸ شعبان وانمود کرد که لشکرش در حال عقب‌نشینی است.

نیرنگ نظامی شاه اسماعیل

استقرار شیبک‌خان در قلعه مرو، دستیابی به او را مشکل ساخت. قزلباشها برای بیرون کشیدن قوای ازبک از قلعه، نیرنگی جالب اندیشیدند:

شیبک‌خان در حالیکه از برج بالای قلعه، اردوی قزلباشها را زیر نظر گرفته بود، مشاهده کرد که از سوی غرب، قزلباشی که خود را به نشانه پیک، به کرباس خام پیچیده، بسرعت به پیش می آید، سربازان قزلباش، دور او را گرفته و وی را نزد شاه آوردند. جوان قزلباش پس از ادای مراسم احترام، نامه‌ای بدست شاه داد. شاه اسماعیل به محض مطالعه نامه، با حرکاتی اضطراب‌آمیز، فرمان داد نیروهای محاصره کننده قلعه را فراخوانند و آنها تهاجم به قلعه را رها کردند و با شتاب بسوی خیمه های خود بازگشتند.

در همان حال که شیبک‌خان ناظر این تحرکات بود و در حالتی تردیدآمیز بسر می برد، پیکی از جانب شاه اسماعیل، درخواست ملاقات کرد و از جانب شاه پیغام آورد که:

ــ در جانب تبریز، حادثه‌ای واقع شده و برادرم [ابراهیم میرزا] یاغی شده و من نمی توانم ایستاد. اگر سر جنگ داری، بیرون آ، والا شرط مروت آنست که چون ما به ایلغار [تبریز] رویم، مگذار که ازبکان از عقب ما بیایند... ما را با شما جنگی نیست و دیگر نزاعی در سر خراسان نداریم.[1]

شیبک خان پاسخ داد:

بروبه آقای خود بگو: هرگاه شما را با ما کاری نباشد، مرا با تو کار بسیار است.[2]

آتش فریب

تمهید قزلباش‌ها به ثمر نشست. خان ازبک، اگر هم بوئی از نیرنگ شنید، سر پرغرورش آنرا به هیچ گرفت. به هشدارهای اطرافیان هم وقعی ننهاد.

ایلچی شاه اسماعیل بازگشت و جواب شیبک‌خان را رساند. شاه اسماعیل فوراً دستور داد که شترها را بار کردند و خیمه‌های کهنه و پاره و اسباب‌های اضافی را باقی گذاردند. و آنها را به آتش کشیدند.

این حرکات در قاموس جنگ، علامت عقب‌نشینی بود. جاسوسان ازبک نیز فریب شایعاتی را خوردند که قزلباشها پخش می‌کردند:

... جاسوسی خبر آورد که: ببین اقبال خان چه کرده است! که سلطان سلیم قیصر وارسلطان بایزید از راه دیار بکر آمده... و تمام الکاءِ آذربایجان را گرفته و سلطان ابراهیم با چند زن از تبریز گریخته و به جانب اردبیل رفته است. این خبر را که قزلباش شنیده‌اند، تمام در

۱ و ۲ــ عالم آرای صفوی. ص ۳۰۸.

گریه‌اند و غم ناموس می خورند و تا این دم، دو سه هزار قزلباش رفتند و شیخ اوغلی خود ایستاده تا لشکر را پیش اندازد.[۱]

سخنان مغول خانم

سرداران ازبک احتمال وجود نیرنگ نظامی را به شیبک خان گوشزد کردند جان‌وفا گفت:

ــ زنهار مکر قزلباش را مخور که چون دیدند که خان در قلعه را محکم بست و سپاه ترکستان نزدیک است برسند، این جماعت مکر کرده‌اند.[۲]

شیبک خان نپذیرفت:

ــ اگر مکر بوده، چرا اینهمه مال و اسباب را سوزاندند؟

مغول خانم هم، که دل با خان ازبک نداشت و گویا جای دیگری گرفتار بود،[۳] زیر پای شیبک خان را می روفت:

ــ حال که قزلباش می رود، اگر مکر باشد چرا این آوازه می اندازند، چون تاب [مقاومت] ایشان نماند، این آوازه افتاد.

شیبک خان گفت:

ــ این تمهید نیست، درست است و از سوختن خیمه‌ها یقین من حاصل شد و فرمود لشکر ازبک یراق جنگ بپوشند که فردا صبح از عقب می رویم و یک نفر قزلباش زنده نمی‌گذاریم.

اما مغول خانم عجله داشت:

۱ و ۲ــ همان کتاب. ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

۳ــ بعد از کشته شدن شیبک‌خان، این مغول خانم (یا مقبله خانم) دست در دست عبیدخان ازبک گذاشت و از اردو و حرم در حالِ تلاشی ازبک‌ها گریخت.

ـ چرا حال نمی روی؟

بهر حال قرار شد فردا صبح از پشت به آنها حمله کنند.

وسوسه های مغول خانم

در این کشاکش، تحریکات مغول خانم عامل موثری در تشجیع شیبک خان و سرداران او بود. مغول خانم وقتی تردید و دودلی سرداران را در حمله دید، آخرین تیر را از ترکش رها کرد:

شما مکرر کتابات تعرض آمیز به [شاه اسماعیل] فرستاده، وی را به جنگ طلب نمودید. او با سپاه مانده رنجور از راه دور به مرو آمده و شما خاک بی ناموسی بر سر خود پاشیده، از شهر بیرون نرفتید. حالیا صلاح دولت در آنست که رعب و هراس به خاطر راه نداده، با دل قوی به میدان محاربه بروید که جبن وبددلی عیب مردان است:

چه اندیشه داری زشمشیر و تیر
دو سر پاره نان دگر خورده گیر
زناموس و نامت اگر سر به است
سرت را زدستار معجر به است

از سخن مغول خانم عِرقِ غیرتش در حرکت آمده، صباح روز جمعه با سپاه فراوان... قدم از دروازه حصار بیرون نهاد.[1]

شیبک خان و سپاه او به تصور عقب نشینی قزلباش ها، سر به دنبال آنها نهادند در نزدیک قریه محمودی، لشکریان صفوی از کمینگاه بیرون جستند و جنگ طولانی و خونینی درگرفت. پایان جنگ با شکستی فاحش بر لشکر ازبک همراه بود، شیبک خان، در هیاهوی و معرکه گریز ازبک ها، زیر

۱ـ احسن التواریخ. ص ۱۵۷.

دست و پای اسب‌ها کشته شد. به روایت احسن التواریخ:

خود را به چهار دیواری رسانید که راه به در رو نداشت. ازبکان از غایت ازدحام بر بالای یکدیگر افتاده بسیاری از ایشان در زیر دست و پای ستوران هلاک شدند. و بعضی که نفسی چند از حیات باقی داشتند، پای بر زبر مردگان نهاده بر سر آن دیوار می آمدند و به تیغ غازیان شربت مرگ می چشیدند. و چون تمامی آن قوم که در چهار دیوار بودند، کشته شدند، بعضی از ملازمان موکب همایون، در میان کشتگان، شیبک خان را یافتند که از غلبه مردم خفه شده، جان تسلیم کرده بود.[1]

جسدش را بخدمت شاه آوردند.

رفتار شاه اسماعیل با جسد شیبک خان

شاه اسماعیل، بسیار مایل بود که شیبک خان را زنده دستگیر کنند. اینک او مرده بود، ولی شاه صفوی کسی نبود که حتی از جسد او بگذرد. رفتارش با جسد شیبک خان، نمایش دیگری از عقده‌های روحی او بود. بقول دکتر عبدالحسین نوایی:

رفتاری که با کشته محمدخان شیبانی [شیبک خان] شده، یکی از زشت‌ترین وقایعی است که تاریخ زندگانی سلاطین مستبد و متعصب، شرح آنرا ثبت کرده است.[2]

به طبق نوشته احسن التواریخ، با دیدن جسد شیبک خان:

۱ــ احسن التواریخ، ص ۱۶۱. روایت مؤلف عالم آرای صفوی درباره چگونگی کشته شدن شیبک خان متفاوت است. بر طبق این کتاب: شاه اسماعیل خود ناظر فرو رفتن شیبک خان در یک مرداب بود پس بدستور او با کمند بیرونش کشید و بلافاصله سرش را بریدند.

۲ــ نقل از: تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ص ۳۸۳.

خاقان اسکندرشان همان لحظه فرمود که سر پر شرّ او را از بدن جدا ساخته، پوست کندند و پر کاه کرده، به سلطان بایزید پادشاه روم فرستادند و استخوان کلّه‌اش را طلا گرفته، قدحی ساختند و آنجا شراب ریخته و در مجلس بهشت آئین به گردش درآوردند و این مطلع مناسب حال او گشت:

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا
دارد این دیر خراب آباد، سرگردان مرا[1]

در عالم آرای صفوی آمده که:

شاه فرمود سرش را ببرید و شاهی بیگ [شیبک خان] رفت که عجز کند، امانش نداده، سرش را ببرید و فرمود چهار دست و پای او را از مرفق و زانو جدا نموده، به راه افتاد و از آنجا که غرور نفس بشر است، نواب گیتی ستان را غروری روی داد و به خود می بالید که: مثل شاهی بیگی را به قتل رساندم.[2]

چنانکه اشاره شد، سر شیبک خان را پوست کنده، پرکاه کرده، برای سلطان عثمانی فرستادند.

دستش را نزد آقا رستم روزافزون پادشاه مازندران ارسال داشت، هر کدام از این اعضا را وسیله ایلچی و با تشریفات خاصی همراه کرد. آقا رستم در پاسخ شاه اسماعیل که از او برای دفع شیبک خان، یاری خواسته بود، گفته بود:

ما راقدرت آن نیست که با خان ترکستان و خان خانان جنگ کنیم، دست من است و دامن دولت شاهی بیگ [شیبک خان] و با

۱ـ احسن التواریخ. همان صفحه.

۲ـ عالم آرای صفوی. ص ۳۱۴. این خبر با بسیاری منابع دیگر که نوشته اند، شیبک خان در جریان هزیمت لشکریانش کشته شد، هماهنگی ندارد.

داستان فرستادن سر و دست شیبک خان حتی در اشعار برخی از معاصران بازتاب یافته است.

پادشاه ایران هیچ آشنایی نداریم.[1]

بنابراین شاه اسماعیل، میرزا محمد طالش (درویش محمد یساول)، از سرداران خود را مأموریت داد تا دست شیبک‌خان را در دامان آقا رستم اندازد. مؤلف عالم آرای صفوی این صحنه را چنین شرح می دهد:

... چون داخل بارگاه شد، سلام کرد و گفت: معلوم پادشاه مازندران آقا رستم بوده باشد که مرشد کامل مکمل، شاه اسماعیل بهادرخان وارث تاج‌وتخت ترکستان و... جانشین چنگیزخان‌می فرماید...: گفته بودی که دست من است و دامن دولت شاهی بیگ؛ چون دست تو بر دامن دولت شاهی بیگ نرسید، اینک دست شاهی بیگ است و دامن تو!

چون چشم آقا رستم به دستی افتاد، دست را برداشت و انگشترهای شاهی بیگ را دید و نام او را خواند؛ آهی کشید و به عقب افتاد.[2]

آقا رستم از وحشت این عمل دور از انتظار، ساعاتی بعد درگذشت و چنانکه نوشتیم، سر به کاه انباشته شده شیبک خان را با تشریفات خاصی، وسیله‌ی خلیل آقای صوفی، همراه بازوبندهای گرانبهای خان ازبک برای سلطان بایزید فرستاد.

۱ــ عالم آرا. ص ۳۲۱.

حسین عاطف شاعر معاصر گفته است:

خوانده شیبک‌خان ازبک رابه‌بزم میگساری، داده بر اسپهبدان دستی بجای دستیاری

۲ــ عالم آرای صفوی. ص ۳۲۶. راجع به جامی که از استخوان سر شیبک‌خان ساخته شد، قصه عجیب ذیل منقول است: یکی از مشاورین معتمد شیبک‌خان معروف به خواجه کمال‌الدین ساغرجی بواسطه اظهار تشیّع از خطر مرگ جسته بخدمت شاه اسماعیل رسید. روزی شاه اسماعیل در مجلس بزم به جام مزبور اشاره و به او خطاب کرده و فرمود: این کاسه سر را می شناسی؟ سر پادشاه تست. کمال‌الدین گفت: سبحان الله چه صاحب دولتی بوده که هنوز دولت در او باقی است که با این حال بر دست چون تو صاحب اقبالی است که دمبدم باده نشاط می نوشد. (لغت‌نامه دهخدا).

جسد شیبک‌خان را خوردند

نصرالله فلسفی می‌نویسد: شاه اسماعیل بسبب نفرت خاصی که از شیبک‌خان داشت، به صوفیان فرمان داد: جسدش را خوردند.[۱] به روایت محمود بن خواندمیر، وقتی ابتدا سر شیبک‌خان را نزد شاه اسماعیل آوردند:

آن حضرت پس از دیدار سر، به احضار بدن حکم فرمود... جسد وی را نزد آن حضرت آوردند و شاه قهرمان چون شیر، سه ضربت شمشیر بر شکمش زده... فرمود که: هر کس سر مرا دوست می‌دارد، از گوشت بدن این دشمن قدری میل نماید. از مردم صادق‌القول که در آن روز مصیبت اندوز حاضر بودند استماع افتاد که ازدحام و تلاش بر سر گوشت تن وی به مرتبه‌ای شد که غازیان، شمشیر کشیده قاصد یکدیگر شدند و آن گوشت خام و حرام با خاک و خون آغشته را بر وجهی خوردند که بنگیان محتاج گرسنه در وقت رسیدن بنگ و طغیان جوع، گوشت برّه فربه بریان را چنان برغبت تناول ننمایند.[۲]

به نظر اکثر مورخین این عمل شاه اسماعیل باعث شدّت اختلاف بین ایران و دولت عثمانی شد که نتیجه آن تقریباً چهار سال بعد بصورت جنگ چالدران نمایان گردید.

فتنه ازبک‌ها با وجود تلفات سنگین (ده‌هزار نفر به روایت حسن بیگ روملو) فرو ننشست. دنباله کار شیبک‌خان را پسرعموی او عبیدخان ازبک گرفت و چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد، در جنگ سمرقند، سپاه قزلباش را شکست داد و خراسان را عرصه نهب و غارت کرد.

۱ــ زندگانی شاه عباس اول. ج ۱و۲. ص ۲۰۲.

۲ــ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب: امیر محمود بن خواندمیر. ص ۱۳۴.

سرانجام مغول خانم

عبیدخان ازبک موقعی برای کمک به شیبک‌خان به پای قلعه مرو رسید که کار از کار گذشته بود. تنها خواجه سلطان محمد مروی وزیر شیبک‌خان خود را به قلعه رساند و امور قلعه را به تصرف گرفت. امّا او ظاهراً قصد داشت که قلعه را به شاه اسماعیل تسلیم کند. زیرا وقتی عبیدخان به پای قلعه رسید و از حال شیبک‌خان پرسید، خواجه از فراز برج گفت:

ــ عبیدالله خان! توباقی بمانی که خان کشته شد با تمام سپاه ازبک

عبید خان گفت:

ــ در قلعه باز کن تا حرم خان را با خزینه بردارم، تا قزلباش نیامده‌اند ببرم به جانب ترکستان، که ناموس از دست نرود.

خواجه سلطان محمد گفت:

ــ قلعه تعلق به شاه اسماعیل دارد و ما نمی‌توانیم از واهمه آن حضرت، خزینه شاهی بیگ را بشما بدهیم، برو که مبادا قزلباش برسد.

عبیدالله خان گفت:

ــ مال حق تست، اما شاه اسماعیل چشم بر سیرت کس ندارد، پس حرم خان را بمن بده.

خواجه گفت:

ــ مقبله خانم را تنها می دهم، دیگر کنیزان که از خراسان بدست آورده، از ترس شاه نمی‌توانم داد.

عبیدالله را مطلب آن بود... پس گفت:

ــ مرا مطلب مقبله خانم است...

مقبله خانم را گفتند که: عبیدالله ترا می‌خواهد. او پاسخ داد که:

ــ من نیز او را می‌خواستم، مرا بده به عبیدالله خان که مبادا قزلباش

بیاید و امان ندهد و عبید در نزد مقبله‌خانم، غایبانه تیر عشق خورده بود و عاشق شده بود... برداشت مقبله خانم را و از بیراهه رفت که مبادا از برابر، محمد تیمورخان پسر شاهی بیگ برسد و مادرش را بستاند.[۱]

تعقیب و کشتار سنّیان

تا آن زمان که خراسان در سیطره شیبک‌خان بود، زجر و کشتار شیعه بازار رایجی داشت و شیبک‌خان، بعلت تعصب بسیار شدید، در قلمرو حکومت خود به تعقیب و شکنجه و آزار آنان می پرداخت.

اینک که شاه اسماعیل غلبه یافته بود، نوبت به مصیبت و بدبختی سنّیان رسیده بود. قزلباشان با خشونتی بی مانند، آنان را به سب خلفای ثلاثه مجبور می‌کردند و هر کس حاضر به دشنام دادن نمی شد، بلافاصله گردنش را می زدند.

۱ــ خلاصه شده از: عالم آرای صفوی در ص ۳۱۵ به بعد. محمد تیمورخان برای پس گرفتن مادر به دنبال عبیدخان رفت و با او روبرو شد و گفت: مادرم را بفرست بمن بسپارند که این ننگ از اجاق ما برطرف شود. امّا عبیدخان تصمیم نهایی را به عهده مقبله خانم گذاشت. خانم وسیله علامی پیغام داد که: جان مادر: اگر عبیدالله خان مرا از قلعه بیرون نمی آورد، شیخ اوغلی مرا به مهتر خود می بخشید،... بگذار مرا با [عبیدالله خان] باشم... محمد تیمورخان خواست با جنگ بر مادر دست یابد امّا عبیدالله خان مایل به جنگ نبود. پس کار را دوباره به مقبله‌خانم واگذاشت: ای خانم! چه کنم با این جاهل؟ گفت: بکش. عبیدالله شرمنده شده گفت: پس خود بگو سپاه ازبک را که از روی تو شرم دارند. مقبله‌خانم فریاد زده به سپاه ازبک که: بکشید آن نامرد را و سرش را برای من بفرستید که جلدو [پاداش] خواهم داد...

محمد از ریش‌سفیدان ازبک نظر خواست. آنان گفتند: مادر خود را آزرده مکن و همان گمان کن قزلباش برده‌اند!

عبیدالله با مقبله خانم بجانب بخارا راهی شد. (ص ۳۲۱).

قدرت نمایی های قلیجان‌بیگ

رفتاری که فرستاده شاه اسماعیل در هرات نسبت به سنیان کرد، نمونه گویایی از این خشونت است این گزارش از تاریخ عالم آرای صفوی برداشته شده است:

چون شاه اسماعیل، قلیجان بیگ نامی را ــ که نوکر نجم‌ثانی صدراعظم او بود ــ مأمور کرد تا خبر ورودش را به مردم هرات برساند[1] و آنها را ملزم سازد که به استقبالش شتابند. قلیجان در نزدیکی شهر مردی را یافت و به او گفت: برو به مردم هرات بگو که قلیجان رقم مژدهٔ آمدن شاه را آورده و آمده که تهیه استقبال شاه بگیرد. مردم به پیشباز رقم اشرف بیایند.

آن مرد، خبر را به پهلوان شهر (محمد احداث) و کلانتر و شیخ الاسلام رساند. هیچکدام به استقبال نرفتند. قلیجان به دروازه شهر رسید و کسی را ندید. از دروازه داخل شهر شد و در چهار سوق هرات، پهلوان محمد احداث را دید که پای بر پای بی اعتنا، روی صندلی نشسته است. قلیجان به او نزدیک شد و گفت:

ــ احداث! کسی نیامد و ترا خبر نکرد که رقم شاه را می آورند؟

پهلوان گفت:

ــ آمد. ما فرمودیم چند کس به استقبال بروند. بلکه تو [رقم را] آورده‌ای؟ چرا زود داخل شدی. می بایست در بیرون دروازه باشی تا مردم هرات بیایند.

قلیجان گفت:

ــ برخیز و راه مسجد را به من بنما.

۱ــ شاه اسماعیل قبل از اعزام قلیجان از او پرسید: با سنیان دوستی یا دشمن؟. او جواب داد: نواب نجم می داند که سنی را چه مقدار دوست می دارم. شاه گفت: پس برو.

و چون پهلوان ناچار از جا برخاست و پیش افتاد، قلیجان با شمشیر از پشت برگردن او نواخت و سرش را قطع کرد. سر را بر چوبی کرد و به دست ملازمان پهلوان داد که پیشاپیش او بسوی مسجد ببرند. چون به مسجد رسید، گفت:

ــ وای بر جان آن کدخدا و ارباب و شیخ و قاضی و مشایخ که الحال در مسجد حاضر نشود.

دستور داد نامه را خواندند و زر نشارنامه کردند و بعد خطبه بنام شاه اسماعیل خواندند. سپس گفت:

ــ لعنت بر اعدای دین و دولت بکنید.

قاضی و خطیب، روی ترش کردند، گردن هر دو را بلافاصله زد. به کلانتر گفت:

ــ اگر می خواهی از گناه توبگذرم، سبب خلفای ثلاثه بکن.

کلانتر گفت:

ــ مگر از خدای نمی‌ترسی؟ این چه قسم سخن است که تو می‌گویی؟

کلانتر را نیز گردن زد. پس شیخ الاسلام را گرفت. مردم التماس کردند که او را ببخش گفت: تا سب نکند، نمی بخشم. گفتند: ترجمان [نیاز][۱] بستان. پنجهزار تومان ترجمان قبول کردند که بدهند و چون پول حاضر کردند، گردن شیخ الاسلام را زد و گفت:

ــ هر کس سب خلفای ثلاثه کند، یک تومان از این زر به او می دهم.

شیعیان خبردار شدند و لعن کردند و هر سری یک تومان زر گرفتند.

۱ــ ترجمان: نیازی که پس از ارتکاب جرم گذارند (فرهنگ فارسی معین).

پاداش قتل شیخ الاسلام

قلیجان با چنین خشونتی مردم هرات را به استقبال از شاه اسماعیل مجبور کرد. پنجروز بعد وقتی شاه اسماعیل وارد شهر شد:

مردم هرات تمام رنگین پوشیده بودند. قلیجان با عظمت بسیار، خلق کثیری را برداشته و به استقبال آمده بود. خاتون‌ها همه جا غزل‌های مناسب می خواندند و می رقصیدند مرشد کامل را بسیار خوش آمد.

مرشد کامل مخصوصاً از رفتار قلیجان با شیخ الاسلام خرسند شد. از قلیجان خواست که پیشاپیش او حرکت کند و آنچه را اتفاق افتاده بود نقل کند. در اثنای نقل داستان:

ـ حضرت اشرف اعلا خنده‌ها زده گفت: طرفه کاری کرده و شیخ الاسلام را کشته‌ای و زر او به شیعیان داده‌ای و ما آنچه مال شیخ الاسلام است، به جلدوی این گذشتً به تو بخشیدیم.[۱]

انتقام قتل عام چنگیز و تیمور

این خشونت ها، نه تنها کار شاه اسماعیل را در استقرار قدرتش، از پیش می برد، بلکه به تعبیر برخی از همراهان او، نوعی انتقام‌جویی و کینه کشی ایرانیان از سلاله های چنگیز و تیمور بود. استاد دکتر صفا می نویسد:

«هنگامی که امیریاراحمد اصفهانی، ملقب به نجم‌ثانی، دومین وزیر شاه اسماعیل، ازبکان ماوراءالنهر را هرجا می یافت، به داربوار می رسانید، آنان چنین می‌گفتند: گویا روزگار این بلای سیاه را در برابر قتل‌عام چنگیزخان و امیر تیمورخان بانتقام فرستاده است به جانب

۱ـ برداشت آزاد از: عالم آرای صفوی. از ص ۳۴٤ به بعد. جلدوی یعنی مژده و پاداش.

ترکستان. چون جزای عمل حق است و این دجّال است، اگر چه دجّال را این قهر و غضب و تغلّب نیست.

با همین اندیشه انتقام بود که نجم‌ثانی هنگام فتح قلعه قرشی[۱] که مقرّ ازبکان بود، فرمود که حتی سگها و گربه‌های قرشی را به قتل در آوردند، و فرمود که هموار کنید. و چون دیّار در آن دیار نماند، گفت: حال اندک دلم تسلی شد. عوض قتل‌عام چنگیز و امیرتیمور را کردم!».[۲]

گو اینکه این خشونت‌ها را مردم عادی نمی‌خواستند. آنها بر سر مذهب، آنهم از یک دین ــ از هم کینه‌ای نداشتند. قدرت‌طلبان و منصب‌جویان و سودپرستان و سیاست‌بازان، بر این جریان‌ها سوار می‌شدند و مردم را بجان هم می‌انداختند و خونشان را بر زمین می‌ریختند. تاوان سخت کشی هائی را که سلطان عثمانی از شیعیان می‌کرد، سنیان در قلمرو حکومت شاه صفوی می‌پرداختند، و کیفر تعصب‌های خونبار شاه اسماعیل را، شیعیان اسیر در

۱ــ قرشی: در ناحیت جنوبی رود سغد، رود دیگری که امروز آنرا کشکه دریا می‌گویند، به موازات آن می‌گذرد. در کنار این رود، شهر قرشی واقع است که اعراب قرون وسطی آنرا نسف و ایرانیان نخشب می نامیدند (لسترنج. ص ۴۹۸. نقل از تعلیقات ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب. ص ۴۵۱).

۲ــ تاریخ ادبیات در ایران: ج ۵. ص ۶۶ــ۶۷. درمقابل امیریاراحمد اصفهانی همشهری دیگر او خواجه مولانای اصفهانی هم بود که شکست شاه اسماعیل را در چالدران به سلطان سلیم تهنیت گفت و از او خواست که ایران را ضمیمه عثمانی کند: چند بیت از «تهنیت‌نامه» او این است:

قزل بُرکست همچون مار افعی — سرش را تا نکوبی نیست نفعی
تویی امروز زاو صاف شریفه — خدا را و محمد را خلیفه...
تو او را بشکنی از زور مردی — سرش را نابریده بازگردی؟
اگر گیرد امانی در سلامت — بگیرم دامنت روز قیامت
چنین دیدم زاخبار پیمبر — که ذوالقرنین بُد در روم قیصر
به ذوالقرنین از آن خود را علم کرد — که ملک فارس را با روم ضم کرد
بیا از نصر دین کسر صنم کن — بملک روم، ملک فارس ضم کن!

(تاریخ ادبیات. همان. ص ۷۱)

حوزه استیلای عبیدالله ازبک می‌کشیدند.

خاطرات خونبار ایرانی‌ها

اما تلقی ایرانیان از ازبک‌ها، با خاطرات تلخ و خونباری که از نیاکان آنها داشتند، همراه بود. در واقع یکی دیگر از انگیزه‌هایی که به وحدت و تمرکز ایرانیان، تحت رهبری صفویه کمک کرد، اثرات هجوم ممتد چندین سدگی ترکان آسیای مرکزی بر ایران و کشتارها و تاراج‌های پایان‌ناپذیر آنها بود که در دل ایرانیان مانند دُملی در حال آماس کردن و سرگشودن بود و تنها نشتری می‌خواست تا سر بگشاید. بخشی از راز خشونت نجم‌ثانی را در این جنبه هم باید جستجو کرد. از سوی دیگر ازبک‌ها نیز هیچگاه از راه و روش سبعانه نیاکان خود دست برنداشتند و قتل و غارت و تعصب و خشونت در خوی آنها متمکن شده بود.

کشتار شیعیان در قلمرو ازبک‌ها

تعصّب شیبک‌خان در آزار و قلع‌وقمع شیعیان، پس از قتل او، ادامه یافت. عبیدالله ازبک، در حملات متعدد خود در نواحی خراسان، بارها و بارها در بخش‌های شیعه‌نشین، قتل‌عام‌های هولناک براه انداخت. و در این زمینه، جنایات بسیاری به وقوع پیوست. «عبیدالله ازبک پسر محمود سلطان و برادرزاده شیبک خان بود. وی مردی سخت‌کوش و دلیر و سنگدل و در تسنن بسیار متعصّب و در قتل و غارت بی‌پروا بود.[۱]

۱ــ عبدالحسین نوایی: شاه طهماسب صفوی. ص ۴۵.

شهادت دروغ و مرگ بیگناهان

در هنگامه این کشت و کشتارها، اوباش فرصت‌طلب نیز، همچنانکه رسم است، خود را بمیان می افکندند و به بوی چپاول و غارت، موجب قتل بیگناهان می شدند. در سال ۹۳۵هـ که عبیدالله ازبک بر هرات مستولی شد، هر کس را که متهم به لعن خلفا بود، تنها با شهادت دو نفر به قتل می رساند. مؤلف احسن التواریخ در این باره می نویسد:

از اموری که در آن ایام از آن قوم ناتمام [یعنی ازبک‌ها] بوقوع انجامید آن بود که با هر کسی از مردم هرات که به اندک جهاتی گمان می بردند، دست در دامن وی می زدند و به نزد قاضی می بردند و می‌گفتند که: این مرد در زمان قزلباش لعن صحابه کرده است و آن بدبخت، بی آنکه تحقیق احوال نماید، به مجرد شنیدن صیغه شهادت از آن دو کذّاب بی سعادت، حکم به قتل می‌کرد. محتسبان او را ناحق کشان کشان بمیدان هرات می بردند و بسان دزدان به قتل می آوردند. بسا مردم سنی مذهب متعصب که سبب مال، او را شیعه گفتند، در آن زمان کشته گردید و بسا شیعیان محتاج و موالیان بی تاج که بنابر عدم تموّل سالم ماندند...

و باز، شش سال بعد، در سال ۹٤۲هـ در همین هرات:

هر روز بحکم آن خان بی ایمان [عبیدالله ازبک] پنج شش کس بواسطه تشیّع، باقوال جهّال در چهارسوق هرات کشته می شدند و روستائیان بی دیانت و شهریان با خیانت، با هر کس که عداوتی داشتند، او را گرفته به نزد قاضی می بردند که این مرد در زمان قزلباش لعن ابوبکر و عثمان کرده است به سخن آن دو گواه جاهل، قاضی به قتل آن مظلوم حکم می داد... از شومی ایشان امواج محن و افواج فتن، به درجه اعلی رسید و سلب ونهب دراطراف خراسان شایع گردید.[۱]

۱ـ صفحات: ۲۲۲ و ۲۷۲.

فصل نهم: تلافی شکست

سیاست‌های نجم‌ثانی و سختگیری‌ها و خاصه، قتل‌عام وحشتناک او از زنان و کودکان و مردان محصور در قلعه قرشی، سرداران قزلباش را به دشمنی با او برانگیخت و فرصتی برای ازبک‌ها فراهم آورد تا با هم درهم شکستن سپاه قزلباش و قتل نجم‌ثانی، شکست و مرگ شیبک‌خان را تلافی کنند.

عبیدالله خان ازبک، مژده پیروزی بر قزلباش را طی نامه‌ای برای حامی و مشوّق خود، سلطان عثمانی فرستاد.

سپاه ازبک، بار دیگر خراسان را عرصه تاخت‌وتاز قرار داد.

فصل نهم

تلافی شکست

بابر پادشاه و پیروزی‌های او:

ظهیرالدین بابر از سلاله تیموریان، در هند دولتی تأسیس کرده بود و شاه اسماعیل به دوستی با این دولت نوپا علاقه داشت.[1]

در سال ۹۱۷ هـ. بابر با حمایت شاه صفوی، شادمان و بدخشان و قندز و بغلان، از شهرهای ماوراءِالنهر را از حکام آن ولایات گرفت و خود پیروزمندانه در بدخشان استقرار یافت و نامه فتحی برای شاه اسماعیل فرستاد و نوشت که اگر فوجی از قزلباشان را به مدد او بفرستد، سمرقند و بخارا را به تصرف در خواهد آورد.

شاه اسماعیل دو تن از سرداران خود، احمد بیک صوفی اوغلی و شاهرخ

۱ــ در جریان قلع‌وقمع ازبکان، شاه اسماعیل، خواهر بابر را که در چنگ ازبکها اسیر و بر اثر فتح مرو، رها شده بود، با احترام به نزد برادرش فرستاد. این خدمت برای بابر ارزش اخلاقی بسیاری داشت. ظهیرالدین محمد بابر، مؤسس سلسله تیموری هند، پسر عمر شیخ و نبیرهٔ میرانشاه بن تیمور بود که در سال ۸۹۹ هـ. به جای پدر نشست و در ۹۰۳ هـ. سمرقند را گرفت و در ۹۱۷ به پایمردی شاه اسماعیل، بخارا و سمرقند را از ازبکان در ۹۱۷ باز پس گرفت. زندگی وی آکنده از سوانح و حوادث است. (دائرة‌المعارف مصاحب).

بیک افشار را همراه گروهی از سربازان قزلباش به یاری بابر فرستاد. آنها بزودی سمرقند را گشودند... شاه بموجب اخباری که به او رسید، احساس کرد که بابر شاه خیال سرکشی دارد و لذا اندیشه دفع او در ذهنش نشست. در این باب به صوابدید نجم‌ثانی، او را برای جنگ با عبیدالله خان ازبک، روانه ماوراءالنهر کرد و سرداران خود، زین‌العابدین بیک صفوی، پیری‌بیک قاجار و بادنجان‌بیک روملو را به فرماندهی نجم ثانی برای دفع ازبکان به یاری بابر فرستاد.

جنگ بابر و عبیدالله ازبک

پیش از آنکه نیروی حمایتی شاه اسماعیل به بابر برسد، او با سپاه اندک خود به مقابله با عبیدالله ازبک که با لشکری مجهز بسوی بخارا در حرکت بود، شتافت. در جنگ ابتدا ازبک‌ها شکست خوردند. در حال فرار، عبیدالله با دویست تن از سربازان زبده خود، در مغاکی پنهان شدند و منتظر فرصت نشستند بابر، عمده سربازان خود را به تعقیب ازبکان فرستاد و خود با پانصد تن از محافظان جغتای خود در عرصه جنگ باقی ماند.

عبیدالله از کمینگاه بیرون جست و بابر و همراهانش را زیر ضربه گرفت و آنها را تارومار کرد. بابر بسختی از مهلکه جان بدر برد و به بخارا گریخت.

عبیدالله خان، هوشمندانه، پرچم خود را فرو کشید و پرچم رها شده بابر را بلند کرد و با این نیرنگ عجیب منتظر بازگشت سپاهیان بابر شد که در تعاقب ازبک‌ها رفته بودند. دام عبیدالله، پانصد تن از نیروهای بابر را بکام کشید و نابود کرد. بابر از بخارا به سمرقند گریخت و در حصار شادمان مستقر شد و از نیروهای قزلباش مستقر در بلخ کمک خواست.

قتل عام در قلعه قرشی

نجم ثانی فوراً به حمایت برخاست. او با دوازده هزار سوار به سوی بلخ حرکت کرد و حاکم هرات نیز با فوجی از سربازان خود، با نجم همراه شد.

در بلخ، نجم ثانی پیکی نزد بابر فرستاد و از او خواست که به وی ملحق گردد.

از آن سوی ازبک‌ها، با سوزاندن غلات و حبوبات مسیر خود، در قلعه قرشی موضع گرفتند. سپاه نجم با توپ و تفنگ قلعه را زیر آتش گرفته و حصار آنرا ویران ساختند قزلباشان داخل قلعه شدند. نجم حکم قتل‌عام صادر کرد، به نوشته احسن‌التواریخ:

> قرب پانزده هزار کس از صغیر و کبیر و برنا و پیر به قتل آمدند. سادات آن ولایت با عیال و اطفال پناه به مسجد جامع بردند و کس نزد امیر محمد یوسف فرستادند که: ما از منتسبان خاندان مرتضوی ایم و یقین است که لشکر قزلباش خود را از محبّان حیدر کرارمی دانند. لایق آنکه احوال ما را به عرض امیر نجم رسانیده، عیال و اطفال ما را از قتل ایمن سازی. امیر محمد نزد امیر نجم رفته خون سادات را درخواست کرد. بعد از عرض التماس، آن روستایی حق‌ناشناس، در جواب امیرمحمد بر زبان آورد که: غازیان هر ملکی را که به جنگ می‌گیرند، خرد و بزرگ ایشان را به قتل می رسانند و ملاحظه سید و غیرسید نمی‌کنند. لشکر قزلباش که از آن جاهل فحّاش [نجم‌ثانی] این سخن شنیدند، به مسجد در آمده، مجموع سیّدان را با زن و فرزندان کشتند.[1]

۱ــ ص ۱۷۱ــ۱۷۲. عالم آرای صفوی در شرح این واقعه نوشته است: ... فرمود که حتی سگها و گربه‌های قرشی را بقتل آوردند و فرمود که: هموار کنید و چون دیّار در آن دیار نماند، گفت: حال اندک دلم تسلی شد. عوض قتل‌عام چنگیز و امیرتیمور را کردم. (ص ۳۷۲).

نجم ثانی پس از قلع وقمع ساکنان قلعه قرشی بسوی بخارا حرکت کرد، زیرا که عبیدالله و جانی بیک سلطان در آنجا بودند و قلعه غجدوان در اختیار تیمور سلطان پسر شیبک خان قرار داشت.[۱]

نجم قلعه را در محاصره گرفت اما به گشودن آن موفق نشد. جنگ ادامه یافت و طولانی شد و ذخیره آذوقه قزلباشها دچار نقصان گردید. بابر پیشنهاد کرد که لشکر قزلباش در قلعه قرشی استقرار یابد و از بلخ تقاضای آذوقه کند و زمستان را سپری سازد، در این فاصله آذوقه ازبک ها نیز پایان می پذیرد و بیشتر ضربه پذیر می شوند و تصرف قلعه غجدوان آسانتر خواهد بود.

نجم این پیشنهاد را نپذیرفت و اعلام کرد که فردا به جنگ سرنوشت سازی با ازبکان خواهد پرداخت.

قتل نجم ثانی

عبیدالله ازبک و جانی بیک سلطان که در بخارا مستقر بودند، از سستی کار امیر نجم در گشودن قلعه، آگاهی یافتند و بلافاصله با نیروی کمکی آماده و تازه‌نفس به مدافعان ازبک در غجدوان پیوستند.

در نبردی که به وقوع پیوست، لشکر قزلباش بسختی شکست خورد. بایرام بیگ قرامانی با تیر یکی از ازبک ها بقتل رسید. سپاه نجم ثانی در هم شکست و نجم دستگیر شد. گروه بسیاری از قزلباشان هنگام فرار در آب آمویه غرق شدند. نجم ثانی را نزد عبیدالله ازبک آوردند و بلافاصله بدستور

۱ـ غجدوان: به نوشته بستان السیاحه، بلده‌ایست از توران [ترکستان] و جائی است مسرت توامان. شیخ عبدالخالق مرید خواجه یوسف همدانی و خواجه عطاءالله از مشایخ نقشبند ـ از آن ظهور نموده‌اند. غجدوان از توابع بخاراست.

او بقتل رسید.

امیر یاراحمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی وزیر مقتدر شاه اسماعیل به نوشته حسن بیک روملو «وزیر به استقلال بود، روزی صد تا گوسفند در مطبخ او صرف شیلان می شد و همیشه سیزده دیگ نقره‌فام به جهت طبخ طعام در مطبخ او بربار می نهادند.»[۱]

نجم، عامل شکست قزلباش‌ها

عامل شکست قزلباشان در جنگ غجدوان را باید بحساب برخی از بی تدبیری‌های نجم‌ثانی گذاشت.

بنظر می رسد قتل عام بیرحمانه زنان و کودکان سادات در مسجد قلعه‌قرشی، تاثیر نامطلوبی بر برخی از قزلباش‌ها گذاشته باشد. مولف احسن التواریخ، این سردار نامی و سیاستمدار برجسته حکومت شاه اسماعیل را، بخاطر این کشتار وحشیانه، «جاهل فحّاش» می نامد. چنین بنظر می رسد که اقدامات نجم مورد تائید سرداران قزلباش نبوده است. حسن‌بیک روملو تصریح می‌کند که در گرماگرم نبرد نجم‌ثانی و عبیدالله ازبک:

... امرای قزلباش بنابر عداوتی که با امیرنجم داشتند، همان زمان کوچ کرده، متوجه خراسان شدند.[۲]

بابر نیز، بطریقی که اشاره شد، سیاست جنگی نجم را تائید نمی‌کرده[۳] و

۱ــ احسن التواریخ. ص ۱۷۳ «سپاه قزلباش گفتند: ما یرق نداریم، چه قسم از برای تو جنگ کنیم (عالم آرا ص ۳۸۳)».

۲ــ احسن التواریخ. ص ۱۷۸.

۳ــ ظاهراً نجم، پیوسته بابر را [که از نسل تیمور لنگ بوده است] تحقیر می‌کرده است و کدورت بین آنها ریشه‌دار بوده است. در این زمینه اشارات متعددی در عالم آرای صفویه شده است.

به درستی ضعف قوای قزلباش و کمبود آذوقه و ضرورت عقب‌نشینی و احاله جنگ را به زمان دیگر گوشزده می‌کرده و لذا نقش فعالی در جنگ نداشته است. بدین‌ترتیب نجم با اندک قوای باقیمانده قزلباش، مغرورانه به لشکر تازه‌نفس ازبک هجوم می برد، روملو نیز به این نکته، یعنی قلت سپاه قزلباش‌ها اشاره می‌کند:

نجم‌بیک و بایرام بیک با مردم اندک به استقبال ازبکان رفتند.[۱]

بدین ترتیب سیاست جنگی نجم‌ثانی شکست فاحشی به قزلباشها وارد آورد و آنها توانستند انتقام مرگ شیبک‌خان را بگیرند.[۲]

غارت خراسان

شکست غجدوان، ازبکان را جرئت بخشید. عبیدالله خان «مژده فتح» را طی نامه‌ای برای حامی مشوق خود، سلطان عثمانی فرستاد و طی آن قزلباشان را بباد دشنام گرفت:

۱ـ همان صفحه.

۲ـ باید توجه داشت که نجم ثانی وزیر دلیر و توانای شاه اسماعیل از مردان بزرگ و ایراندوست بود که از جنایات قوم ترک و مغول و تاتار دل‌پرخونی داشت. او ازبکان ماوراءالنهر را هر جا می یافت عرضه تیغ هلاک می ساخت و به انگیزه انتقام خفت‌هایی که اقوام مذکور بر مردم سرزمین ما وارد ساخته بودند، حتی از اطاعت و انقیاد و التجای شاهزادگان تیموری مانند بابر و اویس میرزا و بعضی از شاهزادگان ازبک یعنی بازماندگان مغول بدرگاه شاه اسماعیل حشنود بود زیرا اینهم در نظر او نوعی از انتقام بود که ایرانیان از مغولان و ترکان جغتای یا اقوام‌مشابه آنها می‌گرفتند و او در این حال می‌گفت: نمردم و دیدم که نواده چنگیزخان و تمام پادشاهان ترکستان التجا به درگاه پادشاه آوردند. (برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به: تاریخ ادبیات در ایران. ج ۵. ص ۶۹) نجم ثانی مورد علاقه شدید شاه اسماعیل بود. به روایت عالم آرای صفوی، او پس از شنیدن خبر قتل نجم گفت: صدهزار حیف از نجم که من می خواستم او را ارشاد بدهم و برسانم که اگر روزی من درمیان شما نبوده باشم، خاطر من جمع باشد از ایران و فرزندان و ملازمان (ص ۴۰۸).

... گروهی که از قلت به کثرت رسیده و هر یک در دیوانگی شهره عالم شده و دائماً به خونفشانی و خون‌آشامی اوقات گذرانیده «یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون» شاهد حال هر یک افتاده، شرمی از خدا و بیمی از شاه و گدا نکرده و به تمرّد و تفرعن به توابع خویشتن دعوی انا ربکم الاعلی نموده و آن مستحقان جهنم نیز کلمات ابلیسه اش را پذیرفته...[1]

سپاه ازبک بار دیگر خراسان را مورد تاخت و تاز و نهب و غارت قرار داد.

سرانجام اوزبکها

تهاجمات و کشتار و غارت ازبک‌ها، سالهای متمادی پس از شاه اسماعیل نیز ادامه داشت و همواره از معضلات سیاسی و دل مشغولی های دولت صفوی بود. به‌ویژه که هم شیبک خان و هم سلطه‌جوی بعدی سلسله ازبک، یعنی عبیدالله‌خان ازبک و دارودسته او، آشکارا از سوی سلاطین عثمانی حمایت و تشجیع و تحریک می شدند و در نواحی مختلف خراسان آتش بیداد را علیه شیعیان و مردم عادی و بی گناه، همواره مشتعل نگاه می داشتند. امیر محمود بن خواندمیر، که خود شاهد عینی تجاوزات ازبک‌ها، در هنگام تسلط آنان بر هرات بوده است، گزارشات تکان‌دهنده از عهدشکنی ها و قتل و کشتار مردم بدست آنها، داده است وی پیرامون

۱ـ اسناد و نامه‌های تاریخی دوره صفویه. نقل از: تاریخ اجتماعی ایران. ص ۳۸۵.

وقایع بعد از تصرف هرات وسیله عبیدالله ازبک می نویسد:

ازبکان بی سروپا و مخالفان ازذّبتر، به شهر درآمده، به اخذ و تاراج اموال و جهات شهریان مشغول شدند... در خانه‌های شهریان از قزلباش و غیره، از رعایا و سایر برایا رفته، جهات و اسباب ظاهری را متصرف شدند. و از پی اخذ نفایس مدفونه، صاحب خانه را قین و شکنجه می‌کردند و کمال تعدّی و ستم به جا می آوردند. از افروختن نایره بیداد ایشان، آتش در بازار شهر افتاده، بسیاری از دکاکین محترق و نابودگشت و کثیری از مرد و زن در آن شب پر فتن در آتش ظلم سوخته، دود درون مظلومان تن فرسود، از سپهر کبود درگذشت.[1]

امیر محمود، در باب عهدشکنی عبیدالله خان می‌گوید که گروهی از قزلباش‌ها که در قلعه اختیارالدین هرات محصور شده بودند، امان طلبیده، تقاضای صلح کردند عبیدخان هم ایشانرا امان داد و قرار صلح را بر این گذاشتند که اموال و اسباب صوفیان متعلق به ازبک‌ها باشد و در قبال آن، محصورین، آزادانه به هر جا که بخواهند بروند، عهدنامه نوشته شد و با سوگند موکد گردید و به ساکنان قلعه تسلیم شد، در بامداد روز مقرر که محصورین آماده تسلیم قلعهٔ بودند:

ولد خبیث [عبیدخان]، محمد رحیم ـــ که تسمیه اش به رحیم مانند تسمیه لئیم است به کریم ـــ خود را با جمعی از اشرار به درون حصار رسانده، دست به غارت اموال و اخذ فرزندان و عیال مردم قلعه دراز کرد.

عبیدخان پس از آگاهی از خودسری فرزند خطاکار خود، ریاکارانه «تیری در خانه کمان نهاده، بر سینه یکی از مخصوصانش زد» و بدنبال آن، ناجوانمردانه، امان یافتگان را:

۱ـــ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب، همان. ص ۳۱۳ـــ۳۱٤.

با عیال و متعلقان، برهنه و عریان، از قلعه به مدرسه خاقان منصور میرزا سلطان حسین، گسیل فرمود، و روزی چند ایشان را در آن مدرسه نگاه داشت و از آنجا به بخارا فرستاد... و خرد و بزرگ ایشان را به قتل رسانید.[1]

مردم عادی و حتی کسانی که در معرض تهمت باصطلاح «رفض = شیعه» هم نبودند، از آزار و تجاوز اوباشان در امان نبودند. امیر محمود در این زمینه مأجرای تلخ و غم انگیزی را شخصاً شاهد بوده است:

راقم این کلمات، در آن اوقات در دارالسلطنهٔ هرات به سر می برد. از قبایح افعال عبیدخان و عبیدیان آنچه مشاهدهٔ او شد آن بود که: شریری از اشرار بلوکات [هرات] شخصی را که نزد این فقیر می نشست گرفت، که: تو را مذهب رفض است. یعنی ابابکر و عمر را سبّ کرده ای. حال آن که آن مرد از این کار بری بود و در این دعوی کاذب اصرار نموده، می‌گوید که: بر ثبوت این دعوی، گواهان دارم. و در این سخن نیز کاذب بود. و از وفور وهمی که بر آن مرد و زنش راه یافته بود، نزد آن جغول، گریه و زاری کرده، او را به خانه خود دربردند و از جنس خوردنی آنچه در خانه حاضر داشتند، نزد وی آورده، فکر طعام دیگر کردند.

پس از خوردن طعام، به مبالغه تمام تنکچهٔ چند [پول] آن مرد دردمند به آن حیز لوند داده، به آن قرار یافت که در وقت صباح آن مرد از شهر بیرون رفته به جانب ولایت فوشنج و سوریان رود، امّا زن و فرزندانش در منزل خود بوده، به جایی نروند. صباح به موجبی که مقرّر شده بود به جانب ولایت مسطور روان گشت. زن با دو دختر بکر که قابلیت ملاقات با شوهر داشتند، و با پسر صغیری در خانه نشسته، به امر درویشی که داشتند، مشغولی نمودند. چون نزدیک به چاشت شد،

۱ـــ همان کتاب. ص ۳۱۷.

همین جغول بلوکاتی، که شب این قوم را گرفته بود، با دو سه جغول دیگر و ترکی که ملازم یکی از امرای عبیدخان بود، به خانه همین مرد آمده، زن و فرزندانش را گرفته آغاز ایذا نمودند که:

شوهر خود را حاضر ساز. زیرا که آن شریر حرامزاده که صباح از خانه آن شخص برون رفته، نزد آن بدبختان [ازبکها] رفته گفته بود که: دوش در فلان محله، رافضی با متعلقان خود زور آورده، خواست که مرا به قتل رساند، من از او گریخته، نزد شما آمدم. اکنون با من اتفاق نمائید تا او را به چنگ آورم.

و آن زن و کسانی که از واقعهٔ شب حاضر بودند، به توهم آنکه ایشانرا به امور دیگر متهم سازد، سکوت ورزیده زبان به تکذیب آن نادان نگشودند و آن ترک، آن عورت مظلوم را فی الجمله ایذا کرده، از نقد و جنس آنچه داشت از او ستانید و یکی از دو دختر بکرش را به خود تصرف کرده، و دختر دیگرش را به آن بلوکاتی فلاکتی بخشیده، در و پنجره منزلش را برکنده، خانهٔ آن فقیر را خراب ساخت.[1]

امیر محمود با تعجب می‌گوید که از آن جنایت فجیع، خان مسلمان عدالت‌نشان! [عبیدالله] واقف نگشت هیچ که امرا و وزرایش نیز از این فعل شنیع آگاه نگشتند.

در کارنامه روابط سیاسی اوزبکها با دولت صفوی چنین صحنه های تأثر آوری، که انگیزه‌های آن مقاصد سیاسی در لفافه تعصّبات مذهبی بوده است، فراوان است.

امرای باز پسین اوزبک، به تدریج دچار ضعف و انحطاط شدند پس از مرگ عبیدالله خان، پسرش عبدالمومن خان در توطئه ای بدست خواهرزاده خود به قتل رسید و از آن پس، جنگ بر سر قدرت بین عموزاده ها و

۱ـ همان کتاب. ص ۳۱۸ـ۳۱۹.

عمه‌زاده‌ها، توان نظامی ازبک‌ها را به سختی کاهش داد. و با شکست سختی که شاه عباس اول در سال ۱۰۰۶ هجری بر آنها وارد ساخت و به موجب آن، خراسان (هرات، نیشابور، مشهد و مرو) را از آنان باز پس گرفت، دیگر ازبک‌ها، خطری به حساب نیامدند.

در دوران سلطنت شاه صفی، اوزبکها دوباره نواحی شرقی ایران (خراسان) را عرصه تجاوز قرار دادند، اما در برابر شاهسون‌ها و کردهایی که در عهد شاه‌عباس کبیر، مأمور حفاظت از سرحدات شرقی کشور شده بودند، نتوانستند پایداری کنند و به سختی تارومار شدند.



فصل دهم: آنسوی مرزهای ایران

درگیری های شدید و تحرکات پراستمرار نظامی و مهمتر از آن، عمر کوتاه، فرصت کافی برای شاه اسماعیل باقی نگذاشت تا مناسبات گسترده‌ای با دول اروپایی برقرار سازد. پاسخ نامه ای که او به کارل پنجم پادشاه مجارستان نوشت، یکسال بعد از مرگ شاه اسماعیل بایران رسید. وجود دشمنی ریشه دار بین حکومت صفویه و امپراطوری عثمانی، مسئله ای طبیعی بود. دو قدرت سیاسی-مذهبی، در عین حال که آبشخور عقیدتی واحدی داشتند، لحظه ای از کوشش در تضعیف یکدیگر باز نمی ایستادند.

فصل دهم

آنسوی مرزهای ایران

سیاست خارجی شاه اسماعیل:

آنچنان که از شواهد تاریخی برمی آید، درحکومت سیاسی صفویه، اولین گام را دربرقراری روابط سیاسی با دول اروپا، شاه اسماعیل برداشته است. و قصد او یافتن متحدی برای مقابله با ترکان عثمانی بوده است. همچنانکه دول اروپایی نیز در برابر خطر امپراطوری عثمانی، درپی جلب حمایت و اتحاد با دولت صفوی بودند.

درگیری های شدید و تحرکات پراستمرار نظامی، و مهمتر از همه، عمر کوتاه، فرصت کافی برای شاه اسماعیل باقی نگذاشت تا مناسبات گسترده‌ای با دول اروپائی برقرار سازد. او بایجاد این مناسبات علاقه ای وافر داشت. او در سال ۹۲٤هـ. سفیرانی نزد سلاطین لهستان و مجارستان فرستاد و خواستار اتّحاد با آنها برای جلوگیری از حملات عثمانی ها به اروپا گردید.[1]

۱ــ این روند، درتمامی دوران سلسله صفویه ادامه داشت، زیرا که عثمانی ها، در این دوران و سالها بعد از

←

در سال ۹۲۹هـ. به کارل پنجم پادشاه مجارستان نامه ای نوشت. در نامه او نکات جالبی آمده است:

... ما باید در ماه آوریل از دو جانب بر دشمن مشترک خویش، سلطان عثمانی، حمله کنیم. سفیری هم از طرف پادشاه سوزیتانی [سوئیس] از راه تبریز پیش ما آمده بود و بتوسط او نامه ای برای آن پادشاه نوشتیم، ولی تاکنون جوابی از او نرسیده است. چنانکه شنیده‌ام پادشاهان عیسوی با یکدیگر در جنگ و جدالند و این مایه حیرت است. زیرا مخالفت ایشان با هم بر جسارت دشمن خواهد افزود... به سلطان عثمانی اعتماد مکنید. سلطان کسی است که بر اتحاد و سوگند وفاداری وقعی نمی نهد و در راه نابود کردن شما از هیچ کاری دریغ ندارد.[1]

این نامه که در شوال سال ۹۲۹هـ تحریر یافته بود، دو سال بعد، یعنی در سال ۹۳۱هـ به دست پادشاه مجارستان رسید. او پاسخ گرمی به شاه اسماعیل نوشت، و آمادگی کشورش را برای مقابله با «دشمن مشترک» اعلام کرد:

ما کاملاً آماده‌ایم که با قوای خود و سپاهیان آن اعلیحضرت به جنگ با این دشمن بی آزرم بپردازیم.[2]

اما یکسال پیش از آنکه این پاسخ نامه بدربار ایران برسد، شاه اسماعیل

←

آن، همچنان فعّال و مهاجم بودند. اوج آمدورفت آنها در عهد شاه عباس اول بود. این پادشاه هم به ایجاد رابطه با دول اروپایی علاقه داشت و هم فرصت کافی برای این کار در اختیارش بود. امّا ظاهراً هیچگاه تمایل وحدت در طرفین، حداقل در زمینه‌ای که بتوانند علیه عثمانی از آن به نحو موثری بهره‌برداری کنند، عملی نگردید. (نگاه کنید به: شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره: پناهی سمنانی. انتشارات نمونه. تهران. ۱۳۶۹).

۱ــ نقل از ایران و جهان: ص ۱۵۳ــ۱۵۵.

۲ــ ایران و جهان. ص ۱۵۶.

درگذشته بود (دوشنبه ۱۹ رجب ۹۳۰ هـ).

اما این رفت‌وآمدها، که در دوران جانشینان شاه اسماعیل (و خاصه در عهد شاه عباس اول) شتاب بیشتری گرفت، در مجموع نتیجه‌ای ببار نیاورد چرا که بقول «سیبیلاشوستر»:

حکومت ایران برنامه مداوم و مشخصی برای سیاست خارجی و به‌ویژه روابط مخصوص خود با اروپا نداشت. این امر به میل و رغبت حکومت مطلقه ایران که شاه در رأس آن بود، بستگی داشت. که بر حسب میل و رغبت خود می‌توانست همیشه این موضوع را تغییر دهد.[۱]

شاه اسماعیل و حکومت عثمانی

در بحث مربوط به «روابط خارجی شاه اسماعیل» به تأثیر حکومت صفویه در مهارکردن تجاوزات عثمانی‌ها به سرزمین‌های اروپایی اشاراتی کردیم.

بنابر آن موارد، وجود دشمنی ریشه‌دار بین حکومت صفویه و امپراطوری عثمانی، مسئله‌ای طبیعی بود. دو قدرت سیاسی ـ مذهبی؛ در عین حال که آبشخور عقیدتی واحدی داشتند، لحظه‌ای از تحریک و کوشش در تضعیف یکدیگر باز نمی‌ایستادند.

گسترش دامنه اختلافات صفویان و عثمانی‌ها، علی‌الظاهر از آغاز تحرکات سیاسی شیخ حیدر شروع شد. عثمانی‌ها برای تضعیف نهضت صفویان به تحریک و تقویت جناحهای مخالف آنها در داخل ایران می‌پرداختند. آق‌قویونلوها در غرب و ازبک‌ها در شرق ایران، حلقه‌های

۱ـ ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان. ص ۷۳.

ارتباطی این تحریکات بودند.

سلطان یعقوب آق‌قویونلو، با شادی و مسرت مژده قتل شیخ حیدر (پدر شاه اسماعیل) را برای بایزید دوم سلطان عثمانی فرستاد و در نامه‌ای حیدر را «سر حلقه ارباب ضلال» و طرفداران او را «عاصیان و دشمنان پیغمبر و اعدای دین و دولت» خواند و قلع‌وقمع آنها را «باعث مسرت و انشراح عموم مسلمین» اعلام کرد. و بایزید در پاسخ، غلبه بر بایندریه (آق‌قویونلوها) و «گروه ضلال حیدریه» را به یعقوب تهنیت گفت.[۱]

باید تاکید کرد که شمار صفویه ایرانی، یا هواداران صفویه در سرزمین‌های عثمانی مسائل خاصی را برای دو قدرت دولتی به وجود می‌آورد. در نامه‌ای که شاه اسماعیل به سلطان بایزید دوم نوشته، از وی خواسته است تا برای مریدان وی، که بقصد زیارت او به اردبیل می‌آیند مانع و مزاحمت ایجاد نکنند و سلطان پاسخ می‌دهد که: این افراد قصد ادای تکلیف مذهبی ندارند بلکه می‌خواهند از خدمت نظام بگریزند.

آخرین پادشاهان آق‌قویونلو که به سختی از جانب قزلباش‌ها تهدید می‌شدند، برای نجات خود دست به دامان سلطان عثمانی شده بودند. بایزید با الوند آق‌قویونلو نیز مکاتباتی داشت و طی نامه‌ای از الوند دعوت کرد که علیه دشمن مشترک و «اوباش قزلباش» حاضر و مهیا باشد و الوند پاسخ داد که حتی اگر خویشاوندانش هم با وی موافقت نکردند، خود به تنهایی به استظهار و کمک‌های مادی و معنوی سلطان، سعی و جد بلیغ خواهد کرد.

سلطان عثمانی کوشش می‌کرد اطلاعات صحیحی از تحرکات جنگی و نقشه‌های سیاسی شاه اسماعیل توسط عمال داخلی خود بدست آورد. در این

۱ـ منشات السلاطین، مجموعه مکاتیب دولتی. گردآورده فریدون‌بیگ. ص ۳۰۹ به نقل از لغت‌نامه دهخدا. ذیل واژه اسماعیل صفوی.

باب، در مجموعه مکاتیب فریدون‌بیک نامه‌ای از بایزید دوم آمده که طی آن از «حاج رستم‌بیک کرد» اطلاعات صحیحه راجع به اعمال قزلباشیه و نتیجه محاربات آنها با امرای بایندریه یا آق‌قویونلو استفسار کرده است و رستم‌بیک در جواب او، از شکست الوند و مراد آق‌قویونلو و قصد اتحاد صفویان با دولت مصر برای مقابله با ترکان عثمانی اطلاعاتی داده و اضافه کرده است که آنها از طریق مرعش و دیار بکر پیش می روند.[۱]

در مشرق عثمانی ها روابط دوستانه‌ای با ازبک ها برقرار کرده بودند. پس از کشته شدن شیبک‌خان ازبک، سلیم اول، سلطان عثمانی، عبیدالله خان ازبک را به خوانخواهی تحریک و به جنگ با شاه اسماعیل تهییج می‌کرد و می نوشت که:

... خون چنین پادشاه خردمند دانش‌پسند و عدل‌پرور و دادگستر [شیبک‌خان] هدر گشتن به فتوای: کتب علیکم القصاص فی القتل در هیچ مذهب روا نیست.[۲]

و عبیدالله، خبر پیروزی خود را بر قزلباشان به سلطان سلیم مژده می داد.

دام‌های شکار دانشمندان

تلاش عثمانی ها برای ایجاد رابطه با ساکنان ایران، علیه صفویه، محدود به پادشاهان و قدرت‌های سیاسی محلی نبود. آنها می‌کوشیدند بین علما و دانشمندان و ارباب ادب نیز پایگاههایی بدست آورند.

نامه هایی که سلطان بایزید دوم برای افاضل و دانشمندان بخش خاوری

۱ــ همان مأخذ.

۲ــ نقل از تاریخ اجتماعی ایران. راوندی. ص ۳۸۵.

یا «ایران شرقی» نوشته است نشانه بارز این تلاش‌هاست. بعنوان نمونه این افراد می‌توان به حکیم جلال‌الدین دوانی و فریدالدین احمد تفتازانی شیخ الاسلام هرات و نورالدین عبدالرحمان جامی شاعر معروف اشاره کرد.[۱]

این نامه‌ها «خشک و خالی» نبوده بلکه بهمراه خود «فلوری های زر خالص درشت و سنگین که باندازه کف دست ساخته می شده‌وبعنوان خراج وسیله سلطان عثمانی از اروپائیان می‌گرفته، همراه بوده است. در باب انگیزه‌های این «هدایا» و مقاصد سیاسی که در پشت آنها پنهان بوده است، نوشته‌اند که:

... فتح قسطنطنیه و پیروزی های «سلطان محمد عثمانی = فاتح»، علاوه بر اثرات شادمانه وسیعی که درمیان کشورهای اسلامی (که خاطره تلخی از جنگهای صلیبی داشتند) گذاشته بود... سلطان پیروزمند را در احلام شیرین‌تری فرو برد و داعیه تجدید وحدت اسلامی، زیر لوای یک خلافت واحد یکی از این احلام بود. لیکن مصر و ایران، دو مانع بزرگ بر سر این راه بودند. درآن هنگام بخش خاوری یا «ایران غربی» زیر فرمان پادشاهان آق‌قویونلو که پایتخت آنها آذربایجان بود و بخش باختری یا «ایران شرقی» با پایتخت هرات تحت کفایت سلطان حسین بایقرا اهمیت خاصی یافته بود دولت عثمانی درتعقیب آرمان وحدت اسلامی ــ یا پان اسلامیسم ــ در دوران حکمروائی سلطان بایزید دوم، معاصر شاه اسماعیل صفوی، شیوه جلب قلوب مسلمانان و روحانیان و شاعران سایر کشورهای اسلامی را پیش گرفت.

سلطان بایزید دوم دختر خود را به احمدمیرزا، فرزند سلطان یعقوب به زنی داد تا پس از یعقوب احمدمیرزا را به سلطنت «ایران غربی» برساند و گامی بسوی مقصود فراتر نهد و برای نفوذ در «ایران شرقی» خواست تا با بذل «زر» و اهدای عطایای فراوان درمیان مشایخ صوفیه

۱ــ نگاه کنید به: شعر کار درادب فارسی، پناهی سمنانی، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۱۷۵.

و علما و روحانیون به جلب دلهای عوام و خواص بپردازد و استقرار پان اسلامیسم را به تحقق نزدیک‌تر کند...

اندک اندک کار بخشش سلطان بالا گرفت و «در ادب ایران» منعکس گردید گویا درویشان قبول نقدینه را بر هر چیز دیگر مرجح داشته‌اند و از این روی سلطان عثمانی چندین بار به خراسان سکه‌های طلا فرستاد تا میان بزرگان تقسیم کنند. از جمله دریافت کنندگان سکه‌هایٔ طلا، یکی هم مولانا جامی بود.[۱]

جامی شاعر معروف و عطای شهِ روم

جامی، ظاهراً دوبار و هر بار هزار فلوری از این «هدایا»ی سیاسی نصیب برده است. دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی می نویسد:

... عارف و شاعر نامی ایران (جامی) رسید هزار فلوری سکه‌های زر خالص درشت و سنگین را ضمن اشعاری، طی نامه‌ای به پیشگاه سلطان بایزید ارسال می دارد برای نمونه از آن اشعار ابیاتی چند دراینجا می آوریم:

عطایایی که شاه معدلت کیش
فرستد سوی درویشان دلریش:
دلیل رأفت و احسان شاهند
بر اقبال و قبول او، گواهند
خصوصاً این گواهانی که پیداست
فروغ صدق ایشان بی کم و کاست...

۱ــ شعر کار در ادب فارسی. همان. ص ۱۸٤ــ۱۸۵. برای آگاهی کامل از این ماجرا رجوع کنید به: دکتر ناصرالدین صاحب‌زمانی، دیباچه‌ای بر رهبری. انتشارات عطایی ص ۲۸۵ تا ۲۹٤ و نیز: اطلاعات ماهانه شماره‌های ٤۷ تا ۵۲ سال ۳۱ــ۱۳۳۰ سلسله مقالات رحیم‌زاده صفوی.

فرنگی اصل، لیکن شاه دین‌دار
رهانیدستشان از دست کفّار
گرفته پیش، همراه کریمان
سیاحت در دیار اهل ایمان
زکثرت گر چه بیرون از شمارند
چو بخششهای شه، حدی ندارند

این لطف ادامه می‌یابد و جامی یکبار دیگر طی نامه‌ای، با زبان شعر، از وصول هزار «فلوری» دیگر سپاسگزاری می‌کند:

جامی کجا؟ عطای شه روم از کجا؟
این لطف غیب می رسدش از ره عموم
هر چند بود سخت گریزان دلش ز «نقد»
نرمش نمود «کیسه زر» مهر شه، چو موم
زین تنگه های سرخ، شد آخر غنی چُنانک
ترسم که حُبّ مال کند بر دلش هجوم[1]

بیهوده نبود که شاه اسماعیل صفوی، قصد داشت استخوان‌های جامی را از قبرش بیرون بیاورد و بسوزاند.

رفتار خشونت‌آمیز شاه اسماعیل با برخی از علما و شاعران و دانشمندان، علی الظاهر ریشه در چنین زمینه هایی هم داشته است.

فریدالدین احمد تفتازانی شیخ‌الاسلام هرات که به بهانه امتناع از قبول مذهب شیعه بفرمان شاه اسماعیل بقتل رسید، از جمله این «هدیه پذیران» بود.

دیگری خواجه اصفهانی یا خواجه مولانای اصفهانی بود که در خدمت شیبک‌خان ازبک و دست در دست او با سلطان عثمانی «مغازله» می‌کرد و

۱ــ دیباچه‌ای بر رهبری، ص ۲۸۹ــ۲۹۱ با تلخیص.

چنانکه در جای دیگری از این کتاب اشاره کردیم، پیروزی سلطان سلیم را در جنگ چالدران تهنیت گفت.[۱]

ازبک‌ها و دولت عثمانی

پس از سقوط سلسله آق‌قویونلو بدست شاه اسماعیل، نفوذ ترکان عثمانی در «ایران غربی» بلا اثر شد، امّا ازبک‌ها در «ایران شرقی» همدستان دولت عثمانی محسوب می‌شدند که با درنظر گرفتن گرایش «اهل علم» که قبلاً اشاره کردیم، عثمانی‌ها دارای نفوذ مضاعف در ایران بودند.

سلطه ازبک‌ها در خراسان بلای بزرگی برای مردم ایران بود. حملات پی درپی و قتل و کشتار و تاراج آنها زندگی را بر مردم در مشرق ایران تیره‌وتار کرده بود. در تمام قرن شانزدهم میلادی ازبک‌ها، خطر دائمی برای ایران شمرده می‌شدند.

تا سلطان بایزید دوم زنده بود، مشرب و روحیه فلسفی‌اش اجازه نمی‌داد که دولت‌عثمانی دخالت‌های فعّالی از جنبه سیاسی در وقایع ایران داشته

۱ــ یکی دیگر از علل این گرایش‌ها را باید فشار بی حد و حصر شاه اسماعیل و پسرش شاه طهماسب بر سنیان ایران دانست. این فشار بحدّی بود که بقول استاد دکتر صفا «آنها بقای دولت عثمانی و ضمیمه شدن ایران را بخاک آن دولت آرزو می‌کردند... قرینه‌های تاریخی این معنی را می‌رساند که بسیاری از سنیّان ایران، حتی آنانکه از بیم خونریزی‌های قزلباش نگریخته بودند، با چنین آرزویی مخالفت نداشتند. چنانکه دسته‌هایی از کردان سنی که متمایل به اطاعت از پادشاه شیعی نبودند، بی هیچگونه مقاومت و مخالفتی در قلمرو عثمانی باقی ماندند و دست بدست گشتن بعضی از ناحیت‌های کردنشین مذکور بین دو دولت عثمانی و صفوی در این معنی اثری ننمود... بدین ترتیب اگر با قیام شاه اسماعیل صفوی و رسمی کردن تشیّع، گونه‌ای از تشخّص ملی در ایران حاصل نمی‌شد، غلبه عثمانیان در عهد گسترش متصرفات آنان بر ایران و پذیرفته شدن آنان در کمال سهولت استبعادی نداشت و ارزش قیام مذکور و نیز تأثیر رسمیّت تشیّع در ایجاد نوعی پیوند ملّی میان ایرانیان، از همینجا معلوم می‌گردد.» (تاریخ ادبیات در ایران. ج ۵. ص ۷۲).

باشد[1] (معهذا سیاست پان اسلامیسم، که هدف عمومی دولت عثمانی بود، همچنان بطریقی که اشاره شد، دنبال می‌گردید).

با مرگ بایزید و آغاز سلطنت سلطان سلیم و اوج گیری فتوحات شاه اسماعیل بر دخالت عثمانی افزوده شد و با کوتاه شدن دستشان از نواحی غربی، بر شدت مداخلات و تحریکات خود در شرق ایران افزودند.

پس از کشته شدن شیبک خان و قلع وقمع ازبک های دهشت انگیز او، سلطان سلیم به حمایت و تحریک عبیدالله خان ازبک و تشجیع او برای مقابله با شاه اسماعیل می پرداخت. و طی نامه هائی که در آنها به شاه اسماعیل بسختی توهین شده بود، عبیدالله خان را به گرفتن انتقام خون «پادشاه خردمند دانش پسند و عدل پرور دادگستر» یعنی شیبک خان تحریک می‌کرد.

عبیدالله خان ازبک نیز، چنانکه اشاره کردیم، پس از درهم شکستن قزلباشان در «غجدوان» فتحنامه خودرا برای سلطان سلیم فرستاد.

عثمانی ها و کابوس صوفیان صفوی

سلاطین عثمانی نیز از شرّ صوفیان هوادار صفویه در امان نبودند. از شیخ جنید و شورش هایی که او در برخی از قلمروها و سرزمین های عثمانی و مجاور آن بوجود آورده بود، پرونده قطوری نزد عثمانی ها وجود داشت.

بطور کلی صوفیان صفوی از دیر باز پایگاه اجتماعی و معنوی گسترده‌ای

۱ـ باید افزود که مداخلات بایزید دوم، شدت تحریکات سلطان سلیم را نداشت. بموجب منشات السلاطین فریدون بیگ چندین نامه از بایزید در دست است که طی آنها وی آق‌قویونلوها (یعقوب، مراد و الوند) را به پایداری در مقابل شاه اسماعیل تحریک کرده است.

در میان ترکان چادرنشین داشتند. مورخان شوروی نوشته اند که:

تکیه گاه عمده صفویه، قبایل چادرنشین ترک بودند که به زبان آذربایجانی سخن می‌گفتند... بخش اعظم ایشان از آسیای صغیر به آذربایجان و ایران کوچ کرده بودند زیرا با سلاطین عثمانی و سیاست مرکزیت‌طلبی آنان دشمنی می ورزیدند...[۱]

فتوحات شاه اسماعیل در مغرب (برانداختن آق‌قویونلوها و شیروانشاهان)، بایزید دوم را به اظهار دوستی و پیشنهاد ایجاد روابط مودت‌آمیز با شاه اسماعیل برانگیخت معهذا، قزلباشان دیار بکر، سراسر عراق عرب و بغداد را در سال ۹۱۰ هـ به تصرف آوردند.

طرفداران صفویه در متصرفات عثمانی، خطر بالقوه برای آن دولت بودند:

در آسیای صغیر که متعلق به دولت عثمانی بود، عده کثیری شیعه زندگی می‌کردند و حاضر بودند علیه سلطان ترکیه عثمانی علم طغیان برافرازند و به قزلباشان یاری کنند... در پایان سلطنت بایزید دوم چادرنشینان و روستائیان آسیای صغیر با شعارهای شیعه و بخاطر یاری با شاه اسماعیل علم عصیان افراشتند. قزلباشی از قبیله تکه‌لو بنام حسن اوغلو که خود را شاه‌قلی (بنده شاه) می نامید، در رأس شورشیان قرار گرفت.[۲]

شورش شاهقلی

شورش شاهقلی، که برای دولت عثمانی بسیار گران تمام شد در سال ۹۱۷ هـ به وقوع پیوست. این شخص که ترک‌ها او را (شیطان قلی)

۱ـ تاریخ ایران از آغاز تا... ص ٤۷۱ـ٤۷۲.

۲ـ همان کتاب. ص ٤۷۵.

می نامند، پسر حسن خلیفه، یکی از مریدان شیخ حیدر پدر اسماعیل بود.

زمینه شورش در نتیجه تغافل بایزید دوم و دوری او از محیط واقعی سیاسی کشور فراهم شده‌بود. به‌نوشته «ریچارنولس Richar Noles»:

بایزید [دوم سلطان عثمانی] بعد از طی یک عمر مضطرب و متشنج طریقه مسالمت در زندگانی خود اختیار کرد و بیشتر اوقات خود را بمطالعه کتب فلسفی و معاشرت با دانشمندان بسر برد. هر چند مصالح دولت ومیل‌وتقاضای سران سپاه، غالباً بایزید را برخلاف اراده‌اش بمیدان جنگ می‌کشاند، لیکن فطرتاً به حیات آرام و ملایم بیش از جنگ تمایل داشت و اداره امور کشور را به سه نفر از پاشایان بزرگ: علی و احمد و یحیی سپرد که به میل و هوس خود رفتار می‌کردند. چون پنجسال در عیش و سکون به سر رفت از یک تغافل کوچک، ناگهان آتشی درآسیای صغیرافروخته شد که بعدها با زحمت بسیار، با ریختن خون جمع کثیری از ملّت و بخطر افتادن سرحدات شرقی خاموشی پذیرفت... مسبب این واقعه دو نفر ایرانی مزور بودند موسوم به حاسان خلیف [حسن خلیفه] و پسرش شاخ کولی [شاهقلی]... این دو نفر فراراً به آن نواحی آمدند و اظهار زهد و ورع کردند و در میان سکنه خشن و وحشی آن ولایات شهرتی به کمال یافتند و گروهی مریدان سرمست پیدا کردند (که از اصول مذهب جدید، دماغشان اشباع شده بود).[۱]

حسن بیگ روملو می‌گوید که شاه اسماعیل پس از شنیدن اخبار مربوط به انقلاب در ولایت روم ، نورعلی خلیفه را به آن دیار فرستاد و او به جمع‌آوری صوفیان مخلص آن سرزمین پرداخت قریب سه چهارهزار نفر با خانه کوچ به او ملحق شدند و خلیفه به پشتگرمی ایشان به سوی ملطیه حرکت کرد.[۲]

۱ـ نقل از لغت‌نامه دهخدا. ذیل واژه اسماعیل.

۲ـ احسن التواریخ. ص ۱۷۵.

بنابر نوشته مورخان شوروی «امپراطوری عثمانی برای فرو نشاندن این عصیان سپاهیان فئودال کثیری گرد آورد. در نبردی که بر رود کیوک چای ـ میان قیصریه و سیواس ـ با شورشیان وقوع یافت، صدراعظم عثمانی [خادم علی پاشا] و به روایتی خود شاهقلی به قتل رسیدند.[1]

به روایت نولس این شورش که در آن ترکها چندین بار مغلوب شدند و جمعی از سران سپاه، از جمله صدراعظم کشته شدند، به تفرقه شورشیان و رانده شدن آنان بسوی ایران منتهی شد.[2]

مریدان فدای مصالح سیاسی

نکته جالب اینست که شاه اسماعیل، به یاری شورشیانی که زنده مانده به ایران گریخته بودند، نرفت و نه تنها آنانرا مورد حمایت قرار نداد، بلکه جماعتی از آنانرا به بهانه غارت کاروانی از بازرگانان، در تبریز به قتل رساند. و حتی به روایت نولس «شاه قلی را نیز برای ترسانیدن دیگران زنده آتش زدند».[3]

مورخین عثمانی علت رفتار شاه اسماعیل را در این می دانند که او می خواست خود را در نظر بایزید بیطرف و مبرّی از تحریک و همدستی با شورشیان نشان دهد.[4]

مورخان شوروی می‌گویند:

سبب این روش شاه اسماعیل این بود که در میان شیعیان آسیای صغیر،

۱ـ تاریخ ایران از دوران... ص ۴۷۵.

۲ و ۳ـ دهخدا. همان.

۴ـ دهخدا به نقل از: تاریخ امپراطوری عثمانی. تألیف عبدالرحمن شرف.

عده کثیری از «غلاة» شیعه وجود داشتند که مظهر و نماینده عقاید روستائیان و پیشه‌وران و مُبلّغ برابری عمومی بودند. گرچه اینان امیدی به شاه اسماعیل نداشتند، ولی سران فئودال قزلباشان و شخص شاه از جنبه عمومی و همه گیر این نهضت بیمناک بودند... باضافه دولت شاه مایل نبود کار را به قطع علنی روابط با ترکیه عثمانی بکشاند.[۱]

این شورش پیامد وحشتناکی برای شیعیان آسیای صغیر داشت. به نوشته نولس:

... یونس پاشا فرمان داد که در بلاد آسیای صغیر به جستجوی متابعان مذهب ایران شتافتند و اشخاصی را که در شورش اخیر اسلحه برداشته بودند، به بدترین سیاستی مقتول ساختند. و بقیه‌السیف را با آهن سرخی در پیشانی نشان کردند تا بعدها شناخته شوند و آنها را با اقوام فراریان و همراهان شاهقلی و ورثه مقتولین به اروپا کوچ دادند و در بلاد مقدونیه و اپیروس و پلوپونز متفرق ساختند تا اگر شاهقلی که به ایران پناهنده شده، باز گردد و لشکری جدید بیاورد، اینها به وی نپیوندند و شورش از نو بر پا نکنند.[۲]

در این شورش ۴۰,۰۰۰ نفر به قتل رسیدند. یکی از شاعران (بنام علی ابوالفضل بن ادریس بتلیسی)، در قطعه زیر، شرح دقیقی از چگونگی تعقیب قربانیان و سن و سال آنها بدست داده است:

فرستاد سلطان دانا رسوم — دبیران دانا بهر مرز و بوم
که اتباع این قوم را قِسم قِسم — درآرد بنوک قلم اسم اسم
زهفت و زهفتاد ساله بنام — بیارید به دیوان عالی مقام

۱ــ تاریخ ایران از دوران... همان صفحه.
۲ــ دهخدا. همان. فون‌هامر مورخ اروپایی قتل‌عام شیعیان مقیم خاک عثمانی را یکی از دهشتناک‌ترین اعمالی می‌داند که بنام مذهب صورت گرفته است. حتی نسبت به سبعیت‌هایی که در هیأت تفتیش مذهبی در اسپانیا و کشتار سن‌بارتلومی ظهوریافت. (همانجا).

چو دفتر سپردند اهل حساب عدد چل هزار آمد از شیخ و شاب
پس آنگه به حکام هر کشوری رسانندند فرمانبران دفتری
بهر جا که رفته قدم از قلم نهد تیغ برّان قدم بر قدم
شد اعداد این کشته های دیار فزون از حساب قلم، چل هزار[1]

مرگ بایزید دوم، سلطنت سلطان سلیم

اندکی پس از فرو نشستن شورش شاهقلی، بایزید دوم درگذشت. احسن التواریخ در باب مرگ او نوشته است که:

در روم جماعت ینگی چری [ینی چری سپاهیان معروف عثمانی] اتفاق نموده، پسرش سلیم که حاکم طرابوزان بود به استنبول [اسلامبول] آورده به سلطنت نشانیدند و وی را عزل نمودند. از این غصه بیمار گردیده از دار ملال، ارتحال نمود.[2]

با سلطنت سلیم، دوران جدیدی از روابط ایران و عثمانی آغاز شد.

مصر، ایران و عثمانی

بین دولت ممالیک مصر[3] و حکومت عثمانی، از دوران بایزید دوم (۸۸٦—۹۱۸ هـ) تصادم هایی در حدود آسیای صغیر و مصر پیش آمد. این

۱ــ دهخدا. همان.

۲ــ ص ۱۷۷.

۳ــ ممالیک بمعنی دارائی و واژه‌ایست که عرب ها برای اسیران جنگی غیر سیاهپوست به کار می بردند. برای سیاهپوستان «بنده» بکار می رفت (بندگان در آخرین پله نردبان اجتماع جا داشتند.) ممالیک مورد نظر گروهی غلامان بودند که نژادهای مختلف داشتند و در یک سرزمین بیگانه یک حکومت استبدادی جنگی بنیاد نهادند.

درگیری ها در زمان سلطنت قایتبای در مصر بود که دنباله آن به عهد «قانصوه غوری» سلطان مصر و سلطان سلیم پادشاه عثمانی کشیده شده بود.

مناسبات مصر و عثمانی، بدنبال قرار محرمانه ای که گفته می شد بین شاه اسماعیل و قانصوه بسته شده است، تیره شد. گام اول را قانصوه برداشت:

> در بهار سال ۹۲۱هـ قانصوه با سپاه خود، باین دستاویز که می خواهد میان دو حریف وساطت کند، به حلب رفت. امّا در واقع قصدش آن بود که به هم پیمان ایرانی خویش کمک کند و برای اینکه سفر خویش را مسالمت آمیز قلمداد کند، خلیفه بازیچه المتوکل و قاضی القضات مصر را همراه برد. اما سلطان سلیم فریب نخورد [زیرا] که بوسیله جاسوسان خود از مقاصد سلطان ممالیکی خبر یافته بود.[1]

قلمرو حکومتی قانصوه از این جنبه آسیب پذیر بود. احسن التواریخ، در نشان دادن ردپای این جاسوسان، به حاکم حلب اشاره می‌کند: «خیربیگ [خایربیگ] از سلطان قانصوه خوفی داشت. بنابر آن، رسولانی نزد سلطان سلیم فرستاد و عرضه داشت که اگر چتر زرنگار سایه سعادت بر این دیار اندازد، بنده کمر خدمت بسته، در فتح ولایت عربستان سعی می نمایم».[2]

پیک به ظاهر آشتی جوی قانصوه وقتی به دربار سلطان عثمانی رسید، با واکنش سخت و توهین آمیزی از سوی عثمانی ها روبرو شد. بدستور سلیم:

> ریش او را بتراشیدند و این اهانتی بزرگ بود و او را بر استری سوار کرده، با اعلان جنگ [باز پس] فرستاد و همهٔ همراهانش را بکشت.[3]

۱ــ تاریخ عرب: فیلیپ خلیل حتّی. ترجمه ابوالقاسم پاینده. ص ۸۸٤.

۲ــ احسن التواریخ: ص ۲۰۷.

۳ــ تاریخ عرب: ص ۸۸٤ــ۸۸۵.

با این ترتیب، جنگ اجتناب ناپذیر گردید. در سال ۹۲۲ هـ در منطقه ای بنام «مرج دابق»، در یک منزلی حلب، دو سپاه با هم روبرو شدند. در همان آغاز نبرد، به قانصوه خیانت شد. حاکم خیانتکار حلب، که فرماندهی جناح چپ سپاه مصر را بر عهده داشت بلافاصله پس از شروع جنگ با سپاه ابوالجمعی خود روی به فرار نهاد. سلطان هفتادوپنجساله مصری، اندکی بعد، از اسب افتاد و به علت سکته درگذشت. سپاه ترکان با تجهیزات مدرن خود، لشکر مصر را که بیشتر از بدویان شام، با سلاح های غیر پیشرفته مجهز بود، درهم شکست.[۱]

باید اضافه کرد، که سپاهیان مصری و شامی و حلب، با وجودی که در وضع نابرابری از لحاظ سلاح های پیشرفته قرار داشتند، کوششهای دلاورانه ای در این جنگ نشان دادند و در مراحل آغازین جنگ موفقیت هایی هم بدست آوردند. حسن بیگ روملو، شرح نسبتاً دقیقی از این نبرد بدست داده است. بنابر گزارش او، علیرغم خیانت حکمران حلب، سردار دیگر سپاه مصر، شجاعت های ستایش آمیزی از خود نشان داد:

> جان وردی غزالی، با جمعی دلاوران عرب از روی غضب بر میمنه رومیان تاخت و قراجه پاشا بمدافعه شتافت و از دستبرد جیش [سپاه] مصریان ثبات و قرارش تزلزل پذیرفته، شکست بر جوانغار سلطان سلیم افتاد و مصریان به عقب قلب سلطان سلیم در آمدند و قریب پنج شش هزار کس را به نوک نیزه از اسب انداختند... بار دیگر جان وردی غزالی از قفای میسره در آمده سه هزار سوار از مرکب انداختند و لشکر روم فرار

۱ــ با استفاده از تاریخ عرب، همان. ص ۸۸۵. سلاح آتشین ترکان از توپ های دورزن و تفنگ تشکیل شده بود که مصری ها از استعمال آنها عار داشتند، زیرا پای بند این نظریه قدیمی بودند که: شجاعت شخص، عامل مؤثر جنگ است.

کرده تا پیش خواندگار مجال توقف را محال دانستند.[۱]

گویا خیانت خیربیگ، درست در این مرحله حساس صورت گرفته است:

در اثنای آمد شد تیر دلدوز و تفنگ آتش افروز، خیربیگ صف سپاه را ویران کرده، به سلطان سلیم پیوست. سلطان قانصوه چون حال بدین منوال دید، دست از ستیز برداشته روی به ملک گریز نهاد. رومیه ایشان را تکامیش نموده، جمعی کثیر را به قتل آوردند.[۲]

روایت احسن التواریخ نیز نشان می دهد که قانصوه به سکته مرده است:

در میدان پیکار سلطان قانصوه را مرده‌یافتند و هر چند ملاحظه کردند، زخمی در او نبود.[۳]

سپاه عثمانی به «اموال نامحصور و غنایم موفور» دست یافت. سلطان پیروزمند عثمانی داخل شهر حلب شد و «اشراف و اعیان آن دیار از قلعه بیرون آمدند و مقالید خزاین و مفاتیح دروب و دفائن [کلید گشودن گنجها] را به وکلای سلطان سلیم دادند».[۴]

همان اعیان و اشراف، سلطان سلیم را بمنزله نجات دهنده و کسی که آنان را از شر ممالیک رهایی بخشیده، مورد استقبال قرار دادند. در دمشق نیز به همین گونه به پیشواز پادشاه عثمانی رفتند. شام، تا چهار قرن پس از این جنگ در تصرف عثمانی ها بود.[۵]

---

۱ و ۲ و ۳ــ احسن التواریخ. ص ۲۰۹ــ۲۱۰. به اختصار. گویا در برخی منابع ایرانی مرگ قانصوه و فتح متصرفات او وسیله عثمانی ها، بدون وقوع جنگ قلمداد شده بود. مؤلف احسن التواریخ با حالت اعتراض می‌گوید «عجب است از صاحب کتاب افادت اثر حبیب السیر که در آن عصر بوده نوشته که سلطان قانصوه به اجل طبیعی مرد و سلطان سلیم بی جنگ بر آن دیار مستولی گشت و راقم این حروف، حسن روملو، زیاده از ده نفر دلاورانی که در آن جنگ حاضر بوده اند، دیده و از ایشان شرح این جنگ پرسیده. (ص ۲۱۰ــ۲۱۱). آیا از قزلباشها هم کسی به کمک قانصوه رفته بوده و روملو از آنها شرح جنگ را پرسیده؟

٤ــ ص ۲۱۱.

۵ــ تاریخ عرب. ص ۸۸۵.

فصل یازدهم: سایه روشن های افول

تندروی‌های ناشی از تعصّب، بتدریج روح نفرت را در سپاهیان قزلباش ایجاد کرده بود، واکنش‌های سرداران در برابر تندروی‌های نجم ثانی، به شکست قزلباشان و مرگ نجم منتهی شد...

شاه اسماعیل، با نیرنگ و مکر، مردم بادغیس را به دام مرگ کشید و آنان را قتل‌عام کرد، زیرا که در مُدّت کوتاه بین شکست قزلباش‌ها و سلطه مجدد آنها، با سربازان قزلباش بدرفتاری کرده بودند، شورش برادر شاه اسماعیل و طغیان مردم اندخود، تدارک سلطان سلیم برای حمله به ایران، سایه روشن های افول را نشان می داد.

فصل یازدهم

سایه روشن های افول

ترکتازی‌های عبیدالله خان ازبک:

اوضاع خراسان بسیار نگران کننده شده بود. شکست نجم‌ثانی و قتل او، ازبک‌ها و در رأس آنها، عبیدالله خان را بیش از پیش جری ساخته بود. عبیدالله خان وتیمور سلطان، خان های ازبک تقریباً تمامی شهرهای‌خراسان را زیر سلطه داشتند. عبیدالله نمایندگان شاه اسماعیل را از هرات تار و مار کرد و مشهد را به تصرف در آورد.

این زمان شاه اسماعیل که در اصفهان بود، برای دفع ازبکان آماده حرکت به خراسان شد. در منطقه ییلاقی کالپوش [یا کله‌پوش]، خلیل سلطان ذوالقدر را، در رأس سپاه شیراز به مشهد فرستاد. سپاه قزلباش در یک فرسنگی شهر مشهد رسیده بود که عبیدالله خان به بخارا و تیمور سلطان به سمرقند عقب نشستند.

شاه اسماعیل از خبوشان به النگ رادکان رسید. در آنجا ریش حاکم مرو را، که در قبال سپاه ازبک، شهر را فرو گذاشته و گریخته بود، تراشیده معجر [روسری] بر سر او پوشانیده، و سفیداب و غازه بر چهره اش مالیده،

وارونه بر الاغی سوار کرده در کوچه و بازار گردانید.[۱]

قتل عام مردم بادغیس

در بادغیس به او اطلاع رسید که مردم آن منطقه، قزلباشهایی را که از پس شکست نجم‌ثانی گریخته بودند، آزار رسانیده، برخی را به قتل رسانیده‌اند. به تلافی این گناه، فرمان قتل‌عام مردم را صادر کرد. به نوشته حسن بیک روملو:

... چوهه سلطان تکلّو با فوجی از غازیان، به قتل آن جاهلان روان شد و خرد و بزرگ ایشانرا به یاسا رسانید.[۲]

شاه اسماعیل برای بدام انداختن و کشتار مردم بادغیس به نیرنگ عجیبی متوسل شد. به روایت مؤلف عالم آرای صفوی، وقتی شاه اسماعیل خبر کشتن قزلباشان را وسیله مردم بادغیس شنید، با اطلاع از اینکه از اهالی بادغیس افرادی در اردوی او هستند، گفت:

هر کس از جنگ گاه نجم فرار نموده، دیگر ملازم درگاه من نیست و مردود است. [مردم بادغیس] خوب کرده‌اند ایشان را کشته‌اند.

این اظهار عقیده دروغین به آگاهی بادغیس‌ها رسید و آنها را که قصد جلای وطن و فرار از مقابل شاه اسماعیل داشتند، وادار به انصراف از مهاجرت و توقف کرد. از اینسو، شاه به دیو سلطان [احسن‌التواریخ: چوهه سلطان] گفت:

بر دار ده‌هزار قزلباش را و به الغار برو از راه غیرمتعارف و اول شب

۱ــ احسن التواریخ. ص ۱۸۰.

۲ــ احسن التواریخ. ص ۱۸۱.

بر سر آن جماعت [بادغیسی] و آنچه مردان ایشان است بـه قتل بیاور و زنـان و صبـیان ایشـان را بـا مـال و اسباب غـارت کـرده و خـود را به ما برسان...

دیـو سـلطان همـان شـب روان گـردید که اگـر جـاسوس ایشان بوده باشد، خبر نداشته باشد...

دیو سلطان تمام ایشان را بـه قتل آورد و مال ایشان با فرزنـدان و گله و رمه و هر چه داشتند، تمام را پیش انداختند و روز دهم بود که بخدمت مرشد کامل آمدند.[1]

حکومـت بلخ به دیو سلطان و حـکومت هرات به زیـنل خان شاملـو محول گردید. شاه اسماعیل با فراغت از اوضاع خراسان به اصفهان بازگشت.[2]

به نظر می رسد کـه قتل‌عام مردم بادغیس بعلت حمایت آنها از ازبک‌ها بوده است. در همـان ایـامی کـه عبیـدالله و تیمـور سلطان ازبک از مشهـد به تـاخت‌وتاز مشغول بودنـد، ابوالقاسم بخشی از بـادغیس سپاهی فراهم آورد و هـرات را عـرصه تاخت‌وتاز قـرار داد. حـامیان صفوی در شهـر بـا او به مقابله پرداختند و در کشاکش جدال، سپاه‌قزلباش به سرداری پیری سلطان روملو سر رسـید. ابوالقـاسـم بخشـی با بـر جـای گذاشـتن سـیصد کشته به غـرجستان گریخـت. این نـیز انگـیزه دیـگری برای قـتل‌عـام مردم بادغـیس بایـد شمرده شود.[3]

طغیان مردم اندخود

شاه اسماعیل، تابستان را در النگ باباخاکی بسر برد. گزارش رسید که

۱ــ ص ۴۱۸ــ۴۱۹.

۲ــ احسن‌التواریخ. ص ۱۸۲.

۳ــ همان کتاب. ص ۱۸۰.

مردم اندخود، علم طغیان برافراشته و شخصی بنام «قرابوقال» را به رهبری برگزیده‌اند. دیوسلطان روملو که هم در این سال به حکومت بلخ منصوب شده بود. شورش اندخود را سرکوب کرد و بوقال را دستگیر و به شاه اسماعیل تسلیم کرد.

شورش برادر شاه اسماعیل

درگیری شاه اسماعیل با ازبکان در خراسان، عرصه را برای، سلیمان میرزا، فرزند دیگر سلطان حیدر خالی گذاشت. گروهی از مخالفان، با شایعه مرگ شاه اسماعیل، شاهزاده را فریفتند، و او را پادشاه اعلام کردند. احسن التواریخ می نویسد:

... خلق بسیار بر سر او جمع شده گفتند که خاقان زمان به خراسان رفته و از آذربایجان دور افتاده، فرصت را غنیمت شمرده، تبریز را به تصرف باید آورد سید سلیمان به استصواب آن ابلهان، فریفته شده...[۱]

شاهزاده از اردبیل که مقر او بود، عازم تبریز شد. حاکم تبریز، مردم شهر را برای دفاع در مقابل سلیمان میرزا بسیج کرد و محله‌ها و گذرها را به آنان سپرد. مدافعان کوچه‌ها را به آب بستند تا زمین از یخ پوشانده شود و تردّد سواران دشوار گردد.

شورشگران وسیله مدافعان شهر تبریز محاصره شدند و شاهزاده بدست منتشا سلطان استاجلو به ضرب شمشیر کشته شد (۹۲۰هـ).[۲]

۱ــ ص ۱۸۲.

۲ــ روایت احسن التواریخ. ص ۱۸۳. درعالم آرای صفوی آمده که: ... صوفیان تبریزی در زیر سنگ آن شاهزاده صفوی‌نژاد را به قتل آوردند.

بهانه جویی های سلطان سلیم

پیروزی‌های قزلباشان، که از چشم نگران و تیزبین عثمانی ها بدور نمی ماند، دیگر بار حساسیّت آنها را برانگیخت. این زمان (۹۲۰ هجری) سلطان سلیم، امپراطور تازه نفس عثمانی، بر اریکه سلطنت تکیه زده بود و پدر پیر را، بدنبال جنگها و نزاعها، از سلطنت فرو کشیده بود.

او از دیرباز، حتی پیش از رسیدن به سلطنت، دشمنی خاصی با قزلباش‌ها و مرشد آنها شاه اسماعیل ابراز می‌کرد. در ادامه همین کینه جویی ها بود که تدارک لشکرکشی به ایران را دید. برای اینکه از پشت جبهه خود مطمئن باشد، متجاوز از چهل هزار تن از شیعیان آسیای صغیر را قتل‌عام کرد (باین کشتار در جای دیگر این کتاب اشاره کرده‌ایم).

سلطان سلیم برای اینکه، هر چه ممکن است به اختلافات دو کشور دامن بزند، دست به تحریفات گوناگونی زد. از نامه‌ای که به شاه‌اسماعیل نوشته، می توان به عمق نفرت و روح حادثه طلب او پی برد. او در مکتوب سراسر دشنام خود به شاه اسماعیل نوشت:

> امارت بلاد شرق را متصدی گشتی و از کنج مذلت فرمانبری، به صفه با حشمت فرمانفرمائی قدم گذاشتی، ابواب بیداد و ظلم را بر روی مسلمانان باز کردی و زندقه و الحاد را با یکدیگر ازدواج و امتزاج دادی و اشاعه فتنه و فساد را شعار و دثار خود ساخته، علم های ستمکاری برافراشتی... بناءِ علی ذالک ما نیز بجای حریر و پرنیان، زره و خفتان پوشیدیم، به آن نیّت که به سر پنجه قوّت، دست و بازوی ستمکارت را برکنیم و از آتش که در خانمانها زده‌ای، دود از دودمانت برآریم.[1]

۱ـ نقل از تاریخ اجتماعی ایران. ص ۳۸۵.

پیش از آن کوشید، تا عبیدالله ازبک را به جنگ با شاه اسماعیل تشجیع کند. او در نامه‌ای پس از تهمت‌ها و دشنام‌هایی که نثار شاه اسماعیل کرد، عبید را به گرفتن انتقام خون شیبک خان تشویق کرد. ظاهراً این تشویق‌ها، عامل دیگری در درگیری عبیدالله با سپاهیان قزلباش بود که به جنگ بابر و نجم ثانی با عبیدالله خان منجر شد و به آن اشاره کردیم.

سلطان سلیم، علاوه بر عبیدالله ازبک به بازمانده‌های بی رمق سلسله مضمحل شده آق‌قویونلو برای جنگ با شاه اسماعیل مراجعه کرد. یکی از آنها سراج‌الدین محمدبیگ آق‌قویونلو بود که سلیم کوشید او را به جنگ با شاه اسماعیل تحریک کند ولی محمدبیگ، که در خود توانایی این رویارویی را نمی دید، نامه جالبی به سلطان سلیم نوشت که از سطور آن، ترس و وحشت مرد ترکمان از شاه جوان صفوی آشکار است:

> [سرنامه را] در گوشه تنهایی با کمال مبتلایی آهسته آهسته گشاده، نهانی نهانی خوانده هر سطری را که با شوق و نشاط مطالعه کرده مضمون جواهر مکنونش را معلوم می نمودم، شروع به سطر دیگر کرده، پیشینه را به آب دیده می شستم و با خویشتن همواره چنین می‌گفتم: ترسم که سرم در سر این نامه رود.

اما روش شاه اسماعیل، محترمانه و محتاطانه بود. ظاهراً تمایلی به درگیری با سلطان پرقدرتی چون سلیم اول را نداشت، امّا حریف دست‌بردار نبود سلطان سلیم بسوی چالدران در حرکت بود.



فصل دوازدهم: شطرنج چالدران

دورمش خان شاملو، مغز متفکر جنگی سپاه قزلباش، هشدار سردارانی را که به تاکتیک های جنگی عثمانی ها آشنا بودند، به تمسخر گرفت. قزلباشها، مست از شراب دوشین در شرایطی نابرابر به جنگ سپاه مجهّز و مدرن دشمن برخاستند.

ایرانیان نه تنها فاقد سلاح های پیشرفته روز بودند، بلکه قسمت اعظم نیروی نظامی ایران در مشرق با ازبک ها، درگیر بود. شاه اسماعیل تلاشی مدبرانه برای از سرباز کردن سلطان سلیم در آن شرایط خطرناک نشان نداد.

فصل دوازدهم

شطرنج چالدران

سقوط قهرمان:

بازی تقدیر آغاز شده بود. گویا شاه اسماعیل در جائی از قدرت ایستاده بود که پیش‌تر نمی‌توانست رفت.

سلطان سلیم، با سپاهی که احسن‌التواریخ تعداد آنها را دویست هزار سواره و پیاده نوشته[1] عازم ایران شد. از ارزنجان سفیری نزد شاه اسماعیل، که این زمان (سال ۹۲۰ هجری) در همدان اقامت داشت، فرستاد و قصدش را برای جنگ اعلام داشت.

این یک اعلام جنگ غافلگیرانه بود اما شاه اسماعیل، بقول حسن‌بیگ روملو «باعتماد زوربازوی غرور، و از سر فراغت حضور» در پاسخ سفیر عثمانی گفت که:

ـــ ما نیز مستعد قتالیم و هر جا که ملاقات واقع شود، ایستاده‌ایم.

۱ـــ احسن‌التواریخ. ص ۱۸۸. این سپاه از لشکرهای ولایات قرامان، آناطولی، منتشا، کرمیان ایلی، کفه، طرابوزان، سمن دره، افلاق، بسنه، موره و صرب تشکیل یافته بود.

سپاه سلطان سلیم بی وقفه، منزل به منزل در حرکت بود و شاه اسماعیل نیز با تأنی به استقبال او می رفت. دو سپاه در اوایل رجب سال ۹۲۰ هجری در «چالدران»[۱] واقع در یکی از روستاهای ماکو با هم روبرو شدند.

تعداد سپاه شاه اسماعیل را در این جنگ، شصت هزار نفر نوشته اند و سپاه حریف را دو برابر آن. یکی از شیوه های جنگی سپاهیان ینی چری آن بود که حصاری متشکل از عرابه های به زنجیر پیوسته بوجود می آوردند و تفنگچیان از درون آن حصار، سپاه دشمن را گلوله باران می‌کردند.

دو تن از سرداران قزلباش، که مدتها در بلاد عثمانی بوده و با این شیوه جنگی آنان آشنا بودند این تاکتیک را به سپاه قزلباش گوشزد کردند. ولی هشدار آنها رد شد. حسن بیگ روملو می نویسد:

خان محمد استاجلو و نورعلی خلیفه و بعضی از مردمان که از اطوار رومیان باخبر بودند، عرض نمودند که قبل از آنکه مخالفان خود را حراست نمایند، بر بالای چالدران، بر سر ایشان رویم و مهمّ آن ناتمامان را با تمام رسانیم ولی دورمش خان شاملو، این سخن را رد کرده، به خان محمد گفت که:

ـــ تو کدخدایی دیار بکر را نیکو می دانی و حکم تو در آنجا می‌گذرد.

و معروض داشت که ما مکث می‌کنیم تا وقتی که آنچه در مقدور ایشان است، از قوه به فعل آورند، بعد از آن، قدم در میدان کارزار گذاشته، دمار از لشکر ایشان برمی آوریم.[۲]

این غفلت عجیب به تمام معنی بسود عثمانی ها تمام شد ـــ سلطان سلیم

۱ـ چالدران نام یکی از دهستان‌های دوگانه بخش سیه‌چشمه شهرستان ماکو. از شمال به دهستان قلعه دره‌سی و آواجیق، از جنوب به دهستان شگمن‌آباد و النه، از خاور به جیگ و از باختر به مرز ایران و ترکیه محدود می باشد (فرهنگ جغرافیائی. ج ٤، ص ١٥٤).

۲ـ احسن‌التواریخ. ص ۱۸۸.

سپاه خود را، با همان آرایش معمول خود استحکام داد و توپخانه خود را بر فراز تل چالدران کار گذاشت.[۱]

عثمانی ها با سلاح های آتشین و مدرن آنروز، که عبارت بود از توپ و تفنگ، مجهز بودند. این سلاحها را یا از زرادخانه های جنگی اروپا تهیه کرده بودند یا به کمک صنعتگران اروپایی به ساختن آنها دست یافته بودند. سربازان عثمانی، خاصه «ینی چری» ها، تحت تمرین ها و آزمایش های جنگی بسیار طولانی، ورزیده و آبدیده شده بودند.

در حالیکه سپاه ایران، فاقد سلاحهای مدرن روز بود، گذشته از آن قسمت اعظم نیروی نظامی ایران، در شرق سرگرم جنگ با ازبک ها بود و شاه اسماعیل، پس ازاعلام جنگ غافلگیرانه سلطان سلیم به زحمت توانسته بود، یک سپاه شصت هزار نفری فراهم کند.

جناحین سپاه صفوی در دست زبده‌ترین مردان قزلباش بود. دورمیش خان شاملو، خلیل سلطان ذوالقدر، حسین بیک لله، نورعلی خلیفه روملو و خلفا بیگ جناح راست و خان محمد استاجلو و چایان سلطان استاجلو جناح چپ را بر عهده داشتند. شاه اسماعیل شخصاً با عده‌ای از قزلباشها، بین دو جناح در حرکت بود تا به هر طرف که دچار ضعف شد، کمک کند. حمله از سوی سپاه شاه اسماعیل آغاز شد.

۱ـ نقشه سلطان سلیم در جنگ چالدران این بود که بهر حیله ای که شده گروه سواران قزلباشان را هدف توپخانه خود سازد زیرا تیررس توپ های عثمانی کوتاه بود و نمی توانست از دور به دشمن آسیبی برساند. بهمین سبب عزب ها را جلو صف عراده های توپ قرار داده بود تا توپخانه را از نظر ایرانیان مستور دارد. افراد این دسته مأمور بودند که به محض نزدیک رسیدن سواران قزلباش از برابر توپ ها کنار روند تا توپخانه ناگهان به تیراندازی مشغول شود و سواران دشمن را از پای در آورد. ولی شاه اسماعیل که وسیله جاسوسان خود از نقشه سلطان سلیم باخبر بود، مصمم شد که با دو دسته از سواران قزلباش، از دو طرف بر ترکان بتازد، تا برای عزب ها مجال کناره گیری از جلو توپخانه نماند (تعلیقات ایران در زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب. ص ٤٥٤).



تصویر یک تفنگچی ترک

در قرن یازدهم هجری قمری

بازسازی شده از تصویر مندرج در کتاب زندگانی شاه عباس اوّل

جلد ۱—۲ صفحه ۱۳۳

در این نبرد قزلباشان رشادت و جلادت فوق‌العاده از خود نشان دادند. شاه اسماعیل خود با شمشیر توپخانه عثمانی را مورد حمله قرار داد و زنجیر توپ‌ها را از هم درید. احسن‌التواریخ می‌نویسد:

آن حضرت خود را هفت نوبت به عرابه رسانیده، به ضرب شمشیر، حلقه زنجیر را برید.[۱]

یورش‌های دلیرانه قزلباشان هر بار با آتش توپخانه عثمانی درهم می‌شکست و گروهی عظیم از سپاهیان ایران را نابود می‌کرد.[۲]

شخص شاه اسماعیل چندین بار در محاصره سپاهیان عثمانی درآمد ولی هر بار با قدرت شمشیر، محاصره دشمن را می‌شکافت و خود را می‌رهاند. در گرماگرم یکی از همین محاصره‌ها، اسب شاه به باطلاقی فرو رفت، امّا یکی از قزلباشها به سرعت تمام اسب خود را در اختیار شاه اسماعیل گذاشت و او توانست از معرکه بیرون جهد. عثمانی‌ها، سلطان علی میرزا افشار را بجای شاه اسماعیل دستگیر و نزد سلطان سلیم بردند، و پس از آنکه محقق شد او شاه اسماعیل نیست، فوراً به قتلش رساندند.

آتش توپخانه عثمانی، سپاه قزلباش را تار و مار و نابود کرد. شاه اسماعیل تصمیم به عقب‌نشینی گرفت:

خاقان اسکندرشان فرمود کرنای نواختند. موازی سیصد سوار نزد آن حضرت جمع آمدند. بنابر آن، ترک قتال کرد.[۳]

۱ــ احسن‌التواریخ. ص ۱۹۴.

۲ــ مثلاً: ملغوچ اوغلی، سردار عثمانی، که فرماندهی قوی هیکل و زورمند و پهلوان بود، با برادر خود به شاه حمله برد و زخمی بر یک دست او زد، شاه اسماعیل چنان با شمشیر بر فرق او نواخت که کلاه‌خود او با سر به دو نیم شد و شمشیر شاه تا گردن وی فرود آمد. (احسن‌التواریخ).

۳ــ احسن‌التواریخ. ص ۱۹۴. این نکته را باید تذکر داد که تفنگ در عهد شاه اسماعیل، پدیده جدیدی بود که قزلباشها با کاربرد آن نه تنها مأنوس نبودند، بلکه نوعی برخورد روانی با آن داشتند و استفاده از آنرا

←

و به درجزین همدان عقب نشست.

در این جنگ گروهی از زبده‌ترین سپاهیان قزلباش نابود شدند. سرداران کارکشته‌ای چون: محمدخان استاجلو حاکم دیاربکر، سارو پیرو، حسین بیگ‌لله، امیر عبدالباقی، سید محمد کمونه نجفی و امیر سید شریف شیرازی، بقتل رسیدند.

احسن التواریخ، مقتولین سپاه عثمانی را سه هزار نفر نوشته است.

سلطان سلیم در تبریز

سلطان عثمانی، مست باده پیروزی وارد تبریز شد. او هرگز تصور این پیروزی را در ذهن خودمتصور نمی داشت. گروهی از اشراف تبریز از او استقبال کردند و در میان استقبال آنان به مسجد اوزون حسن «مسجد حسن پادشاه» رفت و نماز گذارد.

نوشته اند که هنگام خواندن خطبه، خطیب گفت: السلطان بن سلطان ابوالمظفر اسماعیل بهادرخان! سپاهیان عثمانی، قصد قتل خطیب را کردند، اما سلطان سلیم آنها را بازداشت و گفت: زبانش عادت کرده است![1]

سلطان سلیم بیش از شش روز نتوانست در تبریز توقف کند، تبریزی ها، علیرغم آن گروه معدود اشراف که باستقبال دشمن فاتح آمده بودند، بنای مبارزه با سپاه دشمن گذاشتند. عثمانی ها نیز دست به خودسری و غارت

←

خلاف مردانگی می دانستند. اسلحه قزلباشها تیروکمان و شمشیر و نیزه و خنجر و تبرزین و سپر بود و سواره به جنگ می رفتند. حتی تا زمان شاه‌عباس که توپ و تفنگ در سپاه ایران وارد شد، سرداران کهنسال سلاح کهن را به کار می بردند و تفنگ را که سنگین بود به بهانه اینکه دون‌شان آنهاست، با خود حمل نمی‌کردند.

۱ــ احسن التواریخ. ص ۱۹۵.

گشاده بودند. اوضاع به گونه ای آشفته بود که بنظر می رسید انتظام امور از دست سلطان سلیم بدر رفته. از این رو بگفته حسن بیگ روملو خوف تمام بر خاطرش استیلا یافته، آخر همان ماه طبل مراجعت کوفته به صوب روم روانه گردید.[۱]

علت عقب نشینی سلطان سلیم را، شورش ینی چری ها ــ که در آنها، عناصر متمایل به شیعه فراوان بود ــ ذکر کرده اند.

صفویه نیز حمله مجددی را تدارک دیدند و مجموعه ی این عوامل موجب شد که سلطان سلیم نتواند از جنگ چالدران بهره ای را که می توانست، بردارد.[۲]

سلطان سلیم هنگام بازگشت به عثمانی، گروهی از صنعتگران چیره دست را دعوت کرد و با خود به عثمانی برد.

جنگ چالدران در بوته داوری

با تن در دادن به جنگ چالدران، شاه اسماعیل مرتکب اشتباه بزرگی گردید که اثر مرگبار آن، دامن خودش را هم گرفت.

آنچنان که نوشته اند، پس از این شکست، تا پایان عمر کسی خنده بر لب های او ندید. آن شور و شادابی و جوانی و غرور باشکوه، به ناگهان فروکش کرد.[۳]

جنگ چالدران در شرایطی نابرابر بوقوع پیوست. حتّی تواریخ درباری

۱ــ ص ۱۹۶.

۲ــ نگاه کنید به: تاریخ ایران از دوران باستان... ص ۴۷۶.

۳ــ سرجان ملکم می نویسد: این شکست بزرگ در طبع خونخوار شاه اسماعیل اثری عمیق و پایدار کرد و هر چند سابقاً خلقی خوش داشت، از آن پس کسی او را خندان ندید (لغت نامه. ص ۲۵۵۹).

عهد صفوی با تعریض و گاه با صراحت، به نابجایی آن اشاره کرده‌اند. مؤلف احسن‌التواریخ می‌گوید وقتی خبر حرکت قشون سلطان سلیم را دادند، «پادشاه صاحب‌قران به اعتماد زوربازوی غرور، از سر فراغت و حضور، با خانه کوچ عنان یکران بجانب دشمنان معطوف ساخت». در تاریخ عالم آرای صفوی آمده که:

> هر چند امرا گفتند که: ای شهریار! می باید به صرفهٔ روزگار با قیصر کارزار کرد، [از] آنجا که غرور نفس بشر است، فرمود که: اگر قیصر روم مرد است بیاید که با او کارزاری کنم که در دهر ضرب المثل شود!

بنظر می رسد که شاه‌اسماعیل، اساساً ارزیابی و اطلاعات دقیقی از نیروی نظامی دشمن نداشته است و فتوحات داخلی، پرده‌ای از غرور جلو چشم او کشیده بوده است یا به نظریات فنی و نظامی مشاوران خود وقعی نمی نهاده است. مؤلف عالم آرای می افزاید:

> مرشد کامل فرمودند که: این مکان و سرزمین جنگ ما و قیصر است و در آنجا ماند و به شکار مشغول شدند و آنچه بیاد آن شهریار و قزلباش نبود، جنگ قیصر بود و تمام قزلباش آنچنان مغرور شده بودند که قیصر را وجود پر کاهی نمی‌گذاشتند.[۱]

از سرداران سمج و پیگیر که شاه اسماعیل را به جنگ با سلطان سلیم تحریک می‌کرده و استدلال کارشناسان جنگی را، که بشاه نسبت به این جنگ هشدار می داده‌اند، به تمسخر و ریشخند می‌گرفته، دورمیش‌خان شاملو بوده است این شخص را، که علی الظاهر در مزاج شاه نفوذ فوق‌العاده داشته است، عامل مهمّ کشیده شدن شاه اسماعیل به پرتگاه چالدران باید بحساب آورد. شاه پیش از شروع جنگ، با سرداران به مشورت می نشیند و نظر آنها را

۱ــ ص ٤٧٧.

می پرسد. خان محمدخان استاجلو، حاکم دیاربکر، با دلایل قاطع می‌گوید:

قربانت شوم! بسیار از عقل دور است که ما را با این هجده‌هزار کس با قیصر جنگ کرد. اگر چنانچه کوچ کرده برویم به کوه نرکش و بوده باشیم تا دو ماه دیگر تمام سپاه [که در خراسان و مناطق دیگر هستند] خواهند آمد، و اگر احیاناً سلطان سلیم قیصر بماند، اقلاً ما نیز هفتاد هزار کس ناچار داشته باشیم که با او جنگ روبرو توانیم کرد و اگر چنانچه خود رفت و لشکر یا سرداری در تبریز گذاشت، با این سپاه که الحال هستیم، آن جماعت را از پیش برمی داریم و اگر چنانچه از تبریز بیرون آمد، جلای وطن می شویم و هر روز در هر جا که فرود می آئیم، بر سر ایشان می ریزیم و کوچ که می‌کند، در سر کوچ می ریزیم بر سر سپاه قیصر.[۱]

اما دورمیش خان به شیوه معمول خودش پاسخ خان استاجلو را اینگونه می دهد:

صدهزار حیف از این نامی که تو به عبث برآورده‌ای در میان مردم عالم، و دیگر آنکه من ترا جوانمردی می دانستم. قیصر روم چه وجود دارد که ما پشت به او کرده، روی بگردانیم و دزدی کنیم. چرا همچو مردان مرد نزنیم خود را به سپاه قیصر، اگر چنانچه از اوست اقبال از او خواهد بود و اگر انشاءالله خدای تعالی به مرشد کامل ما داد، از ما خواهد بود... پس شاه فرمود که طبل جنگ به نوازش در آوردند.[۲]

گویی دورمیش خان، سپاه مجهز به تفنگ و توپ و تعلیم یافته ینی چری را همانند مردم بی دفاع شهرهای ایران، یا سربازان گرسنه آق‌قویونلو و ازبک‌ها می پنداشته که قزلباشان همچون «مردان مرد» آنها را به خاک‌وخون می‌کشیدند. اقدام شاه اسماعیل و رفتار دورمیش خان همچنانکه

---

۱ و ۲ـــ عالم‌آرای صفوی. ص ۴۸۴ـــ۴۸۵.

از فحوای نوشته های احسن التواریخ و عالم آرای صفوی دریافتیم، مورد تمسخر تلویحی قرار گرفته است.

قضاوت شاه طهماسب در مورد چالدران

از همه جالب‌تر و هوشمندانه‌تر، قضاوت شاه طهماسب است. او چندین سال بعد، در جواب سلطان عثمانی [سلیمان قانونی] که جنگ پدر خود سلطان سلیم را با شاه اسمعیل یادآور شده و شاه طهماسب را نیز به جنگ فرا خوانده بود، با بیانی تلخ و عبرت‌آموز نوشت:

... پدر من در آن روز که با پدر شما، جنگ کرد، دورمیش خان و سایر امرا، بلکه تمامی لشکر او مست بوده‌اند. شب تا صباح شراب خورده، آهنگ بر جنگ نموده بودند و این مقدمه بغایت نامعقول و بد واقع شده بود. از آن تاریخ هر گاه حکایت جنگ چالدران بمیان می آید، من دورمیش‌خان را دعای بد می‌کنم که پدرم شاه اسماعیل را فریفته بود و جنگ کرد.[۱]

سپس با صراحت عجیبی می‌گوید:

... دیوانه باید یا مستی، که جنگ بی صرفه کند و خود را بهرزه و غرور در معرض تلف اندازد.[۲]

این غرور تا به درجه‌ای بود که حتی به هشدارهای سودمند، محمدخان استاجلو و نورعلی خلیفه که تجارب فراوانی از تاکتیک های جنگی عثمانی ها داشتند و راه مقابله با آنها را نیز نشان دادند، وقعی نهاده نشد و چنانکه خواندیم، دورمیش خان پاسخ او را با مسخره و طنز و توهین داد.

---

۱ و ۲ــ تذکره شاه طهماسب. بقلم شاه طهماسب صفوی. مقدمه امرالله صفوی. ص ۲۹.

تجربه‌های چالدران

با اینحال جنگ چالدران و نتایج آن درس سودمندی به شاهان صفوی داد. شکست چالدران باعث شد که ایرانی ها به رفع نقائص و کمبودهای سپاهیان خود پرداختند. و در تهیه سلاح های مدرن و جدید و اتخاذ شیوه های جدید جنگی فعال شوند. مرزهای خود با کشور عثمانی را تقویت کنند و با گماردن مرزداران لایق و نیروی نظامی کافی جلو تجاوزات دشمن را بگیرند و مهمتر آنکه از آن پس هیچیک از شاهان صفوی پیش از آنکه ارزیابی درستی از توان نظامی خود و حجم نیروی دشمن بدست آورند، دست به جنگ بیرون نکند.

پیامدهای تلخ شکست

شکست چالدران، پایه های قدرت شاه اسماعیل را لرزاند. فرماندهان نظامی دچار سستی شدند. حضور سلطان سلیم در تبریز و استقبال برخی از خائنین محلی از او، موجب بروز شایعات گوناگونی در بین مردم شده بود. اسکندربیک ترکمان می نویسد:

> به واسطه وصول سلطان سلیم به تبریز، اراجیف بسیار در میان خلایق افتاده بود و امرا به تأنی حرکت می‌کردند.[۱]

زمزمه جدایی و جداسری، نیز توسط برخی از حکام محلّی آغاز شده بود. یکی از سرداران، محمدزمان میرزا، از اردوی شاه اسماعیل جدا شد و به استرآباد رفت و حاکم منصوب شاه در مقابل او نتوانست پایداری کند.

۱ــ احسن التواریخ. ص ۱۹۶.

سردارانی که مأمور دفع او شده بودند، مضطرب و مردد، توان تصمیم گیری نداشتند. تنها خبر خروج سلطان سلیم از تبریز، که توسط پیک‌های شاه اسماعیل، بسرعت پراکنده شد، جرئت از دست رفته را به امیران شاه اسماعیل بازگرداند و آنها توانستند محمد زمان میرزا را از گرگان متواری سازند.

احتمالاً بدنبال اینگونه خودسری‌های شاه اسماعیل، متصدیان مشاغلی مانند: امیرالامرایی، نظارت دیوان اعلی و صدارت را تغییر داد و افرادی دیگر را بجای مأموران قبلی گماشت.[1]

روحیه‌ی شکست

روحیه «شکست»، به گونه‌ای خاص در قزلباش‌ها تأثیر بخشیده بود. در جریان حمله سلطان سلیم برای تصرف قلعه کماخ، که یکسال بعد از جنگ چالدران، یعنی در سال ۹۲۱ هـ بوقوع پیوست، کوتوال قلعه در پاسخ سلطان سلیم که تسلیم قلعه را از وی خواستار شده بود، گفته بود:

> به مجردی که اندک شکستی به ولینعمت ما رسیده باشد، چگونه جائز دانیم که حقوق تربیت آن پادشاه عالی مقام را نادیده انگاریم و قلعه را که به ما بر سبیل امانت سپرده باشد، مانند اهل خیانت، به تصرف شما گذاریم؟[2]

در بیشتر درگیری‌های پراکنده که در طول سال‌های ۹۲۰ تا ۹۳۰ هجری

۱ و ۲ــ احسن‌التواریخ. ص ۱۹۵ و ۱۹۷ و ۲۰۰ با اینحال ورساق‌ها قلعه را تسلیم نکردند و پس از آنکه عثمانی‌ها بصورت قهرآمیز قلعه را متصرف شدند، مدافعین دلیر مقاومت کردند و تمامی آنها کشته شدند. ص ۲۰۱.

(تاریخ مرگ شاه اسماعیل) بوجود آمد، کامیابی نصیب شاه اسماعیل نشد.

قزلباش‌ها در طی این مدت، موضع تدافعی داشتند. سلطان سلیم در هر فرصتی که بدست می‌آورد، عمال حکومت شاه صفوی را زیر ضربه می‌گرفت.

در جنگی که بین مصطفی پاشا، حاکم منصوب سلطان سلیم در طرابوزان و نورعلی خلیفه روملو، سردار دلاور شاه اسماعیل بر سر تصرف ارزنجان درگرفت، نورعلی بقتل رسید.

سقوط دیاربکر

سال بعد، یعنی سال ۹۲۲ هجری، سپاهیان ترک دیاربکر را از تصرف قزلباش‌ها خارج کردند.

قراخان استاجلو، حاکم برگزیده شاه اسماعیل در دیاربکر، با خیانت معاون خود احمدچلبی مواجه شد. چلبی در غیاب حاکم، شهر را دو دستی به فرمانده عثمانی تسلیم کرد. کوششهای قراخان برای باز پس گرفتن دیار بکر به نتیجه‌ای نرسید، زیرا مردم شهر با سربازان عثمانی همدست شدند. علاوه بر آن با بی‌تدبیری، قبل از رسیدن کمک شاه اسماعیل با سپاهیان اندک، به جنگ مبادرت ورزید. با اینکه در آغاز پیروزی از آن قزلباش‌ها بود، امّا خان در جریان جنگ کشته شد و با مرگ او انتظام قزلباش‌ها از هم گسیخت. سپاه عثمانی دیاربکر را تصرف کرد.

تکرار اشتباه

شاه اسماعیل، حتی از فرصت‌های مناسبی که برای ضربه‌زدن و تلافی شکست‌ها پیش می‌آمد، استفاده نمی‌کرد.

در سال ۹۲۲ هـ. سلطان سلیم، سرگرم جنگ با سلطان قانصو، پادشاه مصر و شام بود و ناچار بخش مهمّی از سپاهیانش درگیر جنگ با مصریان بودند، و شاه اسماعیل می توانست به جبران شکست چالدران ضربت سختی به عثمانی ها بزند، اما گویا «علمای دینی، باستناد اینکه سلطان عثمانی سرگرم زد و خورد با عیسویان اروپایی است، شاه را از این اقدام بازداشته، وی را به جهاد با کفّار گرجستان ترغیب کردند».[1]

بدین ترتیب پیامد شکست چالدران همواره ابعاد گسترده‌تری می یافت و زمینه های تازه‌ای می‌گرفت بدتر از همه، بروز آثار روانی، پس از این شکست بود. تقدّس الهی مردی که «همیشه فاتح» تصور می شد، در میان قزلباشها، دیگر بدرجه اهمیت پیش از شکست نبود. رؤسای قبایل مختلف قزلباش کوشیدند، در امور دربار مداخله کنند.

به روایت تمامی منابع تاریخی و تحقیقی، شاه اسماعیل، دیگر آن شاه اسماعیل پیش از چالدران نبود.

۱ـ رمضانی، عبدالعظیم: تاریخ ده‌هزار ساله ایران. ج ۳. ص ۳۱۲. قانصو در این جنگ مغلوب شد. از گزارش احسن التواریخ از این جنگ استنباط می شود، که سپاه مصر در آغاز به پیروزیهایی نائل شد. امّا چون «در میدان پیکار، سلطان قانصو را مرده یافتند.» شکست مصری ها قطعی شد. بی شک اگر شاه اسماعیل در چنین شرایطی حملات انتقامی و غافل کننده‌ای به عثمانی ها می زد، سرنوشت جنگ مصر و عثمانی تغییر می‌کرد.

فصل سیزدهم: افسانه شاه اسماعیل

زیبایی منظر، قداست موروثی، قدرت بازو و قابلیت رهبری، شاه اسماعیل را نه تنها بمثابه چهره ای کم نظیر و شگفت آور در تاریخ مطرح ساخته است، بلکه سیمای او در هیئت مردان اساطیری در افسانه ها نیز ترسیم شده است.

فضای فولکلوریک و افسانه ای، همه عناصر خشونت را از وجود این مرد خونخوار خون آشام زدوده است. لطافت طبع و ذائقه عرفانی او در سرودن شعر حیرت آور است. ترانه ها و آهنگهای او قرن هاست که در ساز و آواز هنرمندان جای گرفته است.

فصل سیزدهم

افسانه شاه اسماعیل

شاه اسماعیل درچشم اروپائی‌ها:

در صفحات پیش اشارات مختصری درباب شخصیت او کردیم. دربارهٔ کمتر پادشاهی، همچون شاه اسماعیل، این همه غلوشده است. منابع تاریخی، اعم ازایرانی وخارجی، شاه اسماعیل رامردی شجاع، قوی، با اراده و خستگی ناپذیر توصیف کرده‌اند. کاترینوزنو، سیمای ظاهری شاه اسماعیل را چنین توصیف می‌کند:

> سیمایی نجیب و ظاهری شاهانه داشت. درچشمانش نمی دانم چه چیزی عظیم و آمرانه مخفی بود که در کمال وضوح می‌گفت این شخص، روزی پادشاه بزرگی خواهد شد.
>
> صفات روحی او با جمال جسمانیش متباین نبود زیرا که هوش سرشار و نظری چنان بلند داشت که در این سن قلیل باورکردنی نیست. قوت حافظه و سرعت انتقال و لیاقت ذاتی او را هیچیک از معاصرین نداشتند.[1]

۱ــ سفرنامه سیاحان ایتالیایی در ایران. نقل از لغت‌نامه دهخدا و نیز: تشکیل دولت ملی در ایران. ص ۹۰.

آنژیوللو، او را بدینگونه تصویر می سازد:

این صوفی، سخت زیبا و خوشروی و بسیار دلپذیر است. خیلی بلند نیست ولی اندامی خوش ترکیب دارد. سُبُک پیکر، خوش اندام و فربه و میان کتف‌هایش فراخ و مویش مایل به سرخی است از ریش و سبلت، فقط سبلت را گذاشته و دست‌چپ را بجای راست بکار می اندازد.[۱]

یک بازرگان گمنام که در سی ویکسالگی شاه اسماعیل را در تبریز دیده است، پیرامون سیمای ظاهری او می نویسد:

بسیار زیبا و صاحب وقار و میانه بالاست. صورتی دلپسند و پیکری محکم و شانه‌هایی کم‌پهنا دارد. ریشش را می تراشد و سبلت می‌گذارد. ظاهراً سنگین و ثقیل بنظر نمی‌آید. مانند دوشیزگان دوست داشتنی و چون غزالان جوان، ظریف است. بدست چپ کار می‌کند.[۲]

منابع مذکور با بیانی بسیار نزدیک به هم از بی باکی، قدرت‌بدنی و قدرت او در تیراندازی سخن گفته‌اند. نوشته‌اند که: شجاعت او نه تنها در میدان رزم، بلکه در پهنه شکار هم ظاهر می‌گشت. بعد از فتح بغداد باو گفتند که چندین شیر درنده در بیشه‌ای کنام گرفته و اسباب وحشت ساکنین نواحی مجاور شده‌اند. شاه عزم کرد منفرداً به شکار آنها رفته و با تیروکمان، که در انداختن آنها مهارت کامل داشت، شیران را صید کند... هر قدر او را منع کردند مفید نیفتاد.

در سن سیزده سالگی نزدیک ارزنجان بهمین ترتیب خرسی قوی‌پیکر وحشی را از پای درآورده بود.

---

۱ و ۲ــ سفرنامه ایتالیائیان. نقل از دهخدا.

سیب‌های زرین و سیمین

درباره توانایی او در تیراندازی، به کرات اشاره کرده‌اند، با وجود چپ‌دستی، از ده عدد سیب شش تا هفت عدد آنرا هدف قرار می داده است. تاجر ونیزی که ظاهراً خود شاهد تیراندازی او در جشن های پیروزی در تبریز بوده، می نویسد:

در میدانی که در میانش تیری و بر فراز آن سیبی قرار داشت، هر روز، بیست سیب، ده‌تا زرین و ده‌تا سیمین برای بازی روی تیر می نهادند و هر کس دوان‌دوان تیر از کمان رها می‌کرد، و سیبی به زیر می افکند، این [سیب] از آن او بود.

درباره میزان محبوبیت و نفوذ او، مطالب اغراق‌آمیزی نوشته اند، همان سیاح ایتالیائی می‌گوید:

... اسماعیل معبود خاص سپاهیان خود است، که اغلب بی اسلحه به جنگ می‌روند باین آرزو که در راه پیر خود شهید شوند... وقتی که من در تبریز بودم، شنیدم که شاه از این پرستش متغیر است و مایل نیست او را خدا خطاب کنند.[1]

یک ونیزی معاصر شاه اسماعیل، می نویسد:

سکنه کشور و درباریان، وی را چون پیغامبری ستایش می‌کنند.[2]

یک بازرگان ونیزی در تبریز در حدود سال ۹۲٤هـ اظهار می دارد:

مردم این صوفی را همچون خدا دوست دارند و احترام می‌کنند، به ویژه سربازان، تا آنجا که بسیاری بی ساز و برگ و سلاح جنگ به کارزار در

۱ــ سفرنامه ایتالیائیان. همان.

۲ ــ دکتر Rota در Le vito del sophi نقل از: تذکرة‌الملوک. بخش تعلیقات پروفسور مینورسکی. ص۱۸.

شوند و برآنند که مولایشان اسماعیل، در پیکار، به حراستشان برخواهد خاست، از این رو با سینه هایی برهنه به پیش می تازند و فریاد می زنند: شیخ، شیخ.

سیاح دیگری که ظاهراً او را از نزدیک دیده (در سال ۱۵۰۱ میلادی) نوشته است:

او [اسماعیل] می‌گوید: که: پدرم بر من سمت پدری نداشت، بلکه غلام من بود. و نیز گوید که من خدا هستم.[۱]

این اندیشه، ابداع دماغ شاه اسماعیل نبود، بلکه به گونه ای از پدرانش در ذهن او استحاله یافته بود.

پروفسور مینورسکی در بیان ماهیت نقش شاه در حکومت صفویه به نکته جالبی اشاره می‌کند:

کافی نیست که حکومت صفویه را سلطنتی روحانی بدانیم، چه جامعه نخستین مسلمانان در مدینه فی المثل حکومتی روحانی داشت و حضرت محمد بن عبدالله(ص) رسولی بود پیامگذار خداوند. در حالیکه شاه اسماعیل صفوی و پدران وی، پشتاپشت خویشتن را تجلی گه و مظهر زنده خداوند تبارک و تعالی می دانستند.

مینورسکی ادامه می دهد که:

دیوان شاه اسماعیل ثابت و مدلل می دارد که سراینده خویشتن را خدای مجسم می پندارد.[۲]

بی جهت نیست، که تاجر ونیزی، شگفت زده، می نویسد:

نام خدا را در سراسر ایران فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را به خاطر

۱ـــ نقل از تذکرة الملوک، تعلیقات، ص ۱۸.

۲ـــ پروفسور مینورسکی: دائرة المعارف اسلامی. مقاله خطائی. نقل از تذکرة الملوک. همان. ص ۱۷.

سپرده اند. مسلمانان می‌گویند: لا اله الّا اللّه، محمد رسول اللّه. اما ایرانی ها می‌گویند: لا اله الّا اللّه، اسماعیل ولی اللّه.[1]

القاب شاه اسماعیل

تامل در القاب و نسبت‌هایی که هواداران و دشمنان شاه اسماعیل به او داده‌اند، میزان تأثیر شخصیت او را در زمانه خودش نشان می دهد.

لقب‌ها و صفاتی که هوادارانش او را بدانها نامیده یا متّصف داشته‌اند، شاید چندان مهمّ نباشد—خاصه که برخی از آنها عنوان‌های معمول و عادی است که در حق پادشاهان بکار می برده‌اند— القاب و صفاتی نظیر:

خاقان اسکندرشان، خاقان گیتی ستان، امیر و الا تبار شاه اسماعیل صوفی، حضرت شاه عالم پناه، پادشاه شیعیان، شیخ اوغلی (پسرشیخ)، مرشد کامل، خاقان زمان، خاقان بحر و بر، ... واژه‌ها و ترکیباتی نسبتاً مصطلح هستند، امّا نام‌ها و صفاتی که دشمنان و مخالفان شاه اسماعیل بر قلم و زبان جاری ساخته‌اند، بوضوح، خشم و نفرت عمیق آنها را نسبت به این چهره عجیب تاریخی نشان می دهد. برخی از این القاب، اینها هستند:

صوفی بچه لئیم ناپاک، قزل بُرک [سرخ کلاه]، پیشوای عنود ملاعین، قافله‌سار کبر و کین، سگ بزرگ، ...

این القاب دشنام گونه، تنها بر شخص شاه اسماعیل اطلاق نمی شده است. هواداران او را نیز با عناوینی همچون: ارباب ضلال، عاصیان، دشمنان پیغمبر، اعدای دین و دولت، گروه ضلال حیدریه، اوباش قزلباش، طایفه باغیه قزلباشیه، قزلباشِ مذهب خراش، گمراهان قزلباشیه، طایفه

۱ــ سفرنامه ونیزیان. کاترینوزنو. ص ۴۳۰.

گمراه، زنادقه اوباش و ملاحده قزلباش...
بی شک با پیگیری در اوراق تاریخ، این فهرست طولانی تر خواهد شد.
از لیاقت و کرم او گفته اند که:

احسان وجودش به درجه ای بود که زرّناب و ریگ بی مقدار در چشمش یکسان می نمود. و پیش همت بلندش، ذخیره کان و دفینه دریا برای عطای یک روزه کفایت می‌کرد و از این جهت خزینه اش اغلب خالی بود.

بازرگان ونیزی نوشته است که:

گنج و ذخیره بسیاری را که از غارت یکی از جزایر بحر خزر نصیب او شد، میان لشکریان تقسیم کرد و خود هیچ برنگرفت. بخشش مذکور سیاست و تدبیر بزرگی بود زیرا در نتیجه آن، جماعتی که صوفی هم نبودند، در زیر لوای او گرد آمدند تا به اخذ این قبیل انعامات از سوی شاه اسماعیل نائل شوند.[1]

اعمال عجیب و برانگیزنده شاه اسماعیل

یکی از شیوه های شگفت و تأثیرگذار شاه اسماعیل، واکنش های ناگهانی او در برخورد با موانع بود در این زمینه، داستان های فراوانی در تواریخ عهد صفوی آمده است. مثلاً در عالم آرای صفوی آمده که هنگام جنگ با الوار و تعقیب شاه رستم لر، رستم در بالای کوه عظیم صیدمره استقرار یافته بود و شاه اسماعیل و سپاهیان او قادر به بالا رفتن از آن نبودند. سه روز در پای کوه ماندند و با هیچ تمهیدی نتوانستند راهی بر بالای آن باز

۱ــ نقل از لغت نامه. همان.

کنند، ناچار دستور حرکت و کوچ صادر کرد. اردوی قزلباش وقتی به میان درّه رسید، لرها از بالای کوه به ریشخند و تمسخر پرداختند و زن و مرد و کودک با هلهله و فریاد، عقب‌نشینی قزلباش‌ها را به تماشا ایستادند. این حالت تأثیر خود را در شاه اسماعیل بخشید:

آنجا که حمیّت شاه است، غیرت به تلاطم درآمده، فرمود که: دشمن سر حضرت امیرالمؤمنین باشد هر کس از عقب من بر این کوه قدم نگذارد. این بگفت و از مرکب جستن کرده، سپری از دست قورچی گرفته، چون پلنگ پیاده قدم بر آن کوه نهاد. از عقب سر آن حضرت حلواچی اوغلی و از عقب دورمیش خان و از عقب دیو سلطان و تمام امرای عظام روی به آن کوه نهادند.[۱]

این حرکت شاه اسماعیل وضع نبرد را بکلی عوض کرد، قزلباش‌ها در میان باران سنگهائی که الوار از کوه می غلطاندند، خود را به بالای کوه رسانیدند و بر لرها پیروز شدند.

موارد متعددی از واکنش‌های مشابه را از شاه اسماعیل در رویارویی با وقایع جنگی گزارش داده‌اند.

شعر، در خاندان صفویه

برخی از رهبران سلسله صفوی، چه مرشدان روحانی و چه رهبران سیاسی، با شعر آشنائی و الفت داشته‌اند. از شیخ صفی الدین اردبیلی. بموجب کتاب سلسله النسب صفویه، که در زمان شاه سلیمان صفوی نوشته شده، پاره شعرهای فارسی و یازده دوبیتی آمده است، و طبق نظر احمد

۱ــ عالم آرای صفوی. ص ۱۳٤.

کسروی «این دوبیتی ها بی گمان به زبان آذری است». [۱]
با اینکه ابن بزاز ضمن حکایتی به نقل از شیخ صدرالدین، به شاعر نبودن

۱ـ آذری، یا زبان باستان آذربایجان: احمد کسروی. انتشارات جار. ۱۳۵۵. ص ۴۰ـ۴۱.

دوست من مهندس میرکاظم رضوی غزل عارفانه زیبایی به لهجه ترکی از شیخ صفی برایم خواند که درج آن مناسب به نظر می رسد. ترجمهٔ شعر را هم او به فارسی برگردانده است:

ای رونق باهار وچمن گول می سن نه سن؟ ای اختیاری الدن آلان مُل می سن نه سن
دوریـوزنـده سـبـزهٔ خطیـن گـوره ن دیـیـر ریحان، بنفشه، سوسن وسنبل می سن نه سن
خوش جنگجو گلیر گوزومه قاش و کیپربگین ای گوزلری حرامی قراوول می سن نه سن
ای کونلومون خرابه سی، آهولراوینـاقی دیوانه لریاتاقی مگر چول می سن نه سن
افغان وآه دیر گنجه گوندوز ایشین «صفی» قمری می سن بوباغ ده بولبول می سن نه سن

برگردان:

ای رونق بهار وچمن، تو گل هستی، چه هستی ای که اختیار از کف می بری، شراب هستی چه هستی
هر که خط سبز پیرامون چهره ات را ببیند، گوید ریحان، بنفشه، سوسن وسنبل هستی چه هستی
خوشا مژگانت که جنگجویی ورزیده بنظر آیند ای که چشمانت راهزن است، قراول هستی چه هستی
ای ویرانهٔ دل من، جولانگاه آهوان خوابگاه دیوانه گان، مگر صحرا هستی چه هستی
شب وروز کارت آه وفغان است «صفی» دراین باغ، قمری هستی، بلبل هستی، چه هستی

در سلسله النسب نیز یازده دوبیتی به لهجه ای که کسروی می پندارد آذری است، از شیخ صفی، آمده است. یکی از آن دوبیتی ها را در زیر می خوانید:

همان هوی وهمان هوی وهمان هوی همان کوشن، همان دشت [و] همان کوی
آزواجم اویان تنها چومن بور بهرشهری شرم هی های وهی هوی

یعنی: همان خدایست و همان خدای جل شانه که یکتایی بی همتاست و منفرد در ذات و صفات و دنیا که عبارت از عالم ناسوت است همان صحرا و همان دشت است و خواهش دل من آن بود که محبت حق جل شانه که محبوب حقیقی است، به من باشد و حال آنکه در هر شهری و بلادی مملو از شورش و غوغای محبان و مشتاقان حق است. (سلسله النسب صفویه. چاپ برلین).

از غزلیات فارسی شیخ صفی، یکی هم اینست:

صفیا، صفای صوفی، زشراب صاف باشد نه ززهد سرسری وسخن گزاف باشد
می صرف صاف وحدت، مچشان مخالفانرا که جدل کنند ودانی وجدل خلاف باشد
توچه لایق خدایی، که زخود برون نیایی، نبُرد اگرچه تیغت وچود رغلاف باشد
چه شوی چه مرد حاجی، بطواف کعبه راجی که منی وحیف،* غایب دم لا تخاف باشد
به صفا اگر رسیدی، صفیا مروبه مروه که به گرد کعبه دل، همه درطواف باشد

(نقل از: سلسله النسب صفویه. ص ۳۵)

* درمتن چنین است و گویا «منی» و «خیف» صحیح باشد.

شیخ صفی اشاره دارد، امّا مدعایش محل تردید است. این بزاز می نویسد:

[شیخ هنگامی که از بغداد باز می‌گشت] توجه به راهی کرد. در آن راه، محاربه با پادشاه ابوسعید و امیر چوپان بود و مولانا عزالدین مراغه‌ای می‌گفت: انحراف صوب به صوب دیگر از این جاده ضرورت باشد. چون در راه حرب است و راه مخوف. شیخ فرمود: مولانا فکری مکن: نوبت چوپانیان آمد به سر. غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست.[1]

خواجه علی نیز طبع شعر داشته و به نوشته سلسله‌النسب:

اشعار بسیار دارد چنانکه دیوان اشعار او از مبدأ تا مقطع در میان طالبان مشهور و معروف است.[2]

تخلص او در اشعاری که سلسله‌النسب از وی نقل کرده، «علی» است.[3] از شاه اسماعیل نیز، چنانچه شرح داده خواهد شد، اشعاری به ترکی و فارسی نقل شده است.

شاهان بعد از اسماعیل، شاه طهماسب و شاه عباس نیز در سرودن شعر دستی داشته‌اند.

۱ــ صفوة‌الصفا، به نقل از: کسروی، همان. ص ۴۱.

۲ــ سلسله‌النسب صفویه: همان. ص ۵۰.

۳ــ غزل کوتاهی از خواجه علی:

دیده عیب اگر به‌پوشی به ... عیب پوشی، زخود فروشی به
در طریقت قدم چو مردان زن ... گر به زرق و ریا نکوشی به
آتش عشق، خام، پخته کند ... چون شدی پخته گر بجوشی به
در می عشق، زهر تریاک است ... چون بنوشی و کم خروشی به
ای علی با قدم دمی می زن ... ورنه از گفتگو خموشی به

(نقل از: سلسله‌النسب صفویه. ص ۶۲)

هنر، در چشم شاه اسماعیل

شاه اسماعیل در میان هنرها به شعر و نقاشی علاقه داشته است. از توجّه او به نقاشی نوشته اند که در آغاز پادشاهی نقاشان زبردست را تشویق می‌کرده است. مانی شیرازی، شاعر و نقاش از کسانی بود که در نخستین سالهای سلطنت شاه اسماعیل مورد حمایت او قرار داشت. اما سرانجام با اینکه شیفته و دلباخته شاه بود، بر اثر سعایت حسودان بفرمان شاه صفوی بصورت غم انگیزی به قتل رسید.[۱]

دکتر سیبیلا شوستر والسر نوشته است: بنا بدستور شاه اسماعیل اول ساختمان «کلاه فرنگی» در شیراز توسط یک هنرمند پرتقالی نقاشی شد. این کلاه فرنگی در سال ۱۰۲٦ هـ / ۱٦۱۷م / هنوز بر جا بود و جهت اقامت در اختیار یک فرستاده اسپانیایی بنام «دن گارسیا سیلوای فیگورا» گذاشته شده بود.[۲]

۱ــ نوشته اند که این مرد هنرمند به شاه اسماعیل عشق می ورزید. روزی شاه او را بخدمت طلبید و مهربانی کرد و به خواهش وی اجازه داد که پایش را بوسه زند، ولی مانی بجای پا بر ساق شاه بوسه زد. ندیمان و نزدیکان شاه که بر وی حسد می بردند، این کار را به بی ادبی و گستاخی تعبیر کردند و روز دیگر شاه را به کشتن او برانگیختند. شاه اسماعیل یکی از قورچیان را بکشتن نقاش دلباخته مأمور کرد. ولی دوستان او پیش شاه شفاعت کردند و بخشیده شد، اما حکم عفو زمانی رسید که قورچی آن عاشق تیره روز را کشته بود. اشعار زیر را هنگام مرگ برای معشوق و کشنده تاجدار خود سرود:

مرا به ظلم بکشتی، طریق داد این بود؟ ز پادشاهی حسن توام مراد این بود؟
بروز حشر کشم دادو دامنت گیرم که آنکه داد غمش خاک من بباد این بود
سری جدا شده از تن به خاک راه افتاد سمند ناز تو هر جا که پا نهاد این بود
شنیده ای سخن غیر در حق مانی مرا کجا بتوای دوست اعتماد این بود

(تذکره نگارستان سخن به نقل از زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ و ۲. ص ۳۹۹)

۲ــ ایران صفوی: ص ۵۹.

اشعار شاه خطایی

اما شاه اسماعیل در شاعری شهرت بسیار دارد. او به زبان ترکی شعر می سروده و دیوان شعرش در دست است. احمد کسروی می نویسد که شاه اسماعیل شعر ترکی را به پیروی از امیرعلیشیر نوایی می سروده است.[۱]

دکتر صفا در تشریح علل رواج زبان ترکی و نفوذ آن در اصطلاحات دیوانی و در حوزه های حکومت صفویان اشاره می‌کند که:

> شاه اسماعیل خود در بین ترکمانان برآمده و زبان مادریش ترکی بود و مانند گویندگان ترک‌زبان عهد خویش به فارسی و ترکی هر دو شعر می سرود... از میان لهجه های ترکی، ترکی آذربایجانی در ایران آن عهد پا گرفت و دارای ادبیات شایسته اعتنا گردید.[۲]

او، شاه اسماعیل را نخستین شاه بزرگ، در لهجه ترکی آذربایجانی می داند و می نویسد:

> دیوان ترکی اش بوسیله آکادمی علوم آذربایجان شوروی با عنوان «شاه اسماعیل خطایی اثر لری» بسال ۱۹٦٦ میلادی انتشاریافته است. و او در شعر ترکی، خطایی تخلص می‌کرد.[۳]

به نظر می رسد که زبان اصلی و خانوادگی صفویان زبان آذری بوده است. کسروی می نویسد:

> ایشان [صفویان] بی گمان از بومیان آذربایجان بوده اند و زبانشان آذری بوده و ما دوبیتی هایی از شیخ صفی نیای بزرگ ایشان که در زمان مغول می زیسته در دست می داریم، با اینحال چون به زمان شاه اسماعیل

۱ــ زبان آذری یا زبان باستان آذربایجان. ص ۲۳.
۲ــ تاریخ ادبیات در ایران. ج ۵. ص ٤٢٤.
۳ــ همانجا.

بنیانگزار پادشاهی می رسیم می بینیم زبان ایشان ترکی گردیده و خود آن شاه به ترکی شعرهایی می سروده که دیوانش در دست است.[۱]

شاه اسماعیل در افسانه‌های آذری

شاه اسماعیل در فولکلور مردم آذربایجان نیز حضور دارد و در آثار مکتوب ادبی آذربایجان، داستانها و اشعار فراوانی بنام او ثبت شده است. شخصیت دوگانه شاه اسماعیل، یعنی ذوق هنری و روح سلحشوری، در ترکیبی حماسی، از شاه اسماعیل چهره‌ای آنچنان محبوب ساخته است که افسانه و خاطره و شعر او، در ترانه‌ها و آهنگ های «عاشیق» ها، بازتاب وسیعی یافته است. دریکی از منابع مربوط به ادبیات آذربایجان گفته شده است که:

در «داستان شاه اسماعیل»، آرزوهای مردم مبنی بر داشتن یک حاکم عادل انعکاس وسیعی پیدا کرده است، و بهمین جهت این داستان در ردیف یکی از محبوب‌ترین داستان‌های مردم آذربایجان قرار گرفته است.

شاه اسماعیل به علت حاکم و شاعر بودنش در توسعه و تکامل تاریخ و تمدن سرزمین خویش نقش مهمّی بازی کرده است و به علّت هنرمند بودنش از طرف دیگر هنرمندان و به‌ویژه «عاشیق» ها به شدّت استقبال شده است. شاه اسماعیل بعنوان یک شاعر تغزلی، دارای طبعی بلند و عالی بوده است. او بایاتی ها و شعرهای عاشقی زیبایی دارد و شعرهایی را که در وزن هجایی ساخته، با همه خواسته‌های شعر عاشقی هماهنگی دارد.

شاه اسماعیل علاوه بر اینکه برای شعر و هنر ارزش زیادی قایل

۱ـ آذری یا زبان باستان آذربایجان. ص ۲۳.

بود، عاشق مشهور آذربایجان «دیریلی قوربانی» نیز مدتها در دربار او زندگی می‌کرد... شاه اسماعیل خطایی در بین عاشق‌ها دارای حرمت خاصی است. بهمین دلیل آهنگ مشهوری به نام «خطایی» و فورم شعری خاصی نیز بهمین نام به وجود آمده است.[1]

جالب توجه است که در این حماسه‌ها، به هیچیک از اعمال خشونت‌آمیز و درنده‌خویی ها و آدم‌سوزی های او، نه تنها اشاره‌ای نشده، بلکه برعکس، او قهرمانی است بسیار رئوف که مردم او را با محبت و علاقه خاصی تحسین می‌کنند. چهره سمبولیک او، فرمانروایی عادل و مردم‌پرور را معرفی می‌کند که بجای ماجراهای سیاسی و اجتماعی، در راه رسیدن به عشق و محبوب خود تلاش می‌کند:

شاه اسماعیل در عین حال یک قهرمان نیز هست که به زور بازو و شمشیر خود تکیه می‌کند و به کمک آن پیروز می‌گردد و به دلدارش می رسد. او در یکی از گفتگوهایش با عرب‌زنگی، می‌گوید:

چوخ دانیشما عرب دویموشام جانا	عرب زیاد حرف نزن که از جانم سیر شده‌ام
دعوا ایسته ییرسن گیره ک میدانا	اگر طالب جنگی، وارد میدان بشویم
سییر ره‌م قلیننجی بولاشار قانا	شمشیررا ازغلاف می‌کشم وآلوده‌به خون می‌کنم
یول وئر عرب، یول وئر اینجیتمه منی	راه بده، راه بده، مرا مرنجان ای عرب[2]

۱ــ ادبیات شفاهی مردم آذربایجان. ترجمه و اقتباس ح. روشن. ص ۱۷۳ــ۱۷۴، با تلخیص.

۲ــ ادبیات شفاهی مردم آذربایجان. ص ۱۷۸. عرب زنگی در داستان شاه اسماعیل کسی است که از زندگی رنجیده و تصمیم گرفته است که برای عبرت دیگران و ازبین بردن بی ناموسی، هر مردی را که پیدا بکند، بکشد. عرب‌زنگی در کنار جاده منزلگاهی برای خود درست می‌کند و کاروانها را می زند و هر کرا که مغلوب کند، می‌کشد. او در عین حال با خود عهد می‌کند که اگر کسی بر او غلبه کند، به عقد ازدواج وی درآید و همسر او بشود. عرب زنگی در نهایت مقهور شاه‌اسماعیل می شود و باو قول می دهد که دوست و رازدار او باشد. راستی نیز چنین می شود و تا پایان داستان شاه اسماعیل را از همه سختی ها و ناملایمات محافظت می‌کند. (ص ۱۷۹ــ۱۸۰).

محتوا و مضمون اشعار شاه خطایی، ترکیبی است از اندیشه های عاشقانه، صوفیانه، تعالیم بکتاشیه (پیروان، حاجی بکتاش ولی [سید محمد رضوی نیشابوری] متولد ۷۳۸ هجری)، حروفیه و غیره. شاید بهمین دلیل عده ای، اشعار ادبی ـ و نه ترانه های فولکلوریک ـ منسوب به شاه اسماعیل را متعلق به او نمی دانند و معتقدند که این پادشاه نه شاعر بوده و نه دیوان شعری داشته است.[۱] امّا محققان ادبیات، او را شاعر می دانند. استاد دکتر صفا می نویسد:

شاه اسماعیل صفوی، خود از شاعران خوب بزبان فارسی و ترکی بوده است و «خطایی» تخلص می‌کرده است. وی ده نامه‌یی در ۱٤۰۰ بیت نظم کرده که بسال ۱۹٤۸ درباکوبطبع رسیده و دیوان اشعار ترکی او را هم آکادمی علوم اتحاد شوروی بنام «شاه اسمعیل خطایی اثرلری» بسال ۱۹٦٦ منتشر ساخت.[۲]

اینک تخمیس زیبا و استادانه ای که شاه اسماعیل ازغزل حافظ کرده است:

تو آن گلی که خراب تو گلعذارانند اسیر بند کمند تو شهسوارانند
به بند دانه و دامت چو من هزارانند غلام نرگس مست تو، تاجدارانند
خراب باده لعل تو هوشیارانند

تو با کرشمه و ناز و گدا به عجز و نیاز کنون که صاحب حسنی به حسن خویش نباز
ترا رقیب و مرا شد سرشک محرم راز ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
وگرنه عاشق و معشوق راز دارانند

رسید موسم گل، عیش و کامرانی کن گذشت عمر، گرانی مکن، روانی کن
خلاف زاهد مکّار، تا توانی کن درآ به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه، کانجا سیاه کارانند

۱ـ رازهایی در دل تاریخ، شاه اسماعیل شاعر نبوده و دیوانی هم نداشته است: بقلم فیروز منصوری. بدون ناشر، بدون تاریخ.

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران. ج ٤. ص ۱۳٦.

سپاه خال و خطت می‌کنند غارت دین نشسته ابرو و چشمت زگوشه ها به کمین
کشیده صف زخطا تا به روم لشکرچین گذر بکن چو صبا بر بنفشه زار و ببین
که از تطاول زلفت چه سوگوارانند
چو آفتاب رخت نیست ماه در خاور نهاده پیش قدت سرو، سرکشی از سر
ندیده دیده چو روی تو ای پری پیکر به زیر زلف دو تا چون نگه کنی، بنگر
که از یمین و یسارت چه بیقرارانند
ببین که مردم چشمت چو آهوی صیاد زخال دانه، زرنجیر زلف دام نهاد
زخال و دانه «خطایی» چنین به دام افتاد خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تو، رستگارانند

غزلی دیگر از شاه اسماعیل:

بازگرد ای جان که جسمم بی تو درافکندگیست مرده‌یی را بار دیگر آرزوی زندگیست
گر منم اینجا، دلم آنجاست درخدمت مقیم گرچه زان حضرت تنم دوراست، جان دربندگیست
پیش مهرعارضت مه خودنما گرشد، چه شد هرچراغی رابقدرنورخودتابندگیست
عاشقانرا رخنه ها ازگریه بررخ شد پدید رخنه بر دیوارهای خانه از بارندگیست
نرگس اربا چشم مستت لاف زد اینک به بین سربه پیش افکنده با صدعذرازشرمندگیست
پیشه کن افکندگی تا برسرآیی درزمین ای خطایی، سرفرازی خودنه از افکندگیست
(نقل از: تاریخ ادبیات در ایران. ج ٤ ص ۱۳۸—۱۳۸)

غزلی فارسی از شاه اسماعیل متخلص به خطایی:

چندروزی مانده ازحسن تونادانی مکن ازبرای زرسی آلوده دامانی مکن
زر رود از کف، پشیمانی بماند سالها جان‌من کاری که بارآردپشیمانی مکن
با پریشانان مروهرسوپریشان روزوشب شدپریشان خاطرياران پریشانی مکن
نقدمردی بهرزر، برباددادن مشکل است کارهای این چنین مشکل، به آسانی مکن
مال دنیا را نکردند اهل همت اعتبار ای خطایی اعتبار ازعالم فانی مکن

دو غزل ترکی از شاه اسماعیل:

چنانکه ملاحظه می شود در دو غزل زیبا و دلنشین زیر واژه ها و اصطلاحات فارسی به کرات به کار برده شده و همین هنرمندی، جاذبه

خاصی به شعر بخشیده است:

باد صبح ازسوی مشرق آفتاب آلمش گلور
غالباً یارین جمالیندان نقاب آلمش گلور
عاشق دلخسته دن رفع صداع ایتمک ایچون
سنبلندن دلبرین بوی گلاب آلمش گلور
گوزلرین دورنده مست اولدی، لبین چاهین گوب
زاهدی میخانه دن گوردوم شراب آلمش گلور
صوفی بیچاره هم حالین گوروب اول زاهدین
صحبتین گرم ایتمگه چنگ ورباب آلمش گلور
هرکیشی آلمیش گلور آنین غمندان بیر نصیب
بوخطایی چشم پرخون دل کباب آلمش گلور

* * *

برگردان فارسی:

باد صبحگاهی ازشرق، آفتاب را گرفته می آید
گه گاه از رخسار یار، نقاب برگرفته می آید
به علاج سر پر درد عاشق دلخسته
از سنبل دلبر، بوی گلاب برگرفته می آید
تا پیرامن چشمان مستت، چاه زنخدانت را دید
زاهد را دیدم که جام شراب برگرفته می آید
حال زاهد، صوفی بیچاره را چنان از جا می برد
که به سودای گرمی محفل، چنگ ورباب برگرفته می آید
هر کس، با غمی که از آن نصیب برده می آید
و «خطایی»، هم چشم پرخون دل کباب را برگرفته می آید

* * *

تا سنی گوردوم نگارا دل منه یار اولمادی
گرچه یاراولدی ولیکن یار غمخوار اولمادی
گرچه شیرین لب جهان ملکنده چوخدر بیشمار
حقه لعلین کیمی هرگز شکربار اولمادی
گل گلستان ایچره چوخدر نازک وزیبا ولی
عارضین تک ای صنم هیچ گلده رخسار اولمادی
اونداکیم معشوق اولا گویند دار در چوخ رقیب
هانسی گلدرکیم اونون یاننده بیرخار اولمادی
تا سنی گوردی خطایی واله وشیدا اولوب
هانسی گوزدرحق یوزن گورکج که بیدار اولمادی

برگردان فارسی:

نگارا، تا ترا دیدم، دل با من یار نشد
اگر هم یار شد، یار وفادار نشد
گرچه شکر لب در ملک جان بی شمار است
امّا حُقه لبی، چونان لعل تو، شکربار نشد
گل در گلستان بسیار است، نازک و زیبا
ولی زیبای من، هیچ گلی چون رخسار تو نشد
آنرا که معشوقی است، رقیب نیز فراوان است
کدام گلی است که همنشینش خار نشد
خطایی را دیدار تو واله و شیدا کرد
کدام چشم خفته ایست که حق را دید و بیدار نشد

شعر شاه اسماعیل و شعر سلطان سلیم

در مقوله مربوط به شعر شاه اسماعیل، اشاره به این نکته عجیب نیز ضروری است. با اینکه شاه اسماعیل، پادشاه ایران بود و باعتقاد بسیاری، حکومت ملّی را در ایران مستقر ساخت، اما زبان تکلّم خود او و زبان رسمی دربار او ترکی بود و چنانکه خواندیم اشعار خود را به لهجه ترکی (ترکمنی متداول در آذربایجان، با مخلوطی از جغتایی) سرائیده است.

اما سلطان سلیم، پادشاه عثمانی و رقیب وی، زبان فارسی را برای سرودن اشعار خود برگزیده است. و از وی اشعار فراوانی به زبان فارسی باقی مانده است. پروفسور مینورسکی در باب علت این کار، به انگیزه های متفاوت این دو تن اشاره می‌کند:

هدف های آن دو بکلّی با یکدیگر متفاوت بود. در عین آنکه سلطان

سلیم برای دل شعر می سرود، شاه اسماعیل قصدش تامین حمایت قبایل ترکمن بود و بهمین دلیل زبان شعر وی ترکی بود.[۱]

۱ــ مینورسکی: اشعار شاه اسماعیل. مجله مطالعات شرقی. ج ۱۰. ص ۱۰۰۷. نقل از: لکهارت، انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران. ص ۲۴.

«از میان شاهان عثمانی تا اوایل قرن دهم چند شاعر خوب را می شناسیم که به فارسی و گاه به ترکی شعرهای دلپذیری ساخته اند (جامی ــ تألیف علی اصغر حکمت. ص ۴۷ــ۴۸) سلطان سلیم (۹۱۸ــ۹۲۶هـ) از شعرای خوب فارسی بوده است. فخری هروی می نویسد که: «به شعر گفتن بسیار میلی داشته، اکثر شعرا و عرفا به شعر او مایلند. علی الخصوص شعر را به زبان فارسی می‌گوید. دیوان اشعارش را تمام دیدم...».

وی در اشعار خود سلیم و گاهی سلیمی تخلص می‌کرده و از غزل های اوست:

در عاشقی دو دیده من چون گریستند — خوبان خجل شدند و همه خون گریستند
از غم بسوختند چو دیدند حال من — آنان که بر ملامت مجنون گریستند
در خنده خواندند بتان نامه ام ولی — آگاه چون شدند زمضمون گریستند
بر درد من ززخم رقیبان سنگدل — از دوستان زیاده چو جیحون گریستند
درفکرم ای سلیم که چون گشت حالشان — آنها که دور از آن لب میگون گریستند

پسر او سلطان سلیمان خان (۹۲۶ــ۹۷۴هـ) هم شاعر خوبی بود که به فارسی و ترکی هر دو شعر می ساخت و در هر دو زبان «محبی» تخلص می‌کرد. این مطلع از اوست.

دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا — کار این چشمه زسرچشمه خرابست مرا

و نقل این غزل وی هم خالی از لطف نمی نماید:

باز آشفته ام از حسرت عنبر بویی — بسته شد جان و دلم در گره ابرویی
از که پرسم خبرش یا ز که جویم، چه کنم — دل آواره که گم ساخته ام در کویی
آه از این دل که شد آشفته زلف سیهی — وای از آن دیده که آموخته شد با رویی
او به صد ناز درون دل من جلوه کنان — من دیوانه نظر می‌کنم از هر سویی
خلق گویند دل و جان محبی که ربود — راست گویم که؟ فسون های لب دلجوئی

(تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ــ ج ٤، ص ۱۴۲ــ۱۴۳)

فصل چهاردهم: دربرابر تاریخ

آن وضعیت یگانه‌ای که صفویه را بقدرت رساند ریشه در وحدتی داشت که «گوهر ناپیدای ملی» با احساس خطر از سوی دو قدرت سلطه‌طلب و مخرب از شرق و غرب ـ عثمانی و ازبک ـ سخت به آن نیازمند بود و شوق و اعتقاد مردم به ذریّه رسول (ص) و فرزندان کرامند علی (ع)، نفرت و خشم دیرپای از سلطه طولانی ترکان و جنایات و غارت مغولان جوششی مضاعف به آن می داد...

اشراقی که اروپائیان از ایران مستقل باستانی داشتند، آنها را تحریک می‌کرد تا بدانند که این کشور پس از قرن‌ها فراز و نشیب و تحولات خونینی که بر سکنه این سرزمین اساطیری گذشته، در آستانه رستاخیزی دوباره چگونه وضعی دارد...

در همین دوران بارون تاریخ ایران، به تازیانه زدن و کشتن دادجویان، بازگذاشتن دست بیدادگران، پوست کندن آدمیزاد، سوزاندن فرزندان آدم در آتش افکندن انسان در قفس و... از کارهای عادی بوده است.

عاقبت زیر دو خط جمع شود از بد و نیک
آنچه یک عمر به دارا و سکندر گذرد
ایرج میرزا

فصل چهاردهم

در برابر تاریخ

حکومتی که شاه اسماعیل پایه گذاری کرد، از ابعاد مختلف برای ملت ایران پراهمیت است. ارزش بزرگ و غیرقابل انکار این حکومت، تبدیل ایران بصورت یک کشور مستقل، در محدوده‌ای جغرافیایی و فرهنگی و مرزی مشخص و غیروابسته، و جدا از امپراطوری پهناور اسلامی آن عهد است. استقلال و وحدت جغرافیایی با این مشخصه، از سلطه اعراب بدینسو سابقه نداشت.

دیگر، امیرانش، که هر کدام در گوشه‌ای از کشور «شاهنشاه» بودند از خلیفه‌ی فاسد و آزمند و عیّاش بغداد «منشور امارت» و از خانهای خون‌آشام و حیوان صفت مغول و تاتار «یرلیغ = فرمان» نمی‌گرفتند.

شاه اسماعیل، به روایت آنچه در این کتاب آمده، سوار بر جریانی که حرکت تاریخ آنرا آماده و آسان کرده بود، و وحدتی که «گوهر ناپیدای ملی»، با احساس خطر از سوی دو قدرت سلطه طلب و مخرّب از شرق و غرب ــ عثمانی و ازبک ــ سخت بآن نیازمند بود، و به برکت شوق و شیفتگی مردم به ذریّه رسول و فرزندان والا تبار و کرامند علی (ع) و بمدد خشم و نفرتی که ایرانیان از سلطه‌ی دیر پای ترکان و ظلم و تجاوز و کشتار و غارت

پایان ناپذیر آنها در دل داشتند، موفق شد این وحدت را به وجود آورد. یک محقق اروپائی می نویسد:

> او ایران پرهرج و مرج را وحدت بخشید و ملیّت ایرانیان را احیا کرد و بر وسعت دامنهٔ اختلافاتی که میان ایران و دیگر کشورهای اسلامی وجود داشت، به مراتب افزود...
>
> شاه اسماعیل از این احساسات ملی و سنت‌های پادشاهی بهره‌جویی کرد و اگر جز این می‌کرد، ایران در معرض تاخت‌وتاز طوایف ترک در آمده، ضمیمه امپراطوری عثمانی می شد.[۱]

او سرحدات قلمرو خود را توسعه بسیار داد. حسن بیک روملو، مؤلف احسن التواریخ، حدود قلمرو او را شامل آذربایجان، عراق عجم، خراسان، فارس، کرمان، خوزستان و بعضی اوقات دیار بکر و بلخ و مرو می داند. پیوند این قطعات پاره‌پاره، تا دیر زمانی پیش از حکومت شاه اسماعیل، آنگونه که خواست قلبی ملّت ایران بود، تحقق نیافته بود.

وحدتی که بدین ترتیب حاصل شد و با یک مذهب رسمی از لحاظ تئوریک مجهز گردید، نه تنها توان دفاعی ایران یک پارچه را در قبال هجوم‌های جدید قبایل زردپوست بالا برد و استحکام بخشید، بلکه ایران را از دیدگاه استقلال و هویت تاریخی، تشخّص ویژه‌ای بخشید، و قدرتی را ساخت که زیر ساز آن توانست، با اتکاء بر قدرت ملّی و مذهبی، بر بستر منافع ملّی، یک نظام سیاسی مقتدر از نظر انضباط سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی بوجود آورد و از نظر داخلی قدرت‌های خودکامه، و سلطه‌های طایفه‌ای را سرکوب و رام سازد و در مقابل همسایهٔ مقتدر، جهانجوی و سلطه‌طلب بایستد و میراثی را برای سیصد سال آینده بر جای گذارد.

۱ــ نرداستانلی آف الدیلی: سفرنامه ونیزیان در ایران. مقدمه. ص ۵۷.

بازتاب جهانی این قدرت نوپا چنان بود، که جهت گیری های بسیاری از دول را در مواضع سیاسی شان مورد تجدیدنظر قرار داد. یک محقق اروپایی می‌گوید:

در زمان اسماعیل اول، که ایران دوباره به صورت یک قدرت سیاسی در آمد و قوی‌ترین رقیب امپراطوری عثمانی شده بود، علاقه سیاسی و علمی اروپائیان مجدداً متوجه قلمرو دولت صوفی صفویان گردید.

قدرت های استعماری، که در هندوستان، عربستان و خلیج فارس مستقر بودند، خود را مجبور دیدند که روابطی با شاه ایران برقرار کنند.[۱]

جاذبه ای که ایجاد شده بود، محدود به توجه و اقبال محافل دیپلوماتیک نبود، بلکه شوق پژوهش و انگیزه جستجو را در دانشمندان، ماجراجویان، سوداگران و هیئت های مذهبی نیز بیدار می ساخت. اشراقی که آنان از ایران مستقل باستانی داشتند، آنها را تحریک می‌کرد تا بدانند که پس از قرن ها فرازونشیب و تحولات خونینی که بر سکنه این سرزمین اساطیری گذشت در آستانهٔ این رستاخیز دوباره، در این نقطه از جهان چه خواهند دید.

خدمات شاه اسماعیل

در تجلیل و ارزش گذاری بر کارنامه شاه اسماعیل، معمولاً از سیاست تمرکز او که منجر به وحدت کشور و رهانیدن آن از هرج ومرج است، سخن بمیان می آورند. لرداستانلی آف الدرلی، در ارزیابی کار شاه اسماعیل می نویسد:

۱ــ ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه های اروپائیان: دکتر سیبیلا شوستر والسر. ترجمه و حواشی دکتر غلامرضا ورهرام. ص۷.

او ایران پرهرج ومرج را وحدت بخشید و ملیّت ایرانیان را احیا کرد... او از احساسات ملی و سنت‌های پادشاهی بهره‌جویی کرد و اگر جز این می‌کرد، ایران در معرض تاخت و تاز طوایف ترک در آمده، ضمیمه امپراطوری عثمانی می شد. شاه اسماعیل چنان در کار خود کامیاب شد که نادرشاه نتوانست رشته اش پنبه کند.[1]

دکتر صفا در بیان ارزش تاریخی صفویان می‌گوید:

یکی از والاترین ارزشهای تاریخی صفویان آنست که در دورهٔ چیرگی و تشکّل حکومتشان کشور ایران را بصورت یک سرزمین مستقل در محدودهٔ جغرافیایی و فرهنگی و یا مرزهای آن در دوران‌های استقلال خود در آورد... بدینسان فصل نوی در تاریخ ایران گشوده شد و کشوری که سده‌های دراز در گسیختگی و هروسپ شاهی بسر برده و یا جزو امپراطوری‌های وسیع ترکمانان سلجوقی و مغولی و تیموری و ترکمانان آق‌قویونلو و قره قویونلو شده بود، سرزمینی واحد و مستقل گشت.[2]

ادوارد برون می نویسد:

[حکومت صفویه] از ایران ملتی قائم با لذات، متّحد و توانا و واجب الاحترام ساخت. و ثغور [مرزهای] آن را در ایام سلطنت شاه عباس اول به حدود امپراطوری ساسانیان رسانید.[3]

در باب تأثیر حکومت صفوی در «رونق اقتصادی و آبادانی» دکتر صفا می نویسد:

ثبات قدرت دویست‌وپنجاه ساله صفوی و پیش گیری نسبی آن دولت از ایلغارها و قتل‌وغارت‌های پیاپی قوم‌های نیم‌وحشی که به ایران می تاختند، مایه گسترش آبادی‌ها و فزونی جمعیت و روایی صنعت و

۱ـ سفرنامه های ونیزیان در ایران. ص ۱۵ . نقل از تاریخ اجتماعی ایران. ص ۳۸۲.
۲ـ تاریخ ادبیات در ایران. ج ۵. ص ۶۳ به بعد.
۳ـ تاریخ ادبیات ایران: ترجمه رشید یاسمی. ص ۱.

بازرگانی شده و آئین‌ها و فرنهاد [قانون، قاعده] هایی در آنچه به نگهبانی کشور از دستبرد یغماگران می پیوست، فراهم آورد. راههای کاروان‌رو در درون کشور ساخته شد و شهرها و آبادی‌ها و بناها و مدرسه‌ها و مسجدها و رباط‌ها و کاروانسراهای بسیار در همه سوی ایران احداث گشت. در کارهای صنعتی و هنری و معماری آنچنان پیشرفتی فراز آمد که آن دوران را از ممتازترین زمان‌های تاریخ ایران ساخت.

این نویسنده، سپس به سهم شاه اسماعیل در این سازندگی اشاره می‌کند و می نویسد:

نخستین درخشش‌های این دگرگونی را می‌توان از همان اوان پادشاهی شاه اسماعیل فرا دید آورد چنانکه در دوران حکم گذاری او، شهرهایی مانند اردبیل و تبریز و خوی و اصفهان رو به گسترش نهاد. اردبیل شهر مقدس صفویان و آرامگاه نخستین پیشوای صوفیان سرخ کلاه بود و مردم بسیار از دیارهای گوناگون به آهنگ زیارت شیخ صفی الدین بدانجا می آمدند و از این راه بر ثروت آن می افزودند. خوی مرکزیت سپاهی داشت و یک بنای (دولتخانه = باصطلاح عهد صفوی کاخ شاهی و مرکز کارهای دولتی) در آن برپا بود که با دولتخانه تبریز کوس برابری می زد. تبریز به کاخها و مسجدها و گرمابه‌ها و بناهای دیگر آراسته و آمدنگاه گویندگان و نویسندگان و دانشیان و هنرمندان نامور زمان بود و چون دور به شاه اسماعیل رسید، بسی از بزرگان پس از برافتادن دولت‌های کوچک بدرگاهش روی نهادند و بدان شهر رونقی تازه بخشیدند. در این میان به ویژه دسته‌ای از هنرمندان هرات را باید بیاد داشت که با انتقال به تبریز مرکز هنری تازه‌ای از آن شهر آراسته ساختند... تبریز در عهد شاه اسماعیل و چند گاهی از دوران پادشاهی پسرش تهماسب بازار گرمتری از پیش برای مبادله کالاها یافت.[1]

۱ــ تاریخ ادبیات در ایران. ص ۷۲ تا ۷۴ با تلخیص.

حمایت شاه اسماعیل از نقاشان

در میان گرایش‌های هنری شاه اسماعیل، توجه خاص او به نقاشان قابل تأکید است.

از فرمانی که در سال ۹۲۸ هجری برای هنرمند نام‌آور و هنرمندترین نام‌آوران عصر خود، یعنی استاد کمال‌الدین بهزاد صادر کرده و بموجب آن «منصب استیفا و کلانتر مردم کتابخانهٔ همایون و کاتبان و نقّاشان و مذّهبان و جدول کشان و حل کاران و زرکوبان و لاجوردشویان و سایر جماعتی که به امور مذکوره منسوب باشند، در ممالک محروسه» به وی مفوّض داشته، چنین برمی‌آید که این گروه از هنرمندان مورد علاقه و احترام او بوده‌اند.

کمال‌الدین بهزاد، به اعتبار نوآوری و ابداع شیوه و سبک تازه در نقاشی ایران و اینکه خلاقیّت‌ها و ابتکارهای او، تحرّک تازه‌ای در هنر نقاشی به‌وجود آورده بود و مکتب پرآوازه هرات، به نام نامی و وجود گرامی او بر خود می بالید، مورد احترام و محبّت همه طرف های درگیر در جنگهای قدرت بود.

نه تنها جانشینان تیمور، یعنی شاهرخ، الغ بیک و بایسنقر ــ که خود هنردوست و این دو تن آخر، هنرمند و باذوق بودند ــ بل ازبک ها هم مقدّم او را گرامی می داشتند و پاس خاطرش را داشتند. شیبک خان، به استاد بهزاد لقب «مانی ثانی» داده بود.

بنیانگذار پادشاهی صفوی، پس از سرکوبی ازبکان و قتل شیبک خان، از هنرمند یگانه در تبریز استقبال کرد و چنانکه اشاره شد، به «کلانتری کتابخانه همایون» منصوبش ساخت.

در فرمان انتصاب کمال‌الدین بهزاد، که با ظرافت و دقت و پربار و پرمعنی نوشته شده، به گرایش ها و نقطه‌نظرهای دربار شاه اسماعیل در زمینه هنر، اشارات دقیقی شده است. در این فرمان تصریح گردیده که هدف

پادشاه برآنست که هر بخش از هنر به «هنرمندی دانا و کاردانی فضیلت انتما، که به طرّاحی ذهن باریک بین و رنگ آمیزی طبع ظرافت آئین طرح ابداع انواع کفایت و نقش اختراع اصناف فراست بر تخته وجود ظاهر تواند نمود و نقاب حجاب از چهرهٔ مطلوب و مقصود تواند گشود، مفوّض و متعلق باشد»[1].

صفات هنری استاد بهزاد در این فرمان «نادرالعصر، قدوه المصوّرین و اسوة المذّهبین، استاد کمال الدین بهزاد، که از قلم چهره گشایش، جان مانی خجل شده و از کلک صورت آرایش، لوح ارتنگ منفعل گشته» عنوان شده است.

تمامی اعضا و ارکان حکومتی مکلّت بوده‌اند که با استاد همکاری و همگامی داشته باشند و نظرات و دستور او را به کار بندند و «از سخن و صوابدید او که در باب ضبط و ربط امور کتابخانه همایون گوید، عدول و تجاوز ننمایند»[2].

استاد بهزاد تا پایان زندگی، یعنی تا سال ۹۴۲هـ. ق که در گذشته است، به این سمت باقی بوده است.

شاه اسماعیل و جهانگردان اروپایی

استقرار حکومت مستقل و یکپارچه در ایران، خاصه متکی بر مذهب شیعه، بعنوان مذهب رسمی، و در موضع مقابله با دولت عثمانی، توجه محافل

۱ــ از متن «فرمان شاه اسماعیل در بارهٔ کمال الدین بهزاد» نقل از: شاه اسماعیل صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات به کوشش عبدالحسین نوایی. ص ۳۵۹ــ۳۶۰

۲ــ همان مأخذ.

اروپایی را از دیدگاههای مختلف برانگیخت و موجب شد که سفیران، جهانگردان و سوداگران با هدف‌های گوناگون عزم سفر به ایران کنند.

مسافرت برخی از آنها جنبه رسمی داشت و بعنوان سفیر و فرستاده از سوی دولت‌های متبوع خود به ایران می آمدند. مأموریت این افراد بطور اساسی برانگیختن حکومت نوپای و تازه‌نفس صفوی بر علیه دشمن مخوف خود، یعنی امپراطوری عثمانی بود. از این دسته از یوهان بالبی می توان نام برد که جواب نامه‌ای را که شاه اسماعیل به کارل پنجم نوشته بود، با خود آورد. شاه اسماعیل نامه خود را وسیله کشیشی بنام «پتروس دمونت لیبانو» برای کارل فرستاده بود. کشیش موقعی به ایران رسید که شاه اسماعیل مرده بود.

دیگری «آنتونیو تنریرو Antonio Tenrreyro بود که همراه فرستادگان پرتقالی به دربار شاه اسماعیل راه یافت. این شخص پس از مرگ شاه اسماعیل از هیئت پرتقالی جدا شد و به مسافرت به دور ایران پرداخت و مدتی را نیز در هرمز به سر برد.

آلفونسو دوآلبوکرک Alfonso d'Albuquerque دریانورد معروف پرتقالی است که با کشتی های جنگی جزیره هرمز را اشغال کرد. این جزیره که در گذشته آنرا جرون می خواندند، موقعیت سیاسی و اقتصادی ویژه‌ای داشت. «ایران با در دست داشتن این جزیره کنترل مسیر کشتیرانی بین هندوستان و سواحل آسیای صغیر را بر عهده داشت. هرمز محل تجارت هند بود. کاروانهای بزرگ مال‌التجاره کالاهای خود را از نواحی مدیترانه و ایران سالانه دو بار به هرمز می آوردند. در آنجا تجار هندی در انتظار بودند تا خرید کرده، اجناس و فرآورده‌های خود را به هندوستان بارگیری کنند».

وقتی شاه اسماعیل به سلطنت رسید، هرمز یک سلطان‌نشین مستقل بود، اما شاه جوان صفوی او را هم مطیع و خراجگزار خود کرد، لیکن در سال

۹۱۳ هجری که شاه اسماعیل سرگرم جنگ در مناطق مرکزی و شرقی بود، آلبوکرک با شش کشتی جنگی هرمز را مورد حمله قرار داد.

سلطان هرمز در این زمان، کودک دوازده ساله ای بنام سیف الدین بود و نیابت او را، خواجه‌عطار، غلام کاردان و دلیر او بر عهده داشت. سپاه مجهز آلبوکرک ظرف مدت چند ساعت، سد دفاعی خواجه‌عطار را درهم شکست و سلطان‌نشین هرمز را به تصرف درآورد و پرچم پرتقال را بر بالای آن برافراشت.[۱]

از سوداگران و تاجران، راموزیو G.B.Ramusio تاجر ونیزی است او از افراد نادری است که شاه اسماعیل را ملاقات کرده و گزارشی از سیمای او داده است.

تمایلات دو جانبه

به نظر می رسد که اروپائیان خود بر این باورند که اندیشه ایجاد رابطه با اروپائیان، بقصد انعقاد یک پیمان تدافعی در قبال تجاوزات عثمانی، از سوی ایران مطرح شده است. دکتر سیبیلا شوستر والسر در تشریح تمایلات دو جانبه ایرانیان و اروپائیان از این زمینه، به حق تقدم ایران و شخص شاه اسماعیل اشاره دارد:

> اندیشه ایجاد این پیمان از جانب سلاطین ایرانی بود. اسماعیل اول در سال ۱۵۱۰/۹۱۶ اولین بار این اندیشه را از طریق فرمانده ناوگان اقیانوس هند آلفونسو دوآلبوکرک ــ که تازه در برخوردی با نیروی نفوذی ترکان درگیر شده بود، توسعه داد.[۲]

۱ــ ایران صفوی از دیدگاه.... ص ۱۱۱.

۲ــ ص ۷۳.

امّا این تمایل، به علت درگیری های داخلی شاه اسماعیل و جنگ قدرتی که پس از مرگ او میان قزلباشها درگرفته بود، به فراموشی سپرده شد و تا زمان شاه عباس اول، بطوری جدّی و فعال، دنبال نشد.

اقتصاد در عهد شاه اسماعیل

با استقرار حکومت در سلسله صفویه، همراه دگرگونی های متعدد، در مسئله زمین‌داری نیز تحولات عمده‌ای بوجود آمد و مفهوم جدیدی یافت. دکتر لمبتون ماهیت این دگرگونی را چنین شرح می دهد:

> در طی قرون اولیه اسلامی آئین قدیم زمین‌داری در قالب راه و رسم اسلامی ریخته شد، سپس در زمان سلجوقیان، بر اثر عرف و عادتی که در میان بیابانگردان سلجوقی معمول بود، تغییر یافت و سرانجام حکومت مطلقه شیعه جانی تازه در کالبد آن دمید.[۱]

لمبتون در بیان ماهیت و حدود قدرت و نقش جامعه در ساختار آن، ادامه می دهد که:

> شاه صفوی از نظر طرز تفکر، هم با «خلیفه» فرق داشت و هم با «خان» فرمانروای بسلطنت رسیده. دیگر مفهوم جامعه حتی بطور جزئی، نه بر آن نوع مساوات تقریبی معمول در بین استپ‌نشین‌ها مبتنی بود و نه بر آن نوع حکومتی که بنیاد آنرا مشاوره محدود اعضای ممتاز اجتماع تشکیل می دهد... در واقع بر روی هم مفهوم جامعه مبتنی بر حکومت مطلقه فردی و استبدادی بود و نظریه «حق من جانب الله = divinright »، مایع تحکیم موقع شاه گشته بود.[۲]

۱ و ۲ــ مالک و زارع در ایران: ا. ک. س. لمبتون. ترجمه منوچهر امیری. ص ۲۱۲.

وی تصریح می‌کند که بر طبق نظریه‌ای که خواجه نظام‌الملک واضع آن بود و در نظام حکومتی سلجوقیان جاری بود «سلطان مالک مطلق همه زمین‌هاست». این نظر در زمان صفویه با قاطعیّت بیشتری مورد توجه قرار گرفت.[۱]

چنانچه در اوراق این کتاب دریافتیم، صفویه، با جانبداری چادرنشینان ترک به قدرت رسیدند و پس از پیروزی بر قدرت‌های رقیب داخلی، اکثریت طبقات فرادست جامعه نظیر صاحب‌منصبان حکومتی، بزرگان فئودال، روحانیون ثروتمند به آنها پیوستند و بمثابه اهرم‌های قدرت آنها در آمدند.

پادشاهان صفوی پس از استقرار بر اریکه قدرت، برای جمع‌آوری سپاه و پرداخت هزینه‌های نظامی و مزد افراد لشکری، چاره‌ای جز روی آوردن به بزرگترین پایگاه اقتصادی یعنی اراضی وسیع نداشتند. بنابراین در بادی امر مواجب سران سپاه به محل عواید مالیات‌های ارضی احاله شد. پس از آن زمین‌هایی که برات‌های مالیاتی بر آنها نوشته شده بود، به تیول واگذار گردید.

یکی دیگر از مهمترین منابع تحصیل عواید، واگذاری حکومت‌های ولایات بود، این حکومت‌ها از طرف شاه به افراد محول می‌گردید. حاکم در قبال آن موظف بود به تعداد لازم سرباز آماده نماید. عواید مالیاتی حوزه حکومتی تماماً وسیله حاکم و عواملی که او آنان را اداره می‌کرد مصرف می‌شد و تنها بخش کوچکی تحت عناوین هدایا و رسوم و حقوق برای شاه فرستاده می‌شد.

۱ــ درعین حال لمبتون می‌گوید که در عمل این نظریه قبول عام و تام و تمام نیافته است و مردم عادی نسبت به زمین‌های خود از مالکیت برخوردار بوده‌اند (ص ۲۱۳ــ۲۱٤).

ترکیب طبقات در عهد صفویه

جامعه اشرافیت را در عهد صفویه، چهار گروه عمده تشکیل می دادند:

ــ روسای قبایل چادرنشین که سران لشکری و حکام ایالات بطور عمده از میان آنها برگزیده می شدند.

ــ فئودال های ساکن در ایالات و سران خاندان های قدیمی ایرانی. اینان در دوره جانشینان شاه اسماعیل، خاصه در عهد شاه‌عباس قدرت بیشتری یافتند و در ساختار حکومت نقش های بیشتری برعهده گرفتند.

ــ روحانیون مسلمان (شیعه)

ــ مأموران بلندپایه کشوری (که از سه گروه قبلی در موقعیّت پائین‌تری قرار داشتند).

مینورسکی مالکیت زمین در عهد صفویه را در چهار نوع معرفی می‌کند.

الف: اراضی متعلق به حکومت که اکثریت زمین ها را تشکیل می داد.

ب: خالصه که متعلق به شخص شاه بود. بعضی از این اراضی برای تأمین مخارج معینی تخصیص داده شده بود و بعضی دیگر تیول اعضای خاصه شریفه و افراد لشکری که شاه نگهمیداشت.

ج: اراضی متعلق به موسسات روحانی یعنی موقوفات واگذار شده از طرف شاه یا اشخاص دیگر.

د: اراضی متعلق به اشخاص مختلف. این اراضی بصورت ۹۹ ساله به مالکان واگذار می شد تا به نحو دلخواه از آن استفاده کنند. در پایان این مدت مالکان مجبور بودند حق مالکیت خویش را با پرداخت عواید یکساله آن به شاه تجدید کنند.[۱]

به نظر می رسد که در عهد شاه اسماعیل، جذبه های معنوی و

۱ــ تذکرة الملوک. تعلیقات مینورسکی. ص ۲۵۴.

وابستگی های عقیدتی بر تمایلات مادّی، میان سران حکومتی می چربیده است. عمر کوتاه پادشاه جوان و تحرّکات و گرفت و گیرها و مجادلات پیاپی در آن بازار آشفته را می توان دلیل این معنا آورد. البته چنین مفهومی نه تنها مطلق نبوده است، بلکه در طیفی بسیار نازل قرار داشته است.

واگذاری اقطاع و سیورغال ها، با معافیت های پردامنه مالیاتی همراه بوده است. در کتاب مالک و زارع در ایران آمده که:

از شاه اسماعیل فرمانی در دست داریم که در تاریخ ذی الحجه سال ۹۱۸ (فوریه ــ مارس ۱۵۱۳) بعنوان خواجه کمال ابوالفتح بن خواجه جمال الدوله، مفتش (مُشرف) خزانه سلطنتی صادر شده است. در این سند نوشته اند که هر قدر در آینده ملک او آباد شود، باز از هر گونه مالیات و مطالبات معاف خواهد بود.

بموجب این فرمان مبلغ ۳۸,۰۰۰ دینار تبریزی بعنوان سیورغال از محل روستای ویست [بر وزن نیست] که جزو بخش مالیاتی گلپایگان بود، برای خواجه کمال الدین ابوالفتح مقرّر شده است.[۱]

آنچه مسلم است منابع تامین عایدات برای دولت، کماکان همان انواع مالیات ها (با اسامی رنگارنگ) رایج بوده است. در همین فرمان، از تعدادی از انواع مالیات هایی که محصّلان دیوانی از مردم می‌گرفته اند، نام برده شده. اینها مالیات هایی بوده اند که صاحب تیول (خواجه کمال الدین) را از پرداخت آنها معاف داشته اند. از جمله مال الجهات یا مالیات مستمر، اخراجات یا مالیات زائد، عوارض حکمی و غیرحکمی، علوفه و علفه و سلالی و سواری و پیشکش و چریک، حق السعی یا انعام محصّلان مالیاتی، عمال، الاغ و الام، و سایر تکلیفات دیوانی و مطالبات سلطانی را نام برده اند.[۲]

۱ــ مالک و زارع در ایران ص ۲۲۹.

۲ــ همان کتاب. همان صفحه. اصل سند متعلق به حاج میرزا حسن انصاری بوده است.

پادشاه بی‌تدبیر

با وجود شجاعت و قابلیت جنگی، از لحاظ سیاست و تدبیر در برخی مقاطع، شاه اسماعیل را شخصیتی ضعیف ارزیابی کرده‌اند. استاد محیط طباطبائی می‌نویسد:

توجه شاه اسماعیل به کارهای جنوب و شرق او را از اینکه بتواند کمکی به اصحاب خود در آناطولی برساند محروم داشت... سلطان سلیم حکم قتل‌عام پیروان صفویه را بدست گرفت و بیش از چهل‌هزار مرد جنگی مجاهد فداکار را مانند گوسفند سربرید.

انسان وقتی به این غفلت شاه اسماعیل از حال مریدان آناطولی می‌نگرد، و مسامحه او را در هم‌آهنگی با قانصوه پادشاه مصر و شام در جنگ مشترک با سلیم می سنجد، عقیده پیدا می‌کند که شاه اسماعیل، با همه‌ی شجاعت و استقامت و رشادتی که در او و سپاهیانش بود از لطیفه تدبیر و سیاست تهی بود و فرصت قبلی را از دست داد، تا وقتی شاه سلیم توانست بی دغدغه به سرحدّ ایران برسد و از بابت نهضت پشت سر خود برای تخریب و تحریک از هر بیمی آسوده باشد.[1]

محیط طباطبائی سپس به اشتباه دیگر شاه اسماعیل در خودداری از کمک به پادشاه مصر اشاره می‌کند:

مسامحه بعدی او در کمک به پادشاه شوربخت مصری که به حمایت جانب او با سلطان سلیم درآویخته بود و اشتغال به فتح گرجستان و دوری از عرصه نبرد، در حوزه فرات، به سلطان سلیم مجال آنرا داد که قانصوه را بکشد شام و مصر را بگشاید و دوستان و طرفداران شاه اسماعیل را از حلب بیرون کند. درصورتیکه استفاده بموقع در حین مقابله‌ی ترکان با مصریان و حمله به آناطولی وسواحل رود فرات ممکن بود ورق را برگرداند.[2]

---

۱ و ۲ــ صفویه از تخت پوست درویشی تا تخت‌شهریاری. مجله وحید. سال سوم. شماره ۱۰. ص ۸۷۹.

ما به این مقولات در اوراق دیگر این کتاب اشاره کرده‌ایم.

جنایات شاه اسماعیل

در ارزیابی کار شاه اسماعیل، باید از زشتکاریهایش هم نام برد. او دورانی را پایه گذاری کرد که گرچه بسی بارور است، اما با کمال تأسف، زشتی هایش از زیبائیهایش بیشتر است.

بقول دکتر صفا:

در همین دوران بارور تاریخ ایران، به تازیانه زدن و کشتن دادجویان، و باز گذاشتن دست بیدادگران، کشتارهای بزرگ مردم، کورکردن، پوست کندن آمیزاد، سوزاندن فرزندان آدم در آتش یا در قبای باروتی، افکندن انسان در قفس و سوزاندن او، محبوس ساختن آدمی در خم و فرود انداختن از بالای مناره مسجد، بریدن گوش و زبان و بینی و بسیاری از اینگونه عمل های وحشیانه از جمله کارهای جاری و عادی بود.[1]

و شاه اسماعیل در این میدان گوی سبقت را از جنایتکاران قبل و بعد خود ربوده است. حرکات جنون‌آمیز این «خدای دروغین»، او را تا حدّ یک آدمکش مبتلا به سادیسم و یک لمپن وحشی تنزل می دهد. علامّه محمد قزوینی می نویسد:

وحشیگری های شاه اسماعیل، هیچ کمتر از مغول و امیرتیمور نبوده است.[2]

۱ــ تاریخ ادبیات در ایران. ج ۵. ص ٦١. سوزاندن اجساد مردگان، گویا قبل از شاه اسماعیل انجام می شده است. الغ‌بیگ «قره‌غول احمدمیرزا را دو شقه کرده، آتش زدند». ابوسعید نیز «قاتلین عبداللطیف (فرزند و قاتل الغ‌بیگ) را کشته و اجساد آنانراسوزاند». (هر دو مورد در بارتولد: ص ۱۷۱ و ۲۸۳).

۲ــ تاریخ خانی. علی بن شمس‌الدین بن‌حاجی حسین لاهیجی. مقدمه. ص ۳۲.

روش هایی همچون قتل عام و کشتن بیرحمانه زن و مرد و کودک شیرخوار، سوزاندن اجساد مردگان، سوزاندن افراد زنده، و زشت‌تر و نفرت انگیزتر از همه خوردن گوشت قربانیان، اقتباس از روش های مغولان و داروسته تیمورلنگ بوده است.

گرچه در تاریخ های همزمان و نزدیک به زمان شاه اسماعیل نظیر: تاریخ خانی، احسن التواریخ، عالم آرای صفوی، حبیب السیر و غیره، با وجود همه‌ی محدودیت ها و ملاحظات ویژه، اشارات جسته و گریخته و گاه صریح به اینگونه جنایت ها شده است، امّا سیاحان و بازرگان خارجی که در قید چنین ملاحظاتی نبوده اند و برخی از آنها اتفاقاً در عرصه های وقوع این جنایات حضور داشته اند، مطالب تکان دهنده‌ای از اعمال و رفتار شخص شاه اسماعیل و به تبعیّت از او، از قزلباش های او نوشته اند.

همان بازرگان ونیزی، که زیبایی های اندام شاه اسماعیل را وصف کرده است، شرح مفصلی از قتل عام لشکر الوند آق قویونلو، و زن و مرد و آل و تبار سلطان یعقوب و سیصد نفر از درباریان تبریز و کشتار تمام سگ های شهر تبریز و... داده و می نویسد: گمان ندارم از عهد نرون تا تاکنون چنین ظالمی به وجود آمده باشد.

خشونت نسبت به سنیّان

رفتار خشن و خونین او با پیروان مذهب سنت نیز از سیاهکاری های او شمرده شده است، نه تنها از این طریق هزاران نفر از مردم عادی، بجرم پایداری در مذهب خود نابود شدند؛ بلکه بسیاری از اهل علم و دانش و مردان نامدار را که حاضر به ترک عقیده خود نشده بودند به قتل رساند. (از جمله چنانکه اشاره کردیم در شیراز تمام علمایی را که حاضر به تقیه و لعن

خلیفگان سه گانه نشدند، نابود کرد.)

ساختن کله‌منار

بر پا کردن منار و دیوار از سرهای کشتگان و قتل عام شوندگان از شیوه‌های شوم تیمورلنگ بود که ظاهراً برای زهر چشم گرفتن از مردم قلمروهای مفتوحه، به کار می‌گرفت.

شاه اسماعیل نیز به تصریح مورخان صفوی از سرکشتگان، منارها بر پا می داشت. از جمله در شیروان به نوشته مؤلف احسن التواریخ «از رئوس قتیلان منارها ساختند».[۱] در جنگ با ازبکان نیز از سرهای مقتولین کلّه منار ساخت.[۲]

توهین به جسد ابوحنیفه

از دیگر اعمال زشت شاه اسماعیل توهین به مردگان و بیرون کشیدن و سوزاندن جسد آنهاست که نمونه های آنرا در هنگام تصرف تبریز اشاره کردیم.

هنگام لشکرکشی به بغداد (۹۱۴ هجری) نیز اعمالی از او سر زد که موجب خشم و نفرت بسیار جامعه سنی مذهب روم و ایران شد. او دستور داد تا استخوانهای ابوحنیفه، را از قبرش خارج کردند و سوزاندند. عالم آرای

۱ــ احسن التواریخ. ص ۶۳.

۲ــ تاریخ ایران، راوندی. ص ۳۸۴.

صفوی درباره این اقدام شاه اسماعیل و انعکاس آن در عثمانی می نویسد:

شاه اسماعیل در سال هفتم جلوس... چون به بغداد رسید و مسخر گردانید، استخوان‌های ابوحنیفه را بیرون آورد و سوخت و در جای او سگی دفن کرده بود. چون این خبر رسید به سلطان بایزید و علمای روم تمام رفتند و اجماع نمودند بر در سرای قیصر و خاک بر سر می‌کردند و دادوبیداد و غوغا برداشتند و گفتند که: اسلام برطرف شد و شیخ اوغلی این قسم ظلم و ستمی در حق مسلمانان کرده است.[۱]

ماجرای توله‌سگ شاه

مولف عالم آرای از یکی دیگر از کارهای نفرت‌آور و در عین حال حیرت‌انگیز شاه یاد می‌کند:

شاطری آمد و توله سگی از توله های شاهی، که تا حال در جلو اسب شهریار می دوید، بروی دست با عزّت تمام آورد. شهریار فرمود این توله سگ ما نیست؟ گفتند: بلی ای شهریار! الحال اسب دورمیش خان لگدی بر سرش زد و مرد. سر شهریار سلامت بوده باشد. آن شهریار بسیار اظهار دلگیری و آزردگی کردند و فرمودند... زربفت آوردند و آن توله را به آن زربفت پیچیدند و فرمودند که پهلوی «قیدار» ازپیغمبر را شکافتند و آن توله را دفن نمودند. آه از نهاد خلایق برآمد و قاضی چلبی [فرستاده دولت عثمانی] تا فکر می‌کرد که آن شهریار، در چه فکر و در چه کار است که دید زمین را شکافتند و دفن کردند.[۲]

او به این اندازه هم اکتفا نکرد، بلکه روز بعد به علما و فضلا دستور داد

---

۱ و ۲ــ ص ۴۷۷ و ۴۸۰. احسن التواریخ در وقایع سال ۹۱۴ و لشکرکشی شاه اسماعیل به این عمل شـ‌ـ‌ـه‌ای نمی‌کند. در این سال باریک پرناک حاکم بغداد بود. بدستور شاه، خانواده و نزدیکان پرناک را قتل‌عام کردند. پرناک از مقابل شاه اسماعیل به حلب گریخته بود. (احسن التواریخ. ص ۱۳۷).

که بر سر خاک توله سگ محبوب او خاک بریزند [یا ادای احترام کنند]:

شیخ علی عرب، قاضی زاده لاهیجی، میرشمس‌الدین و میرسیدشریف و تمام علما و فضلا خاک بر سر آن ریختند و خدمت نمودند و قاضی زاده بجدتر از همه کار می‌کرد.[۱]

وقتی قاضی چلبی تصمیم می‌گیرد که علّت این عمل زشت را ازعلما بپرسد، آنها جوابی می دهند که عبرت‌آور است:

چون پرسید از یکی، گفت: هرگاه مرشد کامل امر کند و بفرماید، دیگر ما را چه کار است که ثواب و گناه او را بدانیم. پادشاه است و هر چه می فرماید می باید کرد. بعد از آن از صوفیان پرسید، همین جواب شنید، و از فضلا نیز معلوم کرد، ایشان نیز همین طریق گفتند. و از امرا نیز پرسید ایشان گفتند ما به فرموده و حکم شاه این کار کردیم.[۲]

کشتار فضلا و دانشمندان

از دیگر فجایعی که شاه اسماعیل در روند سیاست تغییر مذهبی خود مرتکب گردید، کشتار فضلا و دانشمندان سنی مذهبی بود که حاضر به دست برداشتن از عقاید خود نشدند. دکتر صفا در این باره می نویسد:

در آن ایام رسم چنان بود که به اسیران جنگ ابلاغ تشیّع می نمودند و بنا بر اصطلاح قزلباشان، از آنان می خواستند تا «علی ولی الله» بگویند. اگر می‌گفتند، رستگار می شدند و اگر نه، یا به قتل می رسیدند یا در آتش می سوختند.[۳]

این شیوه درباره تمام افراد یکسان اجرا می شد و حد و مرزی در طبقات

۱ــ عالم آرای صفوی. ص ۴۸۰.

۲ــ عالم آرای صفوی. ص ۴۸۰.

۳ــ تاریخ ادبیات در ایران. ص ۱۵۹ــ۱۶۰.

←

اجتماعی نمی‌شناخت و از همین رو، گریبان بسیاری از فضلا و اهل علم نیز در این راستا به چنگ سرخ کلاهان افتاد. در شیراز گروه بسیاری از اهل فضل، که به فرمان شاه اسماعیل گردن ننهادند و حاضر به دشنام دادن به خلفای سه‌گانه نشدند، به قتل رسیدند.

قاضی میر حسین میبدی مولف، که آثار بسیاری همچون: حاشیه شمسیه و شرح حکمة‌العین و شرح هدایه در حکمت و حاشیه طوالع را در کلام نوشته و امیر غیاث‌الدین محمد اصفهانی[۱] از جمله دانشمندانی بودند که به علت پایداری در مذهب خود به قتل رسیدند.

قتل قاضی نورالله شوشتری، معامله بمثل

نکبت این کشتن‌ها و سوختن‌های صفویه، در جای دیگر، دامان علمای شیعی را می‌گرفت:

> نمودار بارز آن، کشتن قاضی ضیاءالدین نورالله شوشتری مرعشی (۹۵۶—۱۰۱۹ هجری) مولف کتاب‌های معروف «مجالس المؤمنین» و «احقاق الحق و ازهاق الباطل» است. در این دو کتاب قاضی شوشتری سخت بر ناصبیان تاخته و هر جا توانسته، با اقامه دلیل‌ها و برهان‌ها در باطل شمردن مذهب آنان کوشیده و بسبب همین ابرام و اصرار... بدستور نورالدین محمد جهانگیر آنقدر او را با تازیانه خاردار زدند تا مرد.[۱]

اشاره به مختصری از احوال و آثار دانشمندانی که بفرمان شاه اسماعیل کشته شدند، ضروری است.

← دانشمند اخیر بنا به تصریح مؤلف حبیب السیر (ج ٤. ص ٦٠٧) ثروت و مکنت بسیار داشته است و ظاهراً کثرت تموّل و نفوذش علل مضاعفی برای قتلش بوده است. (نگاه کنید به تاریخ ادبیات در ایران. ص ۱۶۱).

۱ــ تاریخ ادبیات. ص ۱۶۸.

قتل شیخ الاسلام هراتی

سعدالدین مسعود تفتازانی، که در زمان سلطان حسین بایقرا، سمت شیخ الاسلامی خراسان را داشت، از دیگر قربانیان تعصبات شاه اسماعیل بود.

شیخ الاسلام هراتی نبیره علامه تفتازانی است. او مدت سی سال در خراسان مرجعیت علمی و منصب شیخ الاسلامی داشت. احسن التواریخ می نویسد: شیخ الاسلام هراتی در علم تفسیر و حدیث و فقه فرید عصر خود بود.[1] تفتازانی در جهت کوششهای علمی خود، علاوه بر آثار کتبی، مدرسه ای نیز در حوالی مسجد جامع هرات ساخته بود...

بنابر نوشته مؤلف حبیب السیر «بواسطه سعایت اصحاب غرض» شاه اسماعیل بر او خشم گرفت، ابتدا به مواخذه و مصادره [بازجویی و بازداشت] او حکم کرد و پس از چند روز به قتل او فرمان داد. مولف احسن التواریخ می نویسد:

در ماه رمضان به فرمان خاقان اسکندرشان به واسطه تسنّن کشته شد.[2]

کشتن قاضی میبدی

شاعر دانشمند و متکلّم صوفی، که علوم معقول و منقول و تصوف و هیئت و منطق و حکمت را در محضر ملّاجلال دوانی و دیگر دانشمندان شیراز آموخته بود، به اتهام تسنن بفرمان شاه اسماعیل بقتل رسید. درحالیکه این دانشمند فاضل، در اشعار خود همواره، مراتب ارادت و شوق خود را نسبت به

---

۱ و ۲ــ احسن التواریخ. ص ۱۶۳.

علی ابن ابیطالب(ع) بازتاب می داد.[۱]

گذشته از آن، میبدی، دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی (ع) را شرح کرده است و مقدمه ارزنده و مفصلی در عقاید و آداب و رسوم و مراتب سیر و سلوک انسانی بر آن نوشته است.

میبدی در این مقدمه، در فاتحه هفتم، فضائل و مناقب آن امام بزرگوار را به نحو گسترده‌ای بیان داشته و تصریح کرده است که اگر مکرّرات حروف مقطعه قرآن را در نظر آوریم، از آن جمله «علیٌ صراط حق نمسکه» بر می آید.

علاوه بر شرح دیوان حضرت علی (ع)، میبدی؛ حدیث «صعدنا دری الحقائق» را که از امام حسن عسکری علیه السلام است، نیز شرحی نوشته است.[۲]

مهاجرت و فرار دانشمندان

سیاست مذهبی شاه اسماعیل گروه دیگری از دانشمندان را از کشور فراری داد. و آنها را به دامان رقیب، یعنی دولت عثمانی انداخت. گروهی

۱ــ درقصیده‌ای که به اقتفای خاقانی، در مدح حضرت علی (ع) سروده، این ابیات دیده می شود:

بسکه تابد، مهرحیدر هردم از سیمای من — آسمان را سرفرازی باشد ازبالای من

چون سخن گویم زمعراجش که آن دوش نبی است — پای دردامن کشد، فکر فلک پیمای من

طبع من تا گشت چون دریا زفیض مرتضی — ابر گوهربار جوید فیض ازدریای من

ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف — بعد مردن چون فروریزد زهم اعضای من

۲ــ برای آگاهی از مراتب علمی این فقیه دانشمند، نام آثار او را ذکر می‌کنیم: جام گیتی‌نما (در حکمت و فلسفه قدیم)، حاشیه تحریر اقلیدس خواجه نصیرطوسی، حاشیه شرح ملخص قاضی زاده رومی در هیئت، دیوان معمّیات، شرح حدیث صعد نادری الحقایق از امام حسن عسکری (ع)، شرح دیوان منسوب به علی (ع)، شرح شمسیه، شرح طوالع، شرح کافیه ابن حاجب، شرح هدایة اثیریه در حکمت معروف به شرح میبدی. (نقل از: توضیحات احسن التواریخ. ص ۶۷۰).

نیز به هند و نقاط دیگر مهاجرت کردند. یا به قلمرو استیلای ازبک‌ها، پناهنده شدند. مثلاً: مصلح‌الدین شافعی لاری دانشمند بزرگ قرن دهم که به عثمانی رفت و دیگر بازنگشت و در سال ۹۷۹ هـ همانجا درگذشت، عالم معروف ملاّ عبدالعلی بیرجندی، خواجه مولانای اصفهانی، امیرعبدالوهاب شیخ‌الاسلام تبریز، فضل الله بن روزبهان خنجی و... از جمله افرادی بودند که از شمشیر شاه اسماعیل جان بدر بردند و جلای وطن کردند.

خفری

افرادی نیز بودند که به سادگی و بی هیچ مقاومتی دست از مذهب خود کشیدند و جان سالم به‌در بردند. از میان این‌ها، داستان «شمس‌الدین خفری»، خواندنی است:

شاه او را بخواند و فرمان داد تا آن خلیفگان [سه گانه] را لعن کند. خفری چنین کرد و بدترین دشنامها را نثار آنان نمود و از مرگ رست، و چون از خدمت پادشاه بیرون آمد، یاران او را پذیره شدند و گفتند: چگونه از مذهب خویش برگشتی و پیشوایان سه گانه خود را دشنام دادی؟ وی در پاسخ به پارسی گفت: یعنی از برای دو سه عرب مرد فاضلی همچون من کشته شود؟![1]

رویای خاندان دشتکی

جالب‌تر از ماجرای خفری، حکایت خاندان دشتکی شیرازیست.

۱ــ روضة‌الجنات: ج ۷، ص ۱۹۵. نقل از تاریخ ادبیات در ایران. همان. ص ۱٦۱.

دشتکی ها بعلت نفوذ علمی و مقامات دولتی از اعتبار فراوانی برخوردار بودند. و طبعاً به این نفوذ و اعتبار دلبستگی بسیار داشتند.

تا قبل از سخت گیری های شاه اسماعیل، اعضای این خاندان نیز مانند بسیاری دیگر مذهب سنی داشتند. امّا پس از مشاهده اوضاع، از آنجا که مداومت در مذهب پیشین را بسود خود نمی دانستند و دست برداشتن صریح و سریع از آنرا نیز مصلحت نمی شمردند، پس دست به شیوه شگفتی زدند. روایت آن (در نقل به معنی از قاضی نورالله شوشتری) شنیدنی است:

> یکی از آنان به خواب دید که کتاب مشکوة را در اخبار و احادیث بخدمت پیامبر اسلام(ص) می برد و او بر حدیث های اهل سنت انگشت محو می‌کشید و اثر انگشت وی بر آنها می ماند و چون از خواب برآمد، کتاب را بر همان منوال یافت که بر عالم رویا دیده بود و از این روی همهٔ آن خاندان قبول تشیّع کردند.[۱]

به برکت این رویا، خاندان دشتکی همچنان ریاست خود را در دستگاه صفویه حفظ کرد و امیر غیاث‌الدین منصور یک چند وزارت شاه طهماسب را داشت و اخلاف او سال های سال در مقامات بلند دولتی، بر خرمراد سوار بودند.



۱ــ با استفاده از: تاریخ ادبیات در ایران. ص ۱۶۲.

هـر روز یـکـی زدر، درآیـد کـه: مـنـم
خـود را بـجـهـانـیـان نـمـایـد که: مـنم
چـون کـار جـهـان بـر او قـراری گـیـرد
نـاگـاه اجـل زدر درآیـد کـه: مـنـم

آخرین منزل:

مرگ شاه اسماعیل

سال ۹۳۰ هجری، سال پایانی زندگی شاه اسماعیل بود. ماه رجب بود و او در شکّی به شکار اشتغال داشت، اما به نوشته‌ی احسن‌التواریخ:

مرض بر جوهر ذات او مستولی گشت. حکمای مسیحای دم و اطبای حذاقت شیم، هر چند معالجه کردند، فائده نداد و ساعت به ساعت، ضعف پیدا کرده طبیعت از مقاومت او عاجز گشت.[۱]

روز دوشنبه، نوزده روز گذشته از ماه رجب بنیانگذار پادشاهی صفوی، در حالیکه فقط سی و هشت سال داشت، درگذشت. بیماری او را حصبه تشخیص دادند.[۲]

مؤلف گمنام عالم‌آرای صفوی می‌گوید که شاه قصد شکار داشت و یکی از سرداران، آمادگی شکارگاه را باو اطلاع داد، اما شبی که فردایش قرار بود به شکار برود، پدر خود شیخ حیدر را در خواب دید که گفت:

ای فرزند بیا، بیا که انتظار قدوم ترا دارم. و آن حضرت از خواب بیدار شد. و فرمود یراق پادشاهی و جهانداری خود را دور کرده، سراپا سفیدپوش شد. چون امرا سبب این حال پرسیدند، آن حضرت فرمود که:

۱ــ ص ۲۳۷.
۲ــ دکتر صفا. همان. ج ۵. ص ۱۱.

ما را از دارفنا به دارالبقا طلب نمودند و دیگر شکار رفتن ما برطرف است. بروید و آن شکارها را آزاد گردانید.[۱]

راه اردبیل را در پیش گرفت. قاصدی فرستاد تا طهماسب را همراه دورمیش خان به اردبیل بیاورند.

آخرین لحظات زندگی شاه اسماعیل را مورخ صفوی اینگونه توصیف می‌کند:

روز سیم شاه را کار تنگ شد. فرمود امراء عظام را که: مرا بحال خود بگذارید که وداع اول و آخر است. جمله از خیمه به در رفتند، شاه عالی شأن دریا دل، شاه طهماسب را گفت: ای فرزند نور دیدگی ام، تو نیز در رو به بیرون! او گفت: قربانت شوم ای پدر بزرگوار! مرا بگذار باشم.

در آن وقت حضرت مرشد کامل را غشی روی داد. پس از یکدم شاهزاده دید که پدر عالی گهر سلام داد و رفت که برخیزد، قوت نداشت. و دست مبارک دراز کرد باز پیش لب آورد و عقب افتاد. چون شاهزاده بر سر بالین پدر بزرگوار عالی مقدار آمد، دید که جان شیرین به حق عظیم تسلیم کرده.[۲]

جمال الدین استرآبادی، شب بعد پیکرش را غسل داد. صوفیان جسد مرشد کامل را به اردبیل بردند و در آرامگاه شیخ صفی الدین بخاک سپردند.

شاعران و مرگ شاه اسماعیل

شاعران معاصر شاه اسماعیل اول، در مرگ او ماده تاریخ های متعددی ساخته اند که در تذکره ها آمده است. شاعری بنام ملاحیرتی گفته است:

۱ــ عالم آرا: ص ۵۹۸.

۲ــ عالم آرا. ص ۶۰۰.

«شاه و شاه و شاه» می‌گفتند بهر ماتمش
من همان الفاظ را تاریخ فوتش یافتم[۱]

بیت زیر نیز در تاریخ مرگ او گفته شده:

زجهان رفت، ظل شدش تاریخ
سایه تاریخ آفتاب شده

اضطراب‌های پیش از مرگ

قلمرو مملکت شاه اسماعیل، پس از ۲٤ سال پادشاهی، آذربایجان، عراق عجم، خراسان و بعضی اوقات دیار بکر و بلخ و مرو بود.

روایت عالم آرا نشان می دهد که او نگران اوضاع، بعد از خویش است و نمی تواند اتفاقات آینده را پیش‌بینی کند:

این طفل چون تواند پیش بردن؟ چرا که سرکشان از ضرب تیغ من در بیغوله ها گریخته، چون من نباشم، تمام از کنار گوشه ها، بیرون خواهند آمد... مردی را نمی بینم که او را وکیل نفس‌نفیس فرزندم نمایم که صلاح دولت را از دست ندهد.[۲]

نگرانی شاه بیهوده نبود چرا که طهماسب هنگام سلطنت فقط کمی بیش از ده‌سال داشت. با این حال وکیلی برایش تعیین کرد:

روی کرد به دیو سلطان که ترا وکیل نفس‌نفیس فرزند ارجمندم نمودم تا هفت سال. چون فرزندم هیجده ساله شد، دیگر او را بگذار بحال خود.[۳]

و سپس ارکان حکومت را به وحدت و دوری از نفاق سفارش کرد:

امرا را سفارش نموده، گفت: اگر صوفی گری می‌کنید، می باید که اوجاق را خاموش نکنید که دشمن از چهارطرف سر بر خواهند داشت.

۱ـ تذکره نصرآبادی. ص ٤٧۰.

۲ و ۳ـ عالم آرا. ص ۵۹۹.

تا در میان شما نفاق نیست، هیچکدام از آن پادشاهان آن قدرت ندارند که اراده جنگ شما نمایند. زیرا که تمام را چشم از شما ترسیده است.[۱]

حوادث بعدی نشان داد که نگرانی بنیانگذار پادشاهی صفوی، بی علّت نبوده است. سرگذشت شاه اسماعیل را باید با مروری کوتاه بر آنچه که پس از او به وقوع پیوست، تکمیل کرد. روند حوادث، نشیب وفرازهای شگفتی را نشان می دهد.



۱ــ عالم آرا، ص ۵۹۹.

فصل پانزدهم: طوفان پس از آرامش

با مرگ شاه اسماعیل اول، او و ویژگی زمانه اش به افسانه پیوستند. پسر ده ساله اش، در همان روز مرگ پدر، پادشاه شد. اگرچه زاهد مآبی خشک و از بزم و باده توبه کرده، ممسکی موی از ماست کشنده و خرافه پرستی وسواسی بود، امّا پنجاه و چند سال سلطنت او، با تدبیر و هوشیاری توام بود...

شاه اسماعیل دوم، بر زمینه ای از توطئه ها، برادرکشی ها، و خونریزی های درباریان و سران قزلباش، با داس مرگ در دست از سیاهچال بیست ساله اش پای بیرون نهاد و در گرداب خونی که از قتل برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و یارانی که او را برکشیده بودند، بوجود آورد، فرو رفت...

فصل پانزدهم

طوفان، پس از آرامش

شاه طهماسب:

زندگی شاه طهماسب و آغاز سلطنت او و وضع جهان در دوران حکومت او، شگفت انگیز است. پسر اول شاه اسماعیل، طهماسب میرزا؛ که قبلاً به ولیعهدی انتخاب شده بود، در چاشتگاه همان روز دوشنبه، نوزدهم رجب ۹۳۰هـ، بر تخت سلطنت نشست. حسن بیگ روملو، سن او را در اولین روز پادشاهی ده‌سال و شش‌ماه و بیست روز نوشته است.[۱]

شاه جدید، در نخستین مجلس جلوس، ارکان حکومت و حکام برخی از ولایات را تعیین کرد:

> زمام امور مملکت را به دیوسلطان روملو رجوع نمود و نظارت دیوان اعلی را به قاضی جهان قزوینی تفویض کرد و امیر قوام‌الدین حسین اصفهانی را در امر صدارت با امیر جلال‌الدین محمد استرآبادی شریک گردانید و حکومت خراسان را بطریق سابق به دورمش خان حواله کرد.[۲]

۱ــ احسن التواریخ. ص ۲۳۷.

۲ــ همان. ص ۲۴۲.

نشانه‌های خطراتی پنهانی که شاه اسماعیل را در بستر مرگ به اضطراب افکنده بود، در آستانه دومین سال پادشاهی طهماسب‌میرزا، رخ نشان داد:

در سال ۹۳۲ هـ میان قبایل قزلباش روملو و استاجلو نزاع درگرفت که کدام یک از آن دو باید وکیل و مربی شاه صغیر شود. میان دوایل جنگ و نزاع خانگی آغاز شد.[۱]

بدین ترتیب، سلطنت پنجاه‌وچهار ساله شاه طهماسب از همان آغاز با ماجرا و حوادث همراه بود. برای درک بهتر قضایا ضرورت دارد که تصویری از اوضاع روزگار او بدست آوریم:

در بادی امر [طهماسب] بازیچه دست بزرگان چادرنشین قزلباش و خوانین و امرا بود. این بزرگان تا اندازه‌ای از حکومت شاه پشتیبانی می‌کردند که حکومت مزبور، خواستهای آنان را مجری می داشته و اراضی تیول و مقامات عالیه و مشاغل پردرآمد میان آنان تقسیم می‌کرده.

در سال ۹۳۳ هـ. ایل استاجلو عصیان کرد و در سال ۹۳۸ هـ. تکه‌لوها علم طغیان برافراشته، تبریز را غارت کردند.

حکومت شاه در نیمه اول دوران سلطنت طهماسب اول، گذشته از جنگهای خانگی که با بزرگان قزلباش در می‌گرفت، ناگزیر بود با طغیان بزرگان محلی ایران در بعضی نقاط کشور نیز مبارزه کند.[۲]

کانون‌های این عصیان‌ها، قلمرو بزرگان چادرنشین لر، که ذوالفقاربیگ کلهر رئیس آنها بود، گیلان، که روزی پناهگاه شاه اسماعیل بود و اینک تحت حکومت امیره دیباج، خان بیه‌پس، سر به شورش برداشته بود، استرآباد، که در آن یکی از بزرگان محلی بنام محمد صالح بیتکچی قیام کرده و شهر را متصرف شده بود، در رستمدار و در خوزستان بود.[۳] و ازبک‌ها در خراسان.

۱ــ تاریخ ایران، از دوران باستان. ص ۴۸۲.

۲ و ۳ــ تاریخ ایران از دوران... ص ۴۸۱ــ۴۸۲.

عصر شاه طهماسب مصادف است، با ظهور چهره‌های بسیار معروف در کشورهای جهان، نامدارانی چون: هانری هشتم و دخترش ملکه الیزابت اول در انگلستان، فرانسوای اول در فرانسه، و شارل کن در اطریش و آلمان و اسپانی، ایوان چهارم معروف به مخوف در روسیه و سلطان سلیمان قانونی در عثمانی، که عرصه سیاسی جهان قلمرو تحرّکات دیپلوماسی آنها بود، همچنانکه خواننده دریافته است، موقعیّت سیاسی ایران، در ارتباط با قدرت ویرانگر عثمانی و آسیب‌پذیری کشورهای اروپایی، فوق‌العاده حساس بود.

این حساسیت اوضاع جهان و شیوه‌های برخورد شاه طهماسب با آنها وجهٔ خاصی به شخصیت او در نظر محققان و تاریخ‌نویسان داده است:

دسته‌ای وی را کوته‌نظر و سودجو، و فاقد وجدان و مردانگی معرفی می‌کنند و استرداد بایزید، فرزند سلیمان اول را که باو پناهنده شده بود مثال می‌آورند.[۱] نیز می‌نویسند که وی در ۱٤ سال آخر سلطنت خود، مواجب لشکریان را نپرداخت و این امساک و خودداری از خسّت و لئامت ذاتی او بود، نه از فقدان اعتبار و پول در خزانه، چرا که وقتی وفات یافت، در خزانه

۱ــ در ۹٦۷ هجری، بایزید، فرزند سلطان سلیمان، که به ایران پناهنده شده بود، وسیله شاه طهماسب، به سلطان سلیمان بازگردانده شد و او بلافاصله باتفاق چهار فرزند و همراهانش بقتل رسید. این اقدام شاه طهماسب را لکه سیاهی در زندگی او دانسته و هیاهوی بسیار کرده‌اند. امّا شاه طهماسب کوشش بسیار کرد تا بین پدر و پسر را آشتی دهد ولی موفق نشد. سرانجام گویا بایزید اندیشید که شاه صفوی را با حلوای زهرآگین مسموم و به قتل برساند و به نیروی سپاه خود پایتخت ایران را تصرف و به پدر پیشکش کند مگر در قبال این خدمت، سلطان سلیم او را عفو کند. اما این توطئه فاش شد و بایزید و فرزندانش و سران سپاهش را دستگیر و تحویل پادشاه عثمانی دادند. درباره علت پناهنده شدن بایزید به ایران آمده است که: سلیمان عثمانی تحت‌تاثیر کنیز روسی الاصل خود بنام روکسلان بود و به فرزند وی بنام سلیم عنایات ویژه‌ای داشت و برعکس بایزید را که جوانی دلیر و با کفایت و حیله گر بود، از نظر انداخت و بدینوسیله رقابتی سخت و خونین بین دو برادر بوجود آورد. این حسادت و رقابت به جنگ و مقاتله کشید که طی آن، سلیم با نیروی برترش، برادر را شکست داد و بایزید با ده هزار سپاه به ایران پناهنده شد. (برای تفصیل بیشتر ر. ک: ایران و جهان، احسن التواریخ، و...).

او ۳۸۰ هزار تومان سکه طلا و نقره و ۶۰۰ شمس طلا و نقره که هر یک سه هزار مثقال وزن داشت و ۲۰۰ خروار ابریشم، و سی هزار دست لباس از منسوجات گرانبها و سلاح کامل، گرد آمده بود. درآمد دولت، بعلت ضعف مدیریت شاه از پنج میلیون سکه طلا، به کمتر از نصف تقلیل یافت. او در میان مردم وجهه‌ای نداشت، احساسات خصومت‌آمیز مردم تبریز وی را بر آن داشته بود که پایتخت را به قزوین منتقل کند او شکایات مردم را نمی پذیرفت و در مقابل آنها ظاهر نمی شد.

از لحاظ روحی نیز او را به خودآزاری متهم کرده و گفته‌اند که: مدت بیست‌سال بر اسب سوار نشد و یازده سال از کاخ سلطنتی خارج نشد. در بیست‌سالگی از بسیاری از لذّات و عیش و عشرت توبه کرد و تا پایان عمر، باصطلاح «لب‌تر نکرد». [1]

عصیان‌های متعدد داخلی را در زمان او، ناشی از سوءتدبیر و بی توجهی و زاهد مسلکی وی می دانند. [2]

دسته ای دیگر، معتقدند که شخصیت او ناشناخته باقی مانده و کمتر کسی درباره وی تحقیق کرده و منصفانه به داوری نشسته است. حتی محققان ایرانی پیرامون قضاوت درباره او، از نویسندگان مغرض یا تنگ‌مایه غربی تقلید کرده‌اند.

۱ــ شاه طهماسب در تذکره، خود باین تغییر حالت روحی اشاره کرده و رباعی معروفی سروده است:

از جمیع مناهی توبه کردم. و در سن بیست سالگی که این سعادت نصیب شد، این رباعی را انشاء کردم:

یک چند پی زمرد سوده شدیم — یک چند به یاقوت‌تر آلوده شدیم
آلودگی بود، بهر رنگ که بود — شستیم به آب توبه آسوده شدیم

زمرد سوده کنایه از بنگ یا حشیش و منظور از یاقوت‌تر، شراب است. (تذکره شاه طهماسب. ص ۳۰).

۲ــ برای آگاهی از نقطه نظرهای این دسته از محققان ر. ک: تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، تاریخ ایران، خاورشناسان شوروی. زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی و...

استاد دکتر عبدالحسین نوایی که قضاوت فوق را در مورد شاه طهماسب دارد، در توجیه داوری خویش، پس از شرح استعدادهای طهماسب در زمینه های گوناگون هنری مثل خط، نقاشی و شعر، به توانایی های او در عرصه جنگ و سیاست اشاره می‌کند و می نویسد با وجودی که طهماسب در ده ـ یازده سالگی به سلطنت رسید، بر آشوب و خودسری قزلباش ها غلبه کرد، فتنه ازبک ها را در خراسان سرکوب ساخت و اینهمه در ۱۶ سالگی او اتفاق افتاد، در ۲۰ سالگی با سلطان سلیمان قانونی پادشاه مقتدر عثمانی جنگهای مکرر و پرحادثه کرد. سلطان سلیمان کسی بود که سراسر اروپای مرکزی را زیر سم ستوران خویش درآورده بود و امرا و سلاطین اروپایی در مقابلش زانو می زدند تا تاج سلطنت و فرمان حکومت بگیرند، اما در برابر شاه طهماسب کاری از پیش نبرد. درباره استرداد بایزید نیز، کار درستی انجام داد که این شاهزاده نمک ناشناس توطئه گر را حمایت نکرد و به خاطر او، خود را با سلطان مقتدر عثمانی درگیر نساخت و هزاران مرد و زن ایرانی و صدها دیه و کشتزار و شهر و خانه را، به نابودی و ویرانی نکشاند. او با دولت عثمانی در موقع و شرایط مناسبی آشتی کرد و بین دو ملت ایران و عثمانی، پس از سی سال جدال و خصومت و آدمکشی و غارت، صلح و صفا برقرار ساخت و این کار البته برای کشورهای غربی، که پیوسته دولت صفوی را با عثمانی در جنگ می خواستند تا خود از خطر ترکها در امان باشند، خوشایند نبود و غوغای آنها در قضیه بایزید نیز ریشه در همین مسائل داشت.[1]

حکومت های شکی و شیروان را در آذربایجان شمالی، شکست داد و در جنگ با خان نشین های ازبک، با یاری قزلباش ها، ضربه های سنگینی بر عبدالله خان ازبک وارد آورد. گرچه مزاحمت ها و یورش های غارتگرانه آنها

۱ـ نگاه کنید به: ایران و جهان. ص ۱۵۹ تا ۱۶۱.

در بلاد خراسان پایان نیافت.

این ها گوشه هایی از قضاوت مورخان در باب شاه طهماسب است. از شجاعت و قاطعیت پدر، سهم فراوانی نداشته و در عوض، کیاست و دهاءِ او، از شاه اسماعیل بیشتر بوده است. گرچه در سخت کشی و بیرحمی به پای پدر نمی رسیده است ولی جائیکه لازم می دانسته، از اعمال همان روش ها، یعنی کشتن و سوزاندن و پوست کندن ابائی نداشته است. این هم نمونه هائی از آنها:

زنده سوزاندن وزیر

بین خواجه جلال الدین محمد خواند میر تبریزی که وزارت شاه اسماعیل را داشت و پس از مرگ او، صدراعظمی شاه جدید را برعهده گرفته بود، و دیو سلطان روملو، لله و وکیل شاه، اختلافاتی بروز کرد و دامنه آن به جائی رسید که بدستور دیو سلطان، خواجه را در بوریا پیچیدند و زنده زنده سوزاندند. مؤلف احسن التواریخ ذیل همان وقایع سال ۹۳۰ هجری (همان سال مرگ شاه اسماعیل) می نویسد:

> میان او و دیوسلطان روملو که امیرالامراءِ بود کدورتی سانح شده، آخرالامر منجر بدان شد که، از اشتعال نوایر غدر امیر مومی الیه، اساس بقایش را محترق گشته، خاک وجودش به باد فنا رفت. مشهور است که او را روزی در بوریا پیچیده، سوزاندند.[1]

شاه طهماسب در حدی از رشد سنی نبوده است که در تراژدی سوزاندن

۱ــ ص ۲۴۰ــ۲۴۱. از اشاره «نوایر غدر امیر» چنین برمی آید که دیو سلطان، با توطئه و نیرنگ و با استفاده از اختیارات نایب السلطنه گی خود، بر وزیر چیره شده است. ظاهراً اختلافات آنها از زمان شاه اسماعیل ادامه یافته بوده است.

وزیر اعظم خود بتواند نقشی داشته باشد، اما در تذکره خود، اشاره‌اش به مرگ رقت‌انگیز خواجه به گونه‌ایست که نشان می دهد در جدال بین وزیر و امیرالامرا، جانب امیرالامرا را داشته است:

> و خواجه جلال‌الدین محمد، بنا بر بعضی قبایح، که از او صادر شده بود، مواخذ گشت و در آخر سوختندش. و در محل سوختن این بیت می خواند:
>
> گرفتم خانه در کوی بلا، درمن گرفت آتش — کسی کوخانه در کوی بلا گیرد، چنین گیرد.[۱]

پوست کندن خواجه کلان غوری

خواجه کلان را از «غلاة اهل سنت» نوشته‌اند. در سال ۹٤٤ هـ که عبیداله خان ازبک در جریان تهاجمات خود، به غوریان آمد، خواجه کلان همراه گروهی از مردم به استقبال او رفت و ضمن شعارهای تملق‌آمیزی،[۲] کلمات توهین‌آمیزی نسبت به شاه طهماسب بر زبان آورد. پس از شکست ازبک‌ها، و فرار عبیدالله خان، جاسوسان و هواداران شاه طهماسب، این رفتار خواجه کلان را به شاه صفوی گزارش دادند:

> بنابر آن، حکم عالی بر قتل او صدور یافت. فرمانبران او را کشان کشان به چهارسوق هرات برده، پوست کندند و پرکاه کرده، بر سر چوب تعبیه کردند.[۳]

۱ـ تذکره شاه طهماسب. ص ۳.

۲ـ احسن التواریخ بصراحت نوشته که بدستور شاه طهماسب خواجه مذکور را از منارهٔ نصریه از خصیه‌اش آویختند تا به مشقّت تمام به دارالجزا انتقال یابد. (ص ۳٦۵). ۳ـ گزارش داده بودند که او با دیدن عبیدالله ازبک دور او می چرخید و این بیت را می خواند:

اگرچون خار برخاکم کشی، خاک درت گردم — وگر چون گرد بربادم دهی، گرد سرت گردم.

زجر و حبس شاعران

شاه طهماسب با آنکه خود شاعر بود و علی القاعده می باید با شاعران میانهٔ خوشی داشته باشد، امّا به بهانه های گوناگون و از آن جمله، تعصبات مذهبی از زجر و دربند کشیدن شاعران خودداری نمی‌کرد. مثلاً «حیاتی کاشانی» را بعلت پیروی از نقطویان، به زندان افکند و این شاعر را بمدت دو سال در زندان گرفتار شکنجه قورچیان خود ساخت. حیاتی تنها پس از آنکه از عقاید خود تبرّی جست و توبه کرد، از زندان آزاد شد. وی پس از آزادی به مهاجرت پرداخت و به هندوستان رفت و بدربار جهانگیر پیوست و از بابت اتمام «تغلق نامه» امیر خسرو دهلوی، از پادشاه مذکور هموزن خود زرسرخ جائزه گرفت.[۱]

کورکردن یک شاعر

شاعر دانشمند دیگری بنام ابوالقاسم امری شیرازی (یا: اصفهانی) را بجرم داشتن افکار نقطوی، از نعمت بینایی محروم کرد. این مرد عالم و آگاه، با اینکه در دربار شغل و منصب مهمّی داشت، نتوانست از این بلیه رهایی یابد. امری در پاسخ به این جنایت رباعی زیر را خطاب به شاه طهماسب سرود:

شاها زلباس نور عورم کردی شاها از خود به جور دور کردی
سی سال که مدّاح تو بودم شب و روز این جائزه‌ام بود که کورم کردی.[۲]

۱ــ نگاه کنید به: حبسیه در ادب فارسی: دکتر ولی الله مظفری. ص ۱۳۴ــ۱۳۵.

۲ــ همان کتاب. ص ۱۳۶. امری در عهد شاه عباس اول، باتهام بر پا کردن شورشی عظیم دستگیر و در زندان به قتل رسید.

عادات و آداب شاه طهماسب

علاوه بر قابلیت‌های هنری نظیر شعر، خطاطی، نقاشی و برخی زیرکی‌ها و کیاست‌ها در سیاست، مورخان به پاره‌ای عادات شاه طهماسب اشاراتی کرده‌اند که جالب و خواندنی است.

حسن بیگ روملو می‌نویسد که او از کودکی و اوایل جوانی به خط و نقاشی میل تمام داشت. و در همین سنین:

بر خرهای مصری سوار می‌شد و به هم سنان [هم سالان] بازی می‌کرد. بنابر آن، خرها را با زین‌های طلا و جل‌های زربفت می‌گردانیدند. بواسطه آن بوق‌العشق، این بیت را گفته:

بی‌تکلف خوش ترقی کرده‌اند کاتب و نقّاش و قزوینی و خر[1]

در حفظ نظافت و بهداشت، وسواس را از حد گذرانده بود. آنچنانکه مؤلف مذکور، با لحنی تمسخرآمیز می‌نویسد:

و قاعده آن حضرت آن بود که یک روز ناخن می‌گرفتی و یک روز دیگر صباح تا شام در حمام می‌بودی، اکثر اشیاءِ را نجس می‌دانست و نیم‌خوردهٔ خود را به آب و آتش می‌ریخت و در مجالس طعام نمی‌خورد.[2]

التزام و پای‌بندی او بر شعائر دینی و تکالیف شرعی، آنچنان بود که:

در نخوردن شراب غلوی عظیم داشت و قرب پانصد تومان تریاق فاروق به آب حل کرد و جمیع لذات را ترک کرده بود و قریب بیست سال سوار نشده بود.[3]

از وقایع جالب و مشهور زندگی او، رفتارش با فرستادگان اروپایی

۱ـ احسن التواریخ. ص ٦٣٤.
۲ و ۳ـ همان. ص ٦٣٥.

است. در سال ۹۶۱ هـ. که آنتونی جنکینسون نماینده شرکت بازرگانی انگلیسی «مسکوی» برای استقرار روابط بازرگانی با دربار صفوی، به ایران آمده بود:

شاه طهماسب در قزوین اورا بحضور پذیرفت و خطاب به وی گفت: آه! شما کافران ما نیازی بدوستی شما نداریم و سپس بدو اجازه بازگشت داد. جنکینسون در سفرنامه خود می نویسد پس از آنکه از خدمت شاه بازگشت، یکی از خدمتگزاران دربار با مجموعهٔ پر از خاک دنبال وی روان شد تا در دولتخانه شاهی، هر جا که او قدم می‌گذاشت، برای تطهیر بر جای پایش خاک می ریخت.[1]

سفرنامه‌نویسان اروپایی برخی عادات را باو نسبت داده‌اند که با روح زهد پیشه گی او در تناقض است. وینچنتو دالساندری Vincento d'Alessandri سفیر ونیزی که سالهای‌متمادی در ایران بوده، مطالب مفصلی از عادات و رفتار طهماسب آورده از آن جمله می‌گوید:

اما آنچه بیش از همه مایه لذت طهماسب است، زن و زر است. زنان در مزاج او چنان تاثیر دارند که وی مدتها نزد ایشان می ماند و با آنان در مصالح مملکت گفتگو و مصلحت اندیشی می‌کند و با اینکه این پادشاه طبعاً بسیار خسیس و ممسک است می توان گفت درمورد زنان اسراف کار است و به ایشان پول و جواهر و از هر چیز بمقدار فراوان می بخشد.[2]

این درحالی است که از حسابگری، خسّت، امساک و خرده‌بینی او سخن به میان آورده شده. به قول مورخان شوروی: وزیران او حتی قادر نبودند یک فلس بدون اجازه او بکسی بدهند. چنانکه اشاره شد، وی در ۱۴

۱ــ زندگانی شاه عباس اول: نصرالله فلسفی. ج ۲. ص ۲۳۶.

۲ــ سفرنامه ونیزیان. ص ۴۳۹ تا ۴۴۶. نقل از ایران و جهان. ص ۱۶۸.

سال آخر سلطنت، مواجب لشکریانش را نپرداخته بود.[۱]

او خود در تذکره‌اش، به علاقه خویش در ممیزی حساب‌ها اشاره دارد:

خود به هر ایام، به مداخل و مخارج وا می رسیدم که مبادا العیاذ بالله اگر اندک تقصیری واقع شود در این امر موجب عقاب و مستحق عذاب الیم شوند.[۲]

از علاقه شاه طهماسب به جمع مال نکته‌های بسیار گفته‌اند. نصرالله فلسفی می نویسد:

خزائن او همیشه از مسکوکات و شمش‌های طلا و نقره و آلات و اسباب زرین و سیمین و اشیاء گرانبها و پارچه‌های نفیس و انواع سلاح‌های قیمتی انباشته بود. و از آن جمله ششصد شمش طلا و ششصد شمش نقره در قلعه معروف قهقهه گرد آورده بود.[۳]

پس از مرگ شاه طهماسب، خزائن دربار در قزوین به شاه اسماعیل دوم رسید. او شرف‌الدین بدلیسی مولف «شرفنامه» را مأمور صورت برداری ماترک پدر کرد. مشهودات بدلیسی از خزائن شاه طهماسب خواندنی است:

در حینی که شاه اسماعیل [دوم] مسود این اوراق را به تفحص خزینه و بیت‌المال و سایر اموال شاه مرحوم مأمور گردانید، سیصدوهشتاد هزار تومان نقد طلا و نقره مسکوک و ششصد عدد خشت طلا و ششصد عدد خشت نقره هر یک از قرار سه هزار مثقال، و هشتصد عدد سر پوش طلا و نقره و دویست هزار خروار حریر و سی هزار جامه و فراجه دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه و یراق سه هزار سوار از جبه و جوشن و برگستوان در جبه‌خانه، سه هزار شتر ماده و سه هزار راس مادیان تازی پاکیزه و

۱ـ «چهارده سال مواجب لشکر نداده بود و هیچ احدی شکوه نمی‌کرد و در خدمت‌بودند» (احسن التواریخ).
۲ـ تذکره شاه طهماسب. ص ۳.
۳ـ زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ و ۲. ص ۲۹.

> دویست راس اسب خاصه در طویله موجود بود... و مال و خراج آذربایجان و شروان و اران و بعضی محال را هفت ساله و بعضی را نه ساله، نگرفته در دست رعایا مانده بود.[۱]

این در حالی بود که چهارده سال حقوق سربازان پرداخت نشده بود و مورخ درباری با تعجب می نویسد که احدی از لشکریان شکایت نمی‌کرد و به کار مشغول بودند اما فساد و رشوه‌خواری و تجاوز بحقوق مردم و بی توجهی به دادخواهی آنها، بی شک بی رابطه با حقوق پرداخت نشده سربازان نبوده است.

مؤلف احسن التواریخ که قریب چهل سال با او زیسته نیز از سخت گیری او در محاسبات یاد می‌کند:

> در ایام کهولت از صباح تا رواح دفتر را پیش گذاشته در کار ملکی می پرداخت و به جمیع جزئیات خود می رسید. چنانکه وکلا و وزرا بی اذن آن حضرت فلوس به کسی نمی توانستند داد.[۲]

شاه طهماسب نیز مانند پدر و دیگر اجدادش طبع شعر داشت. و آثاری از او باقی مانده است. شاید به ذائقه همین طبع شعر، پاس شاعران را می داشت. و گاهی از جرم و خطا و حتی فرمان قتل آنان صرف‌نظر می‌کرد.[۳]

۱ــ نقل از زندگانی شاه عباس، زیرنویس، ص ۲۹.

۲ــ احسن التواریخ، ص ٦۳۵.

۳ــ خواجه غیاث‌الدین علی مشهور به کهره که چشمانی کبود (زاغ) و مو و رویی زرد داشته از مستوفیان دستگاه شاه طهماسب بوده است. این شخص توسط شریف تبریزی شاعر غزلسرا و هجوپرداز آذربایجان هجو شد و شریف ترکیب بند معروفی درباره او ساخت که یک بند آن اینست:

کسی به چشم کبود تو کم نمود اراست — چرا که آینه ات در حجاب زنگار است
مرا گمان که زنیل است داغ بر زرنیخ — ترا خیال که گل کرده زعفران زار است
زآتش دل ما در گرفته گوگردی است — که زو همیشه فروزان چراغ ادبار است

←

مرگ شاه طهماسب

طهماسب، پس از اندکی کمتر از ۵٤ سال سلطنت، که از لحاظ درازی زمان در ایران بی نظیر است، در شبانگاه پانزدهم صفر سال ۹۸٤ هجری در شصت وچهار سالگی درگذشت. قورچیان سلطنتی، طبیب شاه، ابونصر گیلانی را بلافاصله پس از مرگ شاه، به قتل رساندند: تصور می رفت که در معالجه او خیانت کرده است و متهم بود که «سمی قاتل در نوره تعبیه کرده و باعث هلاکت پادشاه جم جاه گردیده».[۱]

طبیب نگون بخت را که به حرمسرا پناه برده بود، بیرون کشیدند و کشتند. مؤلف فارس نامه ناصری می نویسد:

> حکیم ابونصر مردی وجیه، خوش محاوره، خوش سیما و بغایت معالج خوب بود و اکثر درمان هایش موثر می افتاد و در این طریق شهرتی یافته بود. در بیماری شاه طهماسب، شب و روز خدمت می‌کرد.

←

به وقت گریه دوقاروره شکسته بود — کزان دوشیشه روان شاشه دوبیمار است
ازآن خزف که تو فیروزه کرده ای نامش — به پیش خرده فروشان هزار خروار است
دولاجورد نگین اند لیک ناکنده — اگر کنند اشارت، کننده بسیار است
زچشم وروت به زردی واز رقی شهره — پدید گشته زیک کهربا دوخرمهره

شاه طهماسب وقتی بر این هجوگویی آگاه شد، به قتل وی فرمان داد. شریف از شاه خواست که یک مرتبه هجویه را از زبان خود او بشنود و بعد هر چه خواهد کند. وقتی شاعر هجویه را خواند، شاه را خنده گرفت و جرمش را بخشید. ولی دستور داد تا از خواجه غیاث پوزش بخواهد و خواجه غیاث هم بنابر تقصیری که در تاخیر صله شعر کرده و موجب رنجش شاعر شده بود، سی تومان به وی دهد. (نقل از تعلیقات احسن التواریخ. ص ٦۹۰).

۱ـ احسن التواریخ. ص ٦۰۰.

آشوب در ارکان حکومت

لکهارت می‌گوید: ایام محنت باری که بدنبال مرگ طهماسب قرار داشت، از پارهٔ معایب و نقاط ضعف دستگاه اداری پرده برداشت.[۱] مرگ شاه، انتظام حکومتی را، در نخستین شب فوت او از هم گسست. برخی از سرداران به‌قصد چپاول و غارت اموال سلطنتی برخاستند. اشراف و اعیان برای حفاظت از منازل و مایملک خود، بر استحکامات خانه‌های خود افزودند و بر جان هم افتادند و تا بامدادان:

> به اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و منتظر ایستادند تا از غیب چه ظاهر شود.[۲]

سلطان حیدر، فرزند محبوب

از ۹ پسری که هنگام مرگ از طهماسب باقی ماندند، سلطان حیدر که بصلاحدید مادر هنگام مرگ پدر بر بالینش جای گرفته بود، خود را پادشاه خواند. او می‌پنداشت که بخشی از نظامیان درباری و از جمله سپاهیان استاجلو و گرجیان از وی حمایت خواهند کرد. حیدر، جوانی شجاع و رزمنده و سخت طرف توجه پدر بود. او فرمانی در دست داشت که بموجب آن مدعی بود طهماسب وی را به ولیعهدی برگزیده است. این در حالی بود که فرزند ارشد شاه، یعنی اسماعیل‌میرزا، در قلعه قهقهه زندانی بود.

درباریان، به طرفداری از حیدر و اسماعیل به دو گروه متخاصم تقسیم

۱ــ همان. ص ۶۰۱.

۲ــ انقراض سلسله صفویه. ص ۲۵.

شدند. حامیان اسماعیل، که در رأس آنها پریخان خانم دختر مدّبر و سیاسی شاه طهماسب قرار داشت، نخست با اعزام فرستادگانی سعی کردند، استاجلوها و حامیان حیدر را به کنار زدن او به نفع اسماعیل قانع سازند و چون نتیجه‌ای حاصل نشد، دولتخانه و محل استقرار حیدر را در محاصره گرفتند و راه خروج او را از دولتخانه بستند و سلطان حیدر را که به میان خاتونان حرم پناه بود، بیرون کشیدند و سرش را از تن جدا کردند.[۱]

توطئه‌های پریخان خانم

کالبد بی جان شاه هنوز بر زمین بود، که جنگ میراث‌خواران از درون دولتخانه آغاز شد. نصرالله فلسفی تصویر روشنی از این لحظات و نقش جناح‌های مختلف و دسیسه‌های پریخان خانم دختر شاه بدست داده است:

> حیدرمیرزا، که بقولی بخواهش پدر، و بقولی دیگر بدستور مادر [سلطان‌زاده خانم گرجی] به حرمسرا رفته و در بالین شاه، منتظر مرگ وی بود.[۲] پس از مرگ او تاج سلطنت بر سر نهاد و شمشیر شاهی بر کمر بست و خود را شاه خواند و وصیت‌نامه‌ای به مهر شاه طهماسب نشان داد که او را بولیعهدی برگزیده بود.[۳] اما این شاهزاده نتوانست از درون

۱ــ حسن‌بیگ روملو، که خود در جناح مخالف سلطان حیدر قرار داشته، شرح دقیق و مفصّلی از این ماجرا داده است. ر. ک: احسن‌التواریخ از ص ٦٠٠ تا ٦١٤.

۲ــ «... حسین بیگ یوزباشی... با علیخان گرجی و زال گرجی، که خال سلطان حیدر میرزا و امامقلی میرزا بودند، بصوابدید سلطان ابراهیم میرزا، در همان شب... سلطان حیدر میرزا را در درون سرای عامره گذاشتند که بعد از ارتحال آن پادشاه بر تخت جلوس نماید (شرفنامه بدلیسی).

۳ــ طرفداران اسماعیل میرزا مدعی بودند که این وصیت‌نامه بخط شاه نیست بلکه بخط یکی از زنان حرم ست که با خط شاه شباهت دارد و آنرا پس از مرگ شاه با انگشتری وی مهر کرده‌اند.

حرم خارج شود و به هواداران خود پیوندد زیرا مأموریت کشیک حرم خانه شاهی در آن روز با هواداران اسماعیل بود. حیدرمیرزا هرچه بایشان امر کرد که درهای حرم را بروی طرفدارانش بگشایند، کشیکچیان اطاعت نکردند. در همان حال پریخان‌خانم... تفصیل تاجگذاری او را به خال خود شمخال‌خان، از سرداران معروف چرکس خبرداد و کلید در باغچه حرمسرای شاهی را برای او فرستاد. هواخواهان حیدرمیرزا چون شاهزاده را محبوس دیدند بدروازه عالی قاپو روی آوردند و نعره‌زنان با شکستن دروازه وارد دولتخانه شدند و بسوی حرمسرای شاهی پیش رفتند. در همان حال هواداران اسماعیل میرزا هم که حسینقلی خان خلیفه الخلفا و شمخال‌خان چرکس سردسته و محرک ایشان بود، دری را که از باغچه حرمسرای شاهی باز می شد، با کلیدی که پریخان‌خانم فرستاده بود گشودند و وارد حرمخانه شدند. حیدرمیرزا چون راه فرار را بسته دید، ناچار بدستور مادر چادری بر سر کرد، تا مگر خود را در جامه زنان با کنیزکان و اهل حرم بیرون اندازد ولی به اشاره پریخان‌خانم او را اَز میان زنان بیرون کشیدند و بصوابدید حسینقلی خان و شمخال‌خان چرکس، همانجا پیش چشم مادرش کشتند و سرش را از بالای بام حرم، پیش پای هواخواهانش، که به در حرم خانه نزدیک شده بودند انداختند.

پس از کشته شدن حیدر، طرفدارانش پراکنده و متواری شدند.[1]

علاوه بر حیدرمیرزا، یکی دیگر از فرزندان شاه طهماسب، بنام مصطفی میرزا، در پایتخت بود که در غیبت اسماعیل میرزا می توانست خود را

۱ــ زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ و ۲. ص ۳۵ تا ۳۹ با تلخیص. رضا قلی خان هدایت می نویسد: جسد حیدر را که شرحه شرحه شده بود، به نظر برادرش سلیمان میرزا رساندند و او از غایت عداوت و قساوت قلب، بازوبند گرانبهای مقتول را، که قاتلان در شب تیره ندیده بودند، از بازوی برادر گشود و به بازوی خود بست (روضة‌الصفای ناصری نقل از حواشی احسن التواریخ. ص ۷۱۲). چنانکه خواهیم خواند، پس از استقرار شاه اسماعیل دوّم، سلیمان میرزا در همانسال بامر برادر کشته شد.

پادشاه اعلام کند (او در آن هنگام بیست ساله بود) اما لله او، حسین بیگ استاجلو، در این کار غفلت کرد و با آن شاهزاده از قزوین گریخت.

بدین ترتیب، صحنه بکلی از رقبای سلطنت بسود اسماعیل میرزا، زندانی قلعه قهقهه خالی شد. عجالتاً پریخان خانم، تا رسیدن برادر تاجدار به قزوین، همه کاره شد. فلسفی می نویسد:

> پس از آن تا ده روز پایتخت صفوی گرفتار آشوب و هرج ومرج بود. طوائف مختلف قزلباش و اجامر و اوباش شهر بجان یکدیگر افتادند و جمع کثیری از سران طائفه استاجلو و هواخواهان حیدرمیرزا و مردم بیگناه، چه در قزوین و چه در شهرهای دیگر، کشته شدند و اموالشان به غارت رفت.[1]

بدین ترتیب در فضایی پر از قتل و برادرکشی و خیانت و چپاول و غارتگری و آشوب، که پس از مرگ شاه جنت‌مکان در پایتخت بوجود آمد، حامیان اسمعیل دوّم، او را به شاهی برگزیدند. امّا خود نمی دانستند، که دژخیمی را از سیاهچال برکشیده اند که بزودی خرمن زندگی یکایک آنها را در آتش خواهد کشید.

از سیاهچال بر تخت سلطنت

جناح مخالف حیدر، یعنی امیران ایلات قاجار، افشار، روملو، و رساق و غیره، پس از قتل حیدر، اسماعیل را از سیاهچال قهقهه[2] برکشیدند و بر تخت

۱ــ زندگانی شاه عباس. همان. ص ۴۰.

۲ــ بندگاه مخوف قهقهه در بافت از محال قراچه داغ آذربایجان قرار داشت. اسکندربیگ منشی در توصیف این حبسگاه صفویان می نویسد: بر فراز کوهی رفیع آسمان پیوند واقع شده از سنگ یکپارچه که ساکنانش با سکنه فلک الافلاک دمساز و پاسبانانش با شب زنده داران فلک ثوابت همرازند. از درگاه قلعه که در دامنه ←

سلطنت نشاندند. تا آن زمان، متجاوز از بیست سال بود که اسماعیل به دستور پدر در قهقهه زندانی بود. او دومین فرزند شاه طهماسب بود.

روز سه‌شنبه بیست‌ودوم صفر سال ۹۸٤هـ، اسماعیل همراه سرداران و رؤسای ایل‌های هواداری که او را به سلطنت برگزیده بودند، از قلعه قهقهه بیرون آمد و بسوی پایتخت، قزوین، حرکت کرد.

اسماعیل دوم، پادشاهی خونخوار و بی رحم بود. برای تحکیم پایه‌های سلطنت، تقریباً تمامی برادران و بسیاری از رجال حکومتی را اعدام کرد. شدّت عمل او در اعدام‌های دسته‌جمعی و تغییراتی که در مبانی پرداخت‌های دولتی بوجود آورد و سعی‌اش در کاستن از تعصبّات مذهبی که با منع سب خلفای راشدین تجلی می‌کرد، هواداران سابقش را به مخالفان او مبدّل ساخت. این موارد از نوشته احسن التواریخ، که مؤلف آن خود در آغاز از هواداران او بود، به خوبی دریافت می شود:

> در زمان سلطنت، معدن مس را که در سبزوار است و دویست تومان در ضمان بود، به پنجهزار تومان قطع کرد، جمع اصفهان را به سی هزار تومان قرار داد و جمیع ممالک محروسه را، یکی در چهار کرد. حکم کرد که هیچکس املاک نخرد و قضاة قباله ننویسند و سیورغال سادات و علما را قطع کرد و اراده داشت که مردم را به مذهب شافعی درآورد، بنابر آن لشکر قزلباش از وی متنفر شدند.[1]



آن کوهی است تا فراز قلعه راهی است سرابالا تا نیم فرسخ در غایت تنگی که عبور یک سوار از آنجا به نهایت دشواری است که یک نفر تفنگچی مانع عبور فوج کثیر تواند شد... بنابر استحکام خزائن پادشاهی به آنجا نقل شده بود. (عالم آرای عباسی. ج ۱. ص ۸۱۹).

۱ــ احسن التواریخ. ص ٦٤٧.

آدم خواری

قهر و خشم او، از همان روز خروج از قهقهه بروز کرد؛ روزی که از قلعه فرود آمد:

احدی از رؤسای آن محل که در ایام حبس نسبت بدان حضرت از لسانش کلمات بی‌نسبت سرزده بود، با تحفه محقر منظور نظر پادشاه غضنفر قهر گشت. آن حضرت حلقه‌های چشم بسوی او گردانید، جماعت صوفیه به یک چشم زدن اعضا و جوارح آن بدبخت را بدندان از هم ربودند.[۱]

کشتن، برای زنده ماندن

اسماعیل میرزا، که اینک بنام شاه اسماعیل دوم، نامیده می‌شود، در میان موجی از ترس و اندیشه‌های خرافی از سیاهچال خود بقصد سریر پادشاهی، عازم قزوین شد و یکماه پس از مرگ پدر، یعنی روز هفدهم ربیع‌الاول وارد قزوین شد و در انتظار آنکه منجمان ساعت سعدی برای ورود او به دولتخانه و تاجگذاریش پیدا کنند، ده روز به کاخ شاهی نرفت:

آن پادشاه همین که چند روز در خارج قزوین بسر برد، بشهر وارد شد، ولی در راه بعدد دوازده امام، دوازده اسب عوض کرد و از بیم آنکه مبادا از جانب مخالفان به جانش آسیبی برسد، پسر عم خود، ابراهیم‌میرزا را در زیر چتر زرنگارشاهی، با بیشتر همراهان و افراد سپاه، از راه معمول به جانب دولتخانه فرستاد، و خود با جمعی معدود از معتمدان از

۱ــ قصص الخاقانی: ولی قلی شاملو. نقل از زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ و ۲. ص ۵۱ــ۵۲.

کوچه‌ای گمنام بباغ سعادت‌آباد رفت.[۱]

او که عمر خود را در وحشت و اضطراب و بند گذرانده بود، و اینک بر موجی از خون و فتنه، قدم بر اریکه سلطنت گذارده بود، بر کسی نمی‌توانست اعتماد کند. حتی اگر برادران و معتمدان و هواداران سابقش باشند.

هنوز پای در قصر شاهی نگذاشته بود، که جمع کثیری از هواداران حیدرمیرزا و سران طائفه استاجلو را به قتل رساند.[۲]

پاداش خلیفة‌الخلفا

حسینقلی خلیفة‌الخلفا، که بسود اسماعیل، سر از تن حیدرمیرزا جدا کرده بود، اینک خود هدف سوءِظن شاه جدید، در صف اول قربانیان قرار گرفته بود. شاه اسماعیل دوم، در هراس از نفوذ فوق‌العاده او،[۳] تصمیم به قتلش گرفت. بعنوان اولین قدم، باو تکلیف کرد که از خلیفة‌الخلفائی استعفا دهد و وکالت دیوان اعلی را متصدی شود و چون او این تکلیف را رد کرد، شاه او را با سمت ریاست قورچیان مشهد به خراسان اعزام داشت. این تنزل مقام، صوفیان و هواداران را از دوروبر خلیفة‌الخلفا پراکند و او ناچار عازم محل مأموریت جدید شد. حاکم دامغان، بدستور شاه، او را بازداشت تا یکی از سرداران روملو (یا هواداران سابق او) در رسید و برابر

۱ــ تاریخ کشیشان کرملیت. ج ۱. ص ۵۷. نقل از زندگانی شاه عباس اول. ص ۴۲.

۲ــ از جمله سران استاجلو که در این زمان کشته شدند: شاهقلی سلطان یکان امیرالامرای هرات و لله عباس میرزا (شاه عباس اول) بود.

۳ــ خلیفة‌الخلفایی مقامی بود بعد از شاه که متصدی آن از قدرت و اعتبار فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. طوائف صوفی دیار بکر و آسیای صغیر و شهرهای آن، از جمله متابعان و فرمانبرداران خلیفه الخلفا بودند.

حکم شاه، خلیفة الخلفا را کور کرد.

قتل برادران و حامیان

شاه اسماعیل دوم، داس مرگ در دست، به درو کردن خرمن زندگی دوست و دشمن مشغول بود. برادران تنی و ناتنی، جزو اولین قربانیان بودند. برادرهایی که به فرمان اسماعیل به قتل رسیدند، عبارت بودند از:

۱ـ سلیمان میرزا، که هنگام کشته شدن بیست و یکساله بود. او با پریخان‌خانم از یک مادر بودند.[۱]

۲ـ مصطفی میرزا، که بجرم طرفداری از حیدر، بفرمان اسماعیل به قتل رسید و بیست‌ساله بود.

۳ـ محمودمیرزا، که در آستانه به قتل رسیدن، هیجده ساله بود.

٤ـ امامقلی میرزا، که موقع مرگ چهارده ساله بود.

۵ـ احمدمیرزا، که در زمان کشته شدن سیزده سال داشت.

علی میرزا را هم که چهارده سال بیشتر نداشت، بفرمان برادر تاجدار کور کردند.

تاج خون‌آلود

منجمان روز ۲۷ جمادی‌الاول را قرین سعادت برای ورود شاه جدید به کاخ اعلام کردند و شاه اسماعیل، همانروز تاجگذاری کرد.

۱ ـ همانست که بازوبند را از جسد قطعه‌قطعه شده برادر برگرفت و بر بازوی خود بست. نصرالله فلسفی نوشته است که او مردی پست و بی گوهر و طماع و معتاد به تریاک بود. (جلد ۱ و ۲. ص ٤٤).

برادرزادگان و عم‌زادگان نیز ممکن بود، مدعی پادشاهی شوند. در همان روز تاجگذاری فرمان قتل شش تن از آنان را صادر کرد. سرداران چرکس، حکم شاه را بلافاصله اجرا کردند.

برخی از طوایف صوفیه، که از هواداران خلیفة الخلفای معزول بودند، موجب وحشت شاه شده بودند. گروهی از سرداران قزلباش مأمور کشتن صوفیان شدند و یکجا هزارودویست نفر از آنان به قتل رسیدند. در پایان کشتار صوفیان بود که معلوم شد، شاه سرداران قزلباش را به قتل‌عام صوفیان سرگرم کرده، تا کشتار شاهزادگان آسانتر انجام گیرد و سران قزلباش در قبال کاری انجام یافته، قدرت مخالفت و سرکشی نداشته باشند. همانروز، مأمورانی هم برای نابودکردن سایر شاهزادگان صفوی ــ از خرد و بزرگ ــ به ولایات ایران روانه کرد.

تردید در کشتن

از شاهزادگان صفوی، که شاه اسماعیل دوّم احتمال می داد که دعوی سلطنت داشته باشند، همگی در همان آغاز کار نابود شدند. تنها محمدمیرزا و فرزندانش باقی ماندند. این زمان (۹۸۵ هـ) محمدمیرزا، بعنوان نایب‌السلطنه در فارس بود. از فرزندان او، عباس‌میرزا در هرات و حسن‌میرزا در تهران و بقیه، نزد پدر در فارس بودند. شاه محمدمیرزا را؛ که برادر تنی اش بود، شاید برای روز مبادا و موقعیت های اضطراری از نظر جانشینی، زنده گذارده بود. علاوه بر این، محمدمیرزا و فرزندان او مورد علاقه و مهر شدید مادر شاه اسماعیل قرار داشتند و او برای قتل آنان، از مادر شرم داشت. با همه‌ی این احوال از ایشان نیز خودداری نتوانست کرد. غازی‌بیگ ذوالقدر مأموریت یافت تا رابطه مردم فارس را با محمدمیرزا و فرزندانش قطع و منتظر دستور باشد.

قتل حسن میرزا

حسن میرزا، برادرزاده او، بی خبر از سرنوشت شوم خود در تهران بود. سران قزلباش در واکنش به رفتار شاه اسماعیل، بین خود قرار گذاشتند که حسن میرزا را بجای وی بسلطنت بردارند. این خبر به گوش شاه رسید و او توطئه گران را فراخواند و دو تن از آنها را مأمور کشتن حسن میرزا کرد. به نوشته احسن التواریخ:

> از قورچیان چهل و چهار نفر سلطان حسن میرزا را به قتل آوردند. آن قورچیان بیست و دو از یک طرف و بیست و دو از یک طرف، طناب را در گردن آن شاهزاده مظلوم کردند و او را مقتول گردانیدند.[۱]

تردید در کشتن آخرین برادر و فرزندان او، با تولد پسری برای شاه اسماعیل دوم، در وی مرتفع شد و ولی سلطان ذوالقدر، حاکم فارس را مأمور نابود ساختن محمدمیرزا و پسران او کرد.

همزمان علیقلی خان شاملو را با سمت خانی به حکومت هرات و امیرالامرایی خراسان منصوب کرد و کشتن عباس میرزا را بر عهده او گذاشت، امّا تقدیر، این آخرین خونریزی او را رقم نزده بود. شاه اسماعیل دوم، ناگهان بطور مرموزی درگذشت.[۲]

۱ــ حسن میرزا برادر بزرگتر شاه عباس اول بود. به حسن صورت و کرم و سخا معروف بود. هنگام مرگ مردانگی زیاد از خود نشان داد. رباعی ذیل بدو منسوب است:

رویت که زلاله، باده می روید از او — وزتاب شراب، ژاله می روید ازو
دستی که پیاله‌ای زدست تو گرفت — گر خاک شود، پیاله می روید ازو

(مجمع الخواص. نقل از تعلیقات احسن التواریخ. ص ۷۱۸)

۲ــ با استفاده از: زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ و ۲ از ص ۴۱ تا ۴۹.

بازهم پریخان خانم

افراط در کشتار نزدیکان ــحتی کسانیکه شاه اسماعیل را در رسیدن به سلطنت یاری کرده بودندــ محیطی ناامن و وحشت‌انگیز در اطراف او به‌وجود آورد. اولئاریوس، سفیر دوک هلشتاین که در زمان شاه صفی به ایران آمده می نویسد:

بقدری در کشتار نزدیکان افراط نمود که خواهرش پریخان‌خانم، از بیم جان خود به کشتن او همت گماشت. و اینکار با چنان‌مهارتی صورت گرفت، که هنوز هم کسی نمی داند که او را چگونه کشتند.[۱]

پریخان خانم دربرابر شاه اسماعیل

پریخان خانم، که با آن توطئه ها و خونریزی ها، برادر را از زندان بر تخت رسانده بود، اینک خود با وی اختلافات اساسی داشت بحدی که نسبت به جان خود احساس خطر می‌کرد. از نامه‌ای منسوب به پریخان‌خانم که خطاب به برادرش نوشته، شدّت درجه اختلاف آنها روشن می شود. در این نامه پریخان خانم، شاه اسماعیل را مورد شماتت‌های سخت قرار می دهد، و او را از اینکه به پدر خود [شاه طهماسب] تهمت دیوثی زده است، سرزنش می‌کند:

اولاً تهمت دیوثی به آن پادشاه جم‌جاه غفران پناه که خانواده او نمونه خانواده محمد مصطفی (ص) و علی مرتضی (ع) است، خوب نمی باشد.[۲]

۱ــ نقل از: زندگانی شاه عباس اول. همان. ص ۵۲.

۲ــ از رقعه پریخان خانم. نقل از: دین و دولت در عصر صفوی. ملحقات.

او سپس از مقام و منزلت و نفوذ خود در دربار پدر و شفاعت هایی که از او [شاه اسماعیل دوم] هنگام زندانی بودنش کرده یاد می‌کند تا کید شاه را مبنی بر اینکه عورات [اهل حرم] را با مهمات مملکتی چکار؟ خیالات فاسده می خواند و می نویسد که هرگز دغدغه سلطنت نداشته و اگر می خواست، هنگامی که [پس از مرگ شاه طهماسب] قدرت در پایتخت در دست او بود می توانست این آرزو را متحقّق سازد، گزیده هایی از این نامه تاریخی جالب را در زیر می آوریم:

نامه تاریخی پریخان خانم به شاه اسماعیل دوم:

... در محلی که دماغ مبارک از اغراض خالی باشد، مطالعه فرمایند... اولاً تهمت دیّوثی به آن پادشاه جمجاه غفران پناه [طهماسب] که خانواده او نمونه خانواده محمد مصطفی (ص) و علی مرتضی (ع) است خوب نمی باشد... در آن ولا که در قلعه [قهقهه] تشریف داشتند، متهم به اجرام [جرم های] غیرواقع بودند، [شاه طهماسب] از کسی که قبول عفو آن ذنوب می فرمودند، من بودم... دیگر فرموده اند که عورات را بدخل مهمّات چکار؟... این خیالات فاسده است. عورات را هرگز دغدغه سلطنت نشده و اگر شدی در آن حین که زمام اختیار در دست بود، یکی از اولاد پادشاه که هنوز بوی لبن از لبان او آمدی، برمی داشت و بفراغ بال سلطنت رامیان می بست... و در برآوردن برادر و نجات ایشان آنقدر جدل نمی نمود، بلی مثلی است صحیح که بجای نیکی بدیست... تمام عمرم بمطالعه کتب فقهی گذشته، اکثر از تفاسیر، حفظ منست... معهذا چون پادشاه‌زاده های دیگر از پایتخت پدردورنبوده ام و از راه کوچه به دولت‌خانه تردد ننموده ام و حمّامات شهر ندیده ام و بشکار نرفته ام، لااقل در کوی تهمت ننشسته ام... چنانکه دیگران آماده فراغت و سلطنت [هستند] زنهار که دست از دامن مخدرات علیه پادشاه جمجاه کشیده دارند که نتیجه خوب نخواهد داد. و اگر میل عالم گیری دارند و

فراغ خاطر می جویند، نیکی پیشه کرده، سر به کلاه مرحمت درآورند... حقا که از قتل و قمع سلطنت از پیش نمی رود و اگر رفتی فرعون و هامان و شدّاد را کم بیداد نبود... دیگر در باب ویران ساختن عمارت این ضعیفه مبالغه می رفته، این سهل است، باید که خانه گور معمور و آبادان باشد... اگر خاطر مبارک از من ناجمع است، به گلخن فرستید که لایق من، بعد از فوت آنچنان پدری گلخن اولی است، گلشن بفرزندان ارجمند دولتمند ارزانی ... دیگر منع کنیزان این ضعیفه نموده اند، غرضِ اهل عصمت و تخت‌نشینان صفه طهارت و دولت، یعنی حرم محترم نواب [منظور همسر شاه اسماعیل دوم] آنست، که هر کسی را که کنیز نباشد، شان ایشان ظاهر شود و این فکر صواب نیست، ایشان همه شأنند و کسی به‌بیش‌وکم من اطلاعی ندارد، من هرگز از حرم بیرون نمی روم... حضرت سکینه سلطان خانم می فرموده اند که او را دو کنیز بس است، یا رب از چیست که ایشانرا صد غلام بس نیست و مرا دو کنیز بس است؟... اینک این سر و این کفن، آمادهٔ مرگم، هر چه از دست برآید تقصیر مکن.[۱]

از محتوای این نامه ــ که تعلق آن به پریخان خانم، بعید بنظر نمی رسد ــ می توان دریافت که شدت عمل شاه اسماعیل و جهت گیری های او بمذاق جناح نیرومندی از دربار، که در رأس آن پریخان خانم قرار داشته است، سازگار نبوده است.

چنانکه خواهیم خواند، دولت صفوی، از لحظه فوت طهماسب اول تا زمان استقرار شاه عباس کبیر، یکی از مراحل بحرانی و دشوار خود را می گذراند.

۱ــ نقل از: دین و دولت در عصر صفوی. ضمائم.

تمایلات مذهبی اسماعیل دوم

بخش دیگری از سیاست دولت شاه اسماعیل دوّم، که در ناکامی و مرگ او بی‌تأثیر نبود، جهت گیری در سیاست مذهبی بود. او بر آن شد تا از نفوذ و سلطه علمای شیعه بکاهد. گرچه نوشته اند که او باطناً متمایل به مذهب تسنن بود، امّا ظن غالب آنست که وی تبلیغات و تظاهرات علیه مذهب تسنن را که مایه آنهمه فتنه‌ها و خونریزی‌ها در داخل و خارج کشور شده بود، منافی با سلیقه خود می دانست و بر آن بود که آنرا محدود و ممنوع سازد. نوشته اند که:

همیشه در مجالس خصوصی از اختلافات شیعه و سنی و لعن خلفای سه گانه و اصحاب پیغمبر انتقاد می‌کرد، ولی هیچگاه آشکارا به مذهب تسنن ابراز عقیده نمی نمود و مقاصد خویش را با تدبیر و سیاست و با تهدید و تطمیع و بهانه‌جویی انجام می داد. علمای متعصب شیعه را از دربار دور و کتب ایشانرا ضبط کرد، فرمان داد که مردم لعن ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و امثال آنانرا در مساجد و معابر و مجامع عمومی ترک کنند. مبلغی از خزانه شاهی تخصیص داد تا به کسانی که در تمام عمر زبان به لعن خلفای سه گانه و سایر اصحاب پیغمبر، مخصوصاً عشره مبشره نگشوده اند، داده شود. دستور داد تا تمام اشعار و عباراتی را که در لعن خلفای سه گانه و در منقبت و مدح حضرت علی (ع)، بر در و دیوار مساجد و مدارس نوشته شده بود، محو کنند.[۱]

تعصبات ضدسنی، گر چه در عهد شاه طهماسب، شدّت و حدّت زمان شاه اسماعیل اول رانداشت، امّا همچنان استراتژی اصلی سیاست مملکت صفوی را تشکیل می داد. بویژه که هنوز دولت عثمانی و ازبک ها، بعنوان

۱ــ زندگانی شاه عباس اول. همان ص ۴۹.

دشمنان آشتی ناپذیر قزلباش ها، فعال بودند، از این رو، چنین اقداماتی از سوی سران قزلباش، امیران ترکمان و تکلّو و هواداران متعصّب شیعی، که در رکاب شاه اسماعیل اول، با آن مجاهدت ها و جانفشانی ها، حکومت شیعه را مستقر ساخته بودند، نمی توانست بدون واکنش بماند:

> امیران ترکمان و تکلّو که بیشتر زمامداران امور درباری و دولتی و از هواداران و مؤسسان سلطنت شاه اسماعیل [اول] بودند، با جمعی دیگر از سران قزلباش مجلسی کردند و در آن مجلس درباره عقاید مذهبی شاه و مقاصد وی مباحثات بسیار شد. در ضمن گفتگو نامی از حسن میرزا، پسر بزرگ سلطان محمدمیرزا و برادر شاه [عباس] بمیان آمد، که اگر شاه اسماعیل از مذهب شیعه بازگشته باشد، می توان آن شاهزاده را بسلطنت برداشت. در پایان مجلس مقرر شد که چند تن از سرداران بزرگ، مانند امیرخان موصلوی ترکمان و مسیب خان تکلّو بخدمت شاه روند و با وی آشکارا در این باب سخن گویند... اما یکی از حاضران مجلس [شاید خلیفه انصار قراداغلو حکمران سابق قلعه قهقهه، برای جبران رفتار ناشایسته خود با شاه اسماعیل] در همانروز خبر به شاه برد، که امیران ترکمان و تکلّو، بعنوان اینکه شاه از مذهب شیعه بازگشته است، می خواهند او را بکشند و حسن میرزا را بجای وی نشانند. شاه اسماعیل که از این خبر سخت خشمگین و اندیشناک شده بود، سران ترکمان و تکلو را احضار و مورد تهدید و عتاب ساخت و چون آنچه را که بایشان نسبت داده شده بود انکار کردند، امیرخان و مسیب خان را مأمور کرد که برای اثبات صداقت و وفاداری خود، بی درنگ حسن میرزا را از میان بردارند.[۱]

و چنانکه خواندیم، شاهزاده را قورچیان با طناب خفه کردند. این توطئه ها، ذهن مضطرب و آشفته ی شاه خونخوار را مضطرب تر و آشفته تر کرد.

۱ــ زندگانی شاه عباس اول. جلد ۱ و ۲. ص ۴۹ــ۵۰.

فی الواقع، او در گرداب خونی که خود بوجود آورده بود، آهسته آهسته فرو می رفت. محیط پروحشت، خون آلود و خفقان آوری که روح بیمار و تنِ زندان کشیده و دلِ تلخی چشیده اش باعث ایجاد آن بود، همه را به تنگ آورد.

مرگ ننگ آلود

از عشق و شیفتگی پادشاه به جوان فاسدی بنام «حسن بیگ حلواچی اوغلی» استفاده کردند و معشوق را به قتل سلطان عاشق برانگیختند. طبق روایت حسن بیگ روملو:

> آن ناجوانمرد با دشمنان او همداستان شده، پریخان خانم نیز، مادر او را فریب داده تا به قتل او متفقّ شدند. آن شهریار دیوسار رعایت حزم را که لازمه ارباب دولت است، فرو گذاشته، تنها به خانه وی درآمد تا استراحت نماید. ایشان مغز فیل در ترکیب وی [منظور معجون مخدّری که اسماعیل دوم مصرف می‌کرد] داخل کرده به خوردش دادند. بعد از آنکه بخواب رفت، وی را خفه کردند. هم چنین استماع افتاد که خصیه اش را نیز فشرده بودند.[1]

۱ــ احسن التواریخ: ص ٦٤٦ــ٦٤٧. مؤلف از نکته شگفتی یاد می‌کند و می افزاید که اسماعیل دوم وقتی در زندان قهقهه بود، به پدر خود شاه طهماسب نوشته بود که از قصد دشمنان و مکر زنان غافل مشو، مبادا که خصیه ترا گرفته مثل شیخ حسن کوچک چوپانی هلاک کنند و اشعاری را که سلمان ساوجی در باب کیفیت قتل شیخ حسن ساخته بود، شاهد آورده بود. چنانکه می دانیم، شیخ حسن به دست زنش «در خفیه به خصیه خفه شد» و سلمان که مخالف او بود سرود که:

زهجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار — در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی، چگونه زنی نغز صاحب خیرات — بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت — زهی خجسته زن خایه دار مردافکن

برخی از مورخان نوشته‌اند که او در حرم خود به دست توطئه گرانی که به لباس زنانه درآمده بودند، کشته شد. روایات و صور گوناگونی در مرگ او نوشته‌اند که از حوصله این مقال خارج است.

بدین ترتیب، شاهنشاه روی زمین، در کوتاه مدتی به «شهنشاه زیرزمین» مبدل شد.[1] اسماعیل دوم، مردی شاعر و نقاش و خوش‌ذوق بود. هیبتی به ظاهر ترسناک داشت، امّا طبع او را ملایم و خوشخو نوشته‌اند. هنگام مرگ چهل‌وسه سال داشت و مدت سلطنت او یکسال‌ونیم بود.

اسماعیل‌های دروغین

از نتایج ناشی از مرگ مرموز شاه اسماعیل دوم، ظهور مدعیان دروغینی است که در گوشه و کنار کشور خود را بجای او معرفی کردند. استاد نصرالله فلسفی می نویسد:

> مرگ شاه اسماعیل دوم بقدری ناگهانی و مرموز بود که تا چند سال بسیاری از مردم ایران او را زنده و متواری می پنداشتند و بهمین سبب اشخاص گوناگونی که به آن پادشاه شباهت داشتند در ولایات مختلف ادعای شاه اسماعیل بودن کردند و کار چند تن از ایشان بجایی رسید که تا بیست‌هزار سپاه گرد آوردند و مکرر بر قوای دولتی غالب شدند. از آن جمله در سال ۹۸۹ هـ چهار سال پس از مرگ شاه اسماعیل، قلندری

۱ـ برگرفته شده از ماده تاریخ استادانه‌ایست که میر حیدر رفیعی، در مرگ شاه اسماعیل دوم ساخته است:

شهنشاه جمجاه گیتی پناه　　که می خورد گردون به ذاتش قسم

شهنشاه روی زمین گشت ثبت　　شهنشاه زیرزمین شد رقم

شهنشاه روی زمین برابر ۹۸۴ تاریخ جلوس و شهنشاه زیرزمین، تاریخ قتل اسماعیل دوّم است. (تذکره هفت اقلیم، نقل از حواشی احسن‌التواریخ. ص ۷۱۹).

که شبیه آن پادشاه و مانند وی از دو دندان جلو محروم بود، ادعای شاه اسماعیل بودن کرده، می‌گفت: در شب سیزدهم رمضان ۹۸۵ که با حسن بیگ حلواچی اوغلی خفته بودم، دریافتم که جمعی از سرداران که با من دشمن بودند، بر در خوابگاه من گرد آمده، قصد دخول دارند. پس خود را از پنجره بیرون انداختم و گریختم. دشمنان من یکی از غلامان مرا که با من شباهتی داشت، خفه کردند و شهرت دادند که شاه اسماعیل مرده است. من در لباس قلندران دو سال در ممالک عثمانی سیاحت کردم و اکنون باز آمده‌ام تا از دشمنان خود انتقام بگیرم. سران طوایف لر و مردم کهگیلویه که از حقایق اوضاع پایتخت بی خبر بودند، اظهارات او را باور کردند و او را به پادشاهی شناختند. کار وی بجایی رسید که تا بیست هزار سپاه گردآورد و مکرربرسپاه‌قزلباش که بر دفع او مأمور شدند، غلبه کرد و چندین سردار بزرگ را کُشت. تا آنکه عاقبت دروغش آشکار شد و مردم از او بازگشتند. و در یکی از قلعه های کهگیلویه دستگیر و مقتول شد. شاه اسماعیل‌های دیگر نیز در لرستان و طالش و غور ظهور کردند. و تا پنجسال پس از مرگ آن پادشاه این بازی ادامه داشت.[1]

قضاوت درباره شاه اسماعیل دوم

از قرائن و اشاراتی چند می توان احتمال داد که شاه اسماعیل دوم با همه‌ی خونخواری و سنگدلی، در میان طبقات مردم از وجهه‌ی مقبول برخوردار بوده است. اشاره مجمع الخواص را به اینکه:

در آغاز سلطنتش چنان رعبی بر دلها مستولی بود که در مدتی متجاوز از دو سال به سرحدها حاکمی اعزام نشد و با اینحال کسی جرأت نکرد

۱ــ زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ و ۲. ص ۵۷.

راه نافرمانی به‌پیماید.

می توان بر گرایش او در کوتاه کردن دست دولتمردان زورگو از سر مردم حمل کرد. غوغای مردم عادی، پس از شنیدن خبر مرگ او، که در آغاز بصورت شایعه بود، نشانه دیگری است. پس از کشته شدنش، پریخان‌خانم، برای فریب مردم، یکی از قزلباشان را لباس شاهی پوشاند و برسم عادتی که شاه اسماعیل داشت، به پشت‌بام کاخ شاهی فرستاد و این شاه اسماعیل دروغین مردم را به آرامش دعوت کرد. این حیله متوقتاً موثر واقع شد.

همانطور که اشاره شد، تا چندین سال پس از کشته شدنش مردم ایران او را زنده می پنداشتند و در اطراف کسانیکه به دروغ خود را شاه اسماعیل دوم معرفی می‌کردند، جمع می شدند.

اقدام او در مهار کردن تعصب های مذهبی و فرقه‌ای و تظاهرات و تبلیغات صد سنی، که عامل بزرگ اختلافات داخلی و جنگهای خارجی بحساب می آمد و برای مردم عادی مصیبت‌بار بود، کارشجاعانه‌ای بحساب می آمد.

چنانکه اشاره شد، او از اختلافات شیعه و سنی و لعن خلفای سه گانه ناراضی بود و برای مقابله با آن علمای متعصب شیعه را از دربار دور کرد و طی فرمانی لعن و طعن ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه را در منابر، مساجد، معابر و مجامع عمومی ممنوع ساخت و متخلفان از این فرمان را مجازات کرد. از دیوارهای معابر و مدارس و مساجد، شعارهای تفرقه افکنانه را زدود.

تدابیر اقتصادی او از قبیل آنچه که در احسن‌التواریخ آمده، و شامل: «یکی در چهارکردن جمیع ممالک محروسه»، حکم کردن که «هیچکس املاک نخرد و قضاة قباله ننویسند» و «سیورغال سادات و علما را قطع کرد» و غیره است، بوئی از آن دارد که این اقدامات بسود طبقات پائین دست بوده است.

این مفروضات را بر کارنامه اعمال او از آنروی افزودیم که بنظر ما زندگی سیاسی شاه اسماعیل دوّم محتاج بررسی و تحقیق جداگانه است.

فریاد اللّه اللّه، نشانه موافق

تا اسماعیل دوم زنده بود، از مدعیان نه تنها کسی هوای سلطنت در سر نمی‌پروراند، بلکه رهایی از دمِ تیغ خونریز او را غنیمت بزرگ می شمردند. امّا مرگ او، ترس‌ها را زائل کرد و صحنه بکلّی عوض شد. در همان حال که پیک‌ها، با خوشحالی تمام خبر مرگ شاه اسماعیل دوم را به اطراف می‌بردند، جنگ قدرت آغاز شد.

در آغاز خبر مرگ شاه را پنهان نگهداشتند و دربار شاهی را تعطیل کردند. پریخان خانم این بار نیز ابتکار عمل را در دست گرفت. نخست بین دو طایفه رقیب و متخاصم، یعنی ترکمان و استاجلو، آشتی برقرار کرد. به تبعیت از آنها تمامی سران طوائف، در اتحاد و حمایت از سلسله صفوی سوگند یاد کردند. به ابتکار پریخان‌خانم، یکی از سران قزلباش با لباس شاهی ببام رفت و از آنجا، چنانکه عادت شاه اسماعیل بود، مردم را به آرامش و سکون دعوت کرد. موقتاً این حیله مؤثر افتاد. این کار، برای انحراف ذهن مردم و تسلط بر اوضاع بود. پریخان‌خانم حکومت شهر و ریاست سپاه را بین سرداران تقسیم کرد و هر کدام از رؤسای هفت قبیله مقتدر، اداره یک قسمت شهر را برعهده گرفته، و پس از آن مرگ شاه اسماعیل را اعلام کردند.[1]

در جلسه انتخاب جانشین، مباحث بسیاری بین قدرت‌طلبان صورت

۱ــ به روایت تاریخ کشیشان کرملیت. نقل از: زندگانی شاه عباس اول. ص ۵۹.

گرفت. و سرانجام بر انتخاب سلطان محمدمیرزا، برادر شاه توافق کردند. پریخان‌خانم مشروط به اینکه زمام امور سلطنت در دست وی باشد و محمدمیرزا به نام و عنوان پادشاهی قناعت کند، بر توافق سرداران در گزیدن محمدمیرزا صحّه گذاشت.[۱]

سلطان محمد خدابنده، کودنی ضعیف النفس

دکتر لکهارت، در ارزیابی اوضاع، پس از مرگ اسماعیل دوم و پادشاهی محمدخدابنده می نویسد:

> مرگ اسماعیل دوم، برادرش محمد خدابنده را که نه بیدادگر و نه هوسران، بلکه کودنی ضعیف‌النفس بود، به اورنگ شاهی نشاند. در حالی که عیّاشی های اسماعیل [دوم] از اعتبار روحانی پادشاه می کاست، سران قبایل قزلباش فوراً به فکر استفاده از سستی رای و نقص قدرت رهبری محمد خدابنده افتادند.[۲]

وی از جمله در رهبری ضعیف این پادشاه اضافه می‌کند که:

> قلمرو آن پادشاه نگون‌بخت مورد تاخت‌وتاز ترکان عثمانی و ازبک‌ها قرار گرفت... و ترکیه به فتوحاتی وسیع در آذربایجان و گرجستان نائل گردید. در حالیکه ازبکان هرات را مسخر کرده، سایر شهرهای خراسان را ویران ساختند.[۳]

۱ــ شیوه قزلباشان بر این بود که پس از توافق قطعی در یک امر مهمّ، فریاد: الله، الله بر می آوردند.

۲ و ۳ــ دکتر لارنس لکهارت: انقراض سلسله صفویه وایام استیلای افاغنه در ایران. ترجمه مصطفی قلی عماد. انتشارات. مروارید. ص ۲۵.

خوش خبرخان

چنانکه اشاره کردیم، شاه اسماعیل دوم، دستور از میان برداشتن محمدمیرزا و فرزندانش را به سلطان قلخانجی اوغلی، حاکم شیراز داده بود. شورای سلطنت، پس از انتخاب محمدمیرزا به پادشاهی، علی بیگ ذوالقدر را روانه شیراز کرد تا خبر مرگ شاه اسماعیل را به شاه جدید اعلام و در عین حال جان او را از مرگ نجات دهد. اما پیش از حرکت ذوالقدر، یکی از قورچیان شاملو بنام اسکندربیگ، قبل از علی بیگ خود را به محمدمیرزا رساند و خبر مرگ برادر و مژده پادشاهی او را داد و سلطان محمد، بپاس این مژده بزرگ او را به «خوش خبرخان» ملقب ساخت و مقام امارت بدو بخشید.

حرکت به پایتخت

از همان شیراز، عزل و نصب صاحب منصبان و مقامات حکومتی آغاز شد. مرد حیله گر و ابن الوقتی بنام «میرزا سلمان جابری اصفهانی»، که وزارت شاه اسماعیل دوم بر عهده‌اش بود، خود را به شاه جدید تحمیل کرد و مجدداً به وزارت اعظم منصوب شد. یکماه پس از این، شاه جدید به قصد عزیمت به قزوین، پایتخت، از شیراز حرکت کرد.

قتل پریخان خانم

وقتی در یک فرسنگی قزوین، طلایه اردوی شاهی نمودار شد، اول ذیحجه سال ۹۸۵ هجری بود. جزو مستقبلین، پریخان خانم، در هودجی زرّین باستقبال برادر تاجدار آمده بود. او که خود تاج را بر سر شاه جدید،

گذارده بود، لابد در دل پرآرزوی خود، چشم اندازی از آینده را، که در آن تمامی قدرت را در دست خود قبضه کرده است، ترسیم می‌کرد. امّا تقدیر بازی دیگری داشت. همسر شاه محمد، خیرالنسا بیگم[۱] «مهدعلیا» وجود پریخان‌خانم را تحمّل نمی‌کرد. براستی نیز با وجود او، مهدعلیا، محلی از اعراب بشمار نمی رفت، امّا اینک قدرت در دست مهدعلیا بود مگر نه اینکه شرط موافقت پریخان‌خانم با پادشاهی محمد این بود، که او فقط به نام پادشاهی قناعت کند؟ مهدعلیا در همان فرصت اول بر آن شد تا سر حریف را زیرآب کند:

بدستور شاه، خواهرش را به خانه خلیل‌خان افشار، که در زمان شاه‌طهماسب، لله او [پریخان‌خانم] بود بردند و آن دختر سیاستمدار حیله‌ساز را در آنجا خفه کردند. خال وی شمخال سلطان چرکس را نیز، پس از آنکه چند روزی با فرمان حکومت ولایت شکّی دلخوش ساختند، بدستور شاه کشتند.[۲]

اولئاریوس در سفرنامه خود گفته است که شاه محمد، سلطنت را بشرط کشتن خواهرش پذیرفته بود. بیشک، القاءِ قضیه وسیله مهدعلیا صورت گرفته و سرنخ اصلی در دست او بوده است. بهر حال خلیل‌خان، بپاس خفه کردن پریخان‌خانم، تمامی دارائی او را که بالغ بر ده‌هزار تومان بود، بعنوان پاداش خدمت دریافت کرد.

۱ــ این زن حادثه‌جو و جاه‌طلب، دختر میرعبدالله خان والی مازندران بود که در سال ۹۷٤ شاه طهماسب او را به عقد فرزند خود محمد میرزا درآورد و با وی به هرات فرستاد. او مادر شاه عباس کبیر است.

۲ــ زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ و ۲. ص ٦٤. مؤلف احسن التواریخ از توطئه مجدد پریخان خانم و شمخال سلطان گزارش می دهد و می‌گوید که خانه پریخان خانم محل توطئه بود و جمعی ازرنود واوباش پیش آنها آمدند و آنها بوجود آن اوباش مغرور شده بودند و خیال سلطنت ایران را در سر می پروراندند. شاه جدید به نصیحت ایشان پرداخت ولی تنبیه نشدند و چون شاه به تهدید آنها، پرداخت، پشیمان شدند. در این حال شمخال خان پنهان شد و به امیراصلان بیک افشار پناهنده گردید. اصلان بیگ سر او را برید و نزد شاه‌محمد آورد. ص ٦٥٤ــ٦٥٥).

قتل شاه شجاع

نوزاد شاه اسماعیل دوم، یعنی ابوالفوارس شاه شجاع هم با لله اش سلطان قلخانجی اوغلی ذوالقدر کشته شدند. تا راه هر بهانه ای بسته شود.

مهدعلیا، صاحب قدرت اصلی

محمدمیرزا، مردی نیمکور بود، در شورای سلطنت هم یکی از سران قزلباش، باین علت با پادشاهی او موافق نبود. این نقیصه و ضعف نفس او باعث شده بود که همسرش خیرالنساءِبیگم ملقب به مهدعلیا، زمام امور را در دست گیرد. جاه‌طلبی او، انگیزه‌ای مضاعف بود.

مهدعلیا، در اندک مدتی، کلیه امور را قبضه کرد. دیگر بدون اجازه او، هیچ کاری صورت نمی‌گرفت نخست فرزند ۱۱ ساله خود حمزه‌میرزا را به نیابت سلطنت تعیین کرد. مقامات و سمت‌های کشور را بین سران طوایف تقسیم کرد.

ولخرجی های سلطان محمد

اینک شاه محمد و همسرش مهدعلیا، گرچه وارث ثروت هنگفت و خزانه‌ای شدند که در طول پنجاه و چهار سال پادشاهی طهماسب از زروسیم و نفائس اشیاءِ انباشته شده بود، اما این به تنهایی کافی نبود. شاه، به تصور اینکه با بذل این ثروت بادآورده خواهد توانست پشتیبانی بلاشرط سران قزلباش را بدست آورد، به پراکندن موجودی خزانه بین آنها پرداخت. نخست

حقوق سپاهیان را، که شاه طهماسب، چهارده سال نپرداخته بود، یکجا واریز کرد. سپس به بذل مال و زروسیم بین امیران و سرداران حکومتی پرداخت و سرانجام در مدتی کوتاه خزانه تهی گشت.

ثروتمند شدن سپاهیان، آنانرا به کسب مقامات و پست های پردرآمد دولتی سوق داد و در پی آن، رشوه‌پردازی برای گرفتن مناصب حکومتی، به سرعت جای خود را در سلول های نظام حکومت باز کرد و بر اثر آن رقابت و اختلاف و خودسری و دسته‌بندی به اوج خود رسید. حکام و والیان معزول در برابر حکام جدید به صف‌آرائی پرداختند. کار عصیان‌ها بجایی رسید که بزودی حکومت مرکزی، تسلط خود را بر بسیاری از ولایات از دست داد.

انعکاس اوضاع آشفته داخلی در آنسوی مرزها، دشمن همیشه منتظر، یعنی عثمانی را دوباره به طمع حمله به سرزمین های ایران انداخت. و چنانکه اشاره کردیم، غرب مجدداً میدان تجاوز عثمانی ها قرار گرفت و نواحی سلماس، خوی، ارومیه تا مراغه، گرجستان و قلاع تفلیس را به تصرف درآوردند.

قتل مهدعلیا

مهدعلیا، شخصیتی درست مقابل شوهر داشت. برخلاف شاه محمد، که مردی درویش‌خو، راحت‌طلب، و سخت انعطاف‌پذیر بود، خیرالنساء بیگم زنی شجاع، جاه‌طلب، عصبی و کینه‌کش بود.

دخالت های خودسرانه او در امور حکومتی و عزل و نصب های خودمحورانه، سران قزلباش را به صف‌آرایی در مقابل او برانگیخت.

سرانجام بدنبال حوادث طولانی که از موضوع این کتاب خارج است،[1]

۱ـ خوانندگان برای آگاهی از شرح احوال مهدعلیا و حوادثی که منجر به صف‌آرائی قزلباشان علیه او شد و ←

ظهر روز یکشنبه اول جمادی‌الثانی سال ۹۸۷ هـ گروهی از سرداران قزلباشان (جناح ترکمان و تکلّو) به حرمسرای شاهی داخل شدند و مهدعلیا را که به آغوش شاه پناه برده بود، به قهر از دست او به در آوردند و پیش رویش خفه کردند. مادر پیر ملکه را هم که هیچگونه تقصیری نداشت، با جمعی از اقوام و بستگان وی، و چند تن از اعیان مازندران کشتند و اموال همگی را به یغما بردند. در پایتخت نیز اوباش شهر به کشتن مازندرانیان و غارت خانه‌های ایشان پرداختند و این مردم کشی تا پایان آن روز ادامه داشت.[۱]

شاه ناتوان، تنها عکس‌العملی که در قبال این تجاوز به حریم خویش نشان داد، سه روز پنهان شدن در حرم‌خانه بود. پس از سه روز از حرم بیرون آمد و قاتلان را بخشید. این توفیق در محو مهدعلیا، قاتلان ملکه را بهم نزدیک ساخت. شاه بازیچه دست آنها شد. از آن پس دیگر عزل و نصب‌ها بدستور و با صوابدید آنها صورت می‌گرفت. این در حالی بود که جناح دیگری از قزلباش‌ها، یعنی سرداران شاملو و استاجلو (علیقلی خان و مرشد قلی خان) که در خراسان، عباس میرزا [شاه عباس بعدی] را در اختیار داشتند، به قلع‌وقمع گماشتگان و منصوبان گروه مخالف سرگرم بودند و رشته‌های اطاعت از دربار قزوین را یکی پس از دیگری پاره می‌کردند.

علیقلی خان شاملو لله عباس میرزا که به ریاست گروه خراسان برگزیده شده بود، حکام تازه شاه محمد را به خراسان راه نداد. ترکمانان در قزوین پدر و مادر علیقلی خان را به قتل رساندند و با این اقدام علیقلی خان را به مخالفت صریح و آشکار با دربار قزوین برانگیختند.

سرانجام به مرگ او انجامید، به «زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ و ۲» مراجعه کنید.

۱ــ زندگانی شاه عباس اول. همان. ص ۸۷. قزلباشان، ملکه را به داشتن روابط نامشروع با عادل گرای خان امیر تاتار متهم کردند و خان تاتار و صد تن از امیرزادگان و همراهان او را نیز کشتند و این قتل موجب دردسرهای فراوان بعدی شد.

درآستانه اوج قدرت صفوی

خان‌های شاملو استاجلو؛ عباس‌میرزا را که اینک ۱۱ ساله بود، پادشاه اعلام کردند:

تخت زرینی بر پا کردند، یکی از منجّمان اردو بنام میرملای تربتی، به رسم زمان، ساعتی سعد تعین کرد و در آن ساعت قالیچه مخصوص سلطنت بدست میرسیدعلی جبل عاملی، که از سادات و فضلای نامی بود، گسترده شد، عباس‌میرزا را که تا آن تاریخ یازده سال داشت، بر آن قالیچه نشاندند و علیقلی خان و مرشدقلی خان با دو تن از سران بزرگ قزلباش هر یک گوشه‌ای از قالیچه را گرفتند و آنرا با عباس‌میرزا از زمین برداشتند و بر فراز تخت جای دادند، از آن روز نیز او را شاه‌عباس خواندند.[1]

اقدام خان‌های خراسان در اعلام زودرس پادشاهی عباس‌میرزا، واکنش‌های سختی را در پی داشت. اما هر چه بود، پسرک دوازده‌ساله‌ای که بعداً بنام «شاه‌عباس کبیر» در تاریخ شهرت یافت، دولت صفوی را که با دلیری شاه اسماعیل اول و سرخ کلاهانِ شمشیر کجِ قزلباشِ او پای گرفته بود و در دو نسل از جانشینانش، به سرازیری زوال و سقوط در می غلطید، به اوج اعتلای خود رسانید و این خود سرگذشتی بس خواندنی دارد[2]. بقول لکهارت:

سلسله صفویه در زمان شاه عباس کبیر، به ذروه اعتلای خود رسید،

۱ــ زندگانی شاه عباس اول. ج ۱ و ۲. ص ۱۰۰.

۲ــ برای آگاهی از وقایع شگفت‌انگیزی که عباس میرزا تا استقرار بر اریکه سلطنت پشت سر گذاشت و نیز مطالعه سرگذشت عجیب او رجوع کنید به: شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، پناهی سمنانی. انتشارات نمونه.

لیکن چون وی زندگی را بدرود گفت، سیر نزولی آغاز گشت.[۱]
زوالی که در فاجعه فرح‌آباد، تراژدی سقوط صفویه را به نمایش گذاشت.

پایان



۱ـ انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران. ص ۱۹.

فهرست منابع

۱ـ راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران انتشارات امیرکبیر. شماره چاپ سوم ۱۳۶۵

۲ـ فلسفی، نصرالله: زندگانی شاه عباس اول، انتشارات محمد علی علمی. چاپ سوم ۱۳٦٤

۳ـ پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی ترجمه کریم کشاورز. انتشارات پیام. چاپ سوم ۱۳۵۳

٤ـ روملو، حسن بیک: احسن التواریخ، بتصحیح عبدالحسین نوائی، انتشارات بابک. ۱۳۵۷

۵ـ لکهارت، لارنس: انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد. انتشارات مروارید، چاپ سوم ۱۳۶۸

٦ـ میراحمدی، مریم: دین و دولت در عصر صفوی، امیرکبیر، چاپ دوم: ۱۳۶۹

۷ـ امیر محمود بن خواند میر: ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی به کوشش غلامرضا طباطبایی ـ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار. چاپ اول ۱۳۷۰

۸ـ نوائی، عبدالحسین: ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه. مؤسسه نشر هما چاپ دوم ۱۳٦٦

۹ـ شاه طهماسب بن اسماعیل بن حیدری الصفوی: تذکره شاه طهماسب. با مقدمه امرالله صفری انتشارات شرق. چاپ دوم ۱۳۶۳

۱۰ــ نوائی عبدالحسین: شاه طهماسب صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی. انتشارات ارغوان چاپ دوم ۱۳۶۸

۱۱ــ ناشناس: تاریخ عالم آرای صفوی. بکوشش یدالله شُکری. انتشارات اطلاعات چاپ دوم

۱۲ــ شوستر والسر، سیبیلا: ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان. ترجمه دکتر غلامرضا ورهرام. چاپ اول ۱۳۶٤

۱۳ــ پیرزاده زاهدی، شیخ حسین: سلسله النسب صفویه، نسب‌نامه پادشاهان باعظمت صفوی. انتشارات ایرانشهر، برلین ۱۳٤۳ قمری

۱٤ــ بارتولد. و. و. الغ بیک و زنان وی، ترجمه و تحشیه: حسین احمدی‌پور، کتابفروشی مهر بدون تاریخ

۱۵ــ لمبتون. ا. ک. س: مالک و زارع در ایران. ترجمه منوچهر امیری. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم ۱۳۶۲

۱٦ــ فشاهی، محمدرضا: گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران. گوتنبرگ ۱۳۵٤

۱۷ــ آرونوا. م. ز. اشرافیان. ک. ز: دولت نادرشاه افشار، ترجمه حمید مؤمنی (امین). انتشارات شبگیر، چاپ دوم ۱۳۵٦

۱۸ــ هینتس، والتر: تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاوس جهانداری. انتشارات خوارزمی. چاپ دوم ۱۳٦۱

۱۹ــ منصوری، فیروز: رازهایی در دل تاریخ، شاه اسماعیل شاعر نبوده و دیوانی هم نداشته است. ناشر مؤلف چاپ اول ۱۳۵۷

۲۰ــ رمضانی، عبدالعظیم: تاریخ ده هزار ساله ایران. جلد سوم. از سلسله غزنویان تا انقراض صفویه. انتشارات اقبال، چاپ دوم ۱۳٦۸

۲۱ــ کمپفر، انگلبرت: سفرنامه کمپفر، ترجمه کیکاوس جهانداری. انتشارات خوارزمی، چاپ سوم ۱۳٦۳

۲۲ــ میرزا سمیعا: تذکرة الملوک به کوشش محمد دبیرسیاقی، با تعلیقات مینورسکی، ترجمه مسعود رجب نیا. انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳٦۸

۲۳ــ ظفری، ولی اله: حبسیه در ادب فارسی. امیرکبیر، چاپ اول ۱۳٦٤

۲۴ــ صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات در ایران. مجلدات چهارم و پنجم. انتشارات فردوسی، چاپ اول ۱۳۷۰
۲۵ــ لاهجی، علی بن، شمس‌الدین بن، حاجی حسین: تاریخ خانی شامل حوادث چهل ساله گیلان، تصحیح منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول ۱۳۵۲
۲۶ــ بیانی، خانبابا: تاریخ عمومی. جلد اول. تفوق و برتری اسپانیا. انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم ۱۳۴۹
۲۷ــ گیلانی، ملا شیخعلی: تاریخ مازندران، تصحیح منوچهر ستوده، بنیاد و فرهنگ ایران، چاپ اول ۱۳۵۲
۲۸ــ صدر سمنانی، سید مظفر: شرح احوال و افکار و آثار شیخ علاءِالدوله سمنانی. ناشر مؤلف. چاپ اول ۱۳۳۴
۲۹ــ معصوم، میرزا محمد: تاریخ سلاطین صفویه، باهتمام سید امیرحسن عابدی. بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول ۱۳۵۱
۳۰ــ پناهی سمنانی (محمد احمد پناهی): شاه عباس کبیر، مرد هزارچهره. انتشارات نمونه، چاپ اول ۱۳۷۰
۳۱ــ سومر، پروفسور فاروق: قراقویونلوها. ترجمه وهاب ولی. مؤسسه تحقیقات و مطالعات فرهنگی، چاپ اول ۱۳۶۹
۳۲ــ محمدزاده، حسین (ح. روشن): ادبیات شفاهی مردم آذربایجان. انتشارات دنیا، چاپ اول، ۱۳۵۸
۳۳ــ ۳۳ــ حِتّی، فیلیپ خلیل: تاریخ عرب. ترجمه ابوالقاسم پاینده. انتشارات آگاه

انتشارات نمونه منتشر کرده است:

خورشید در بند

(دیوان عمادالدّین نسیمی)

• سید عمادالدّین نسیمی

□ از سران جنبش حروفیه، از شوریده حالان و عارفان قرن هشتم است. در شهر حلب به اتهام کُفر و زندقه، فتوای قتلش را صادر کردند، هنگامیکه او را پوست می‌کندند تا بسوزانند، معاندی خطابش کرد: چرا رنگت زرد شد؟ جواب داد: خورشید هم هنگام غروب به زردی می‌گراید، و اینک غروب منست و بدینسان خورشید را به‌بند کشیدند و چونان حلاجها و عین‌القضاتها معراج عشق را درنوردید و به ابدیت پیوست.

اصلاح فرمائید:

با همهٔ دقتی که در بازخوانی نمونه‌های قبل از چاپ کتاب شد، باز هم متأسفانه، نادرستی‌هایی در صفحات مختلف راه یافته است. تقاضا داریم قبل از مطالعه کتاب، آنها را اصلاح فرمائید.

شمارهٔ صفحه	سطر	نادرست	درست
۵	۱۱	خنایی	غنایی
۱۹	۱۸	(برو)	(ابرو)
۲۳	٤	فارق	فاروق
۲۵	۱۱	زنجان	ارزنجان
۲۷	۱٦	ضرب‌المثل خانگی	ضرب‌المثل مرغ خانگی
۳۰	۱۸	کردند	می‌کردند
٤۱	٤	بایان	پایان
٥٤	۱۷	تولد زندگی	تولد و زندگی
٥٥	۱٦	جا افتاده	معرفی کند
۷۸	۱٤	معلقه	ملعقه
۷۹	٥	سرگپن	سرگین
۱۲۸	۱۰	حضرت	حضرات
۱۳۳	۱۲	هنگامی‌ای	هنگامه‌ای
۱٦۱	سطر دوم و سوم زیرنویس مربوط به بقیهٔ زیرنویس صفحه ۱٦۰ است.		
۱٦٤	٥	شیـ	شیعیان،
۱٦٦	۱۱	سبب	سب
۱۷۰	۱٤	سی	سنی
۱۸۲	۸	یه	به
۲۱٤	سوم ـ زیرنویس	رد،	زد،
۲۲۹	۱٦	قافله‌سار	قافله‌سالار
۲۳۰	۱٤	برانگیزنده	برانگیزاننده
۲۳۲	۲۰ ـ زیرنویس	مخبت	محبّت
۲۳۳	۷ ـ زیرنویس	ینوشی	بنوشی
۲۳٥	۱۱	شاه بزرگ	شاعر بزرگ
۲۳۸	۱۷	نباز	بناز
۲٤۰	٤	گورب	گوروب
۲٤۳	۱۲	بارون	بارور
۲٤۹	۲۱	دمت	دقت
۲٥۰	۱۰	مکلّت	مکلّف
۲٦۸	۹	مسیحای دم	مسیحا دم
۲۸۰	۱۷	دور	دورم
۳۰۲	٦	هیبتی	هیئتی
۳۱۰	۸	عصیان‌ها	عصیانها
۳۱٤	۲	شماره	ج ـ ۲
۳۱٥	۹	زنان	زمان

... در تاریخ کشورهای جهان چهره‌هایی نظیر قهرمان کتاب ما، بندرت میتوان یافت. او آنگاه که نوجوانی سیزده ساله بود چون بچه شیری از جنگل گیلان بیرون آمد و در رأس رهبری کشوری قرارگرفت که هر گوشهٔ آن در دست قدرتمندی بود. او با همهٔ کم سن و سالی توانست از زمینه‌های سیاسی و اجتماعی عصر خودش بهترین بهره‌ها را بگیرد و تخته پوست درویشی مرشدان خاندانش را بر سریر سلطنت بگستراند. چهرهٔ زیبا، قدرت بازو، شجاعت و دلیری، ذوق و استعداد شاعرانه، دست و دل گشاده و قابلیت رهبری او را به محبوبیتی بیمانند رساند. در پشت آنهمه زیبایی و ذوق و استعدادِ آن دلاور شمشیرزن، قلبی آهنین و کینه‌جوی و بیرحم می‌تپید که هنگام خشونت و خونریزی و حتی آدم سوزی، کمترین تزلزلی به خود راه نمی‌داد. مردی که زندگی شگفت و شرح دلیری‌هایش پس از چهارصد سال هنوز در افسانه‌ها بازگو می‌شود و اشعار و ترانه‌های عاشقانه‌اش را، عاشیق‌های آذربایجان در ساز و آواز خود تکرار می‌کنند. او شاه اسماعیل اول صفوی است.

تهران - خیابان